جامع مفیدی

تألیف

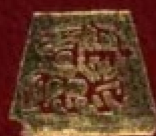
محمد مفید مستوفی بافقی

جلد اول و دوم

مشتمل بر هفت مقاله در تاریخ یزد تا آخر عهد تیموریان

به کوشش

ایرج افشار



انتشارات اساطیر

جامع مفیدی

تألیف

محمّد مفید مستوفی بافقی

جلد اوّل و دوّم

مشتمل بر هفت مقاله در تاریخ یزد تا آخر عهد تیموریان

به کوشش

ایرج افشار



انتشارات اساطیر

۴۵۸

مستوفی بافقی، محمد مفید بن محمود، قرن ۱۱ ق
جامع مفیدی / تالیف محمد مفید مستوفی بافقی؛ به کوشش ایرج افشار. -- تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.
۳ ج. (انتشارات اساطیر ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰)
ISBN 964-331-455-3 (دوره)
ISBN 964-331-246-1 (ج. ۱)
ISBN 964-331-268-2 (ج. ۳. ق. ۱)
ISBN 964-331-269-0 (ج. ۳. ق. ۲)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۱ و ۲. مشتمل بر هفت مقاله در تاریخ یزد تا آخر عهد تیموریان. - ج. ۳. ق. ۱. (مشتمل بر پنج مقاله و یک خاتمه). - ج. ۳. ق. ۲. (مشتمل بر سه مقاله و یک خاتمه).
۱. ایران -- جغرافیای تاریخی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. افشار، ایرج، ۱۳۰۴ - . ب. عنوان.
۲ ج ۴۵ م / ۲۱ DSR ۹۵۵/۰۰۴۲
کتابخانه ملی ایران ۲۰۴۴۵-۸۴م



جامع مفیدی (جلد اول و دوم)
تألیف محمد مفید مستوفی بافقی
به کوشش ایرج افشار
چاپ اول: ۱۳۸۵
لیتوگرافی: طیف‌نگار
چاپ: دیبا
تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه
شابک: ۱-۲۴۶-۳۳۱-۹۶۴

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۸۲۱۴۷۳ نمابر: ۸۸۳۰۱۹۸۵

یادداشتهای پیشینه برای پژوهشهای پسینه

با یاد محمدحسین اسدی

چهل و پنج سال پیش جلد سوم جامع مفیدی و دو سال پس از آن جلد اول آن کتاب به لطف دوست شادروان محمدحسین اسدی به چاپ رسید. چون سالهاست که نایاب شده است دوست دیگرم آقای عبدالکریم جربزه‌دار مدیر انتشارات اساطیر اینک بازچاپی از آن را به دسترس دوستداران متون تاریخی رسانیده است.

مؤلف این کتاب را در سه مجلد تألیف کرده است. نکته‌هایی که دربارهٔ مؤلف و مجلدات سه‌گانهٔ بر آن می‌بایست گفته شود در دو مقدمهٔ کتاب مندرج است. اما باید به تکرار گفته شود که مصحح از چاپ کردن متن جلد دوم انصراف حاصل کرد، زیرا تازگی در آن نیست بدین معنی که مطالبش برگرفته است از روضةالصفا و امثال آن. پس آن مقدار از آن راکه برای تاریخ یزد مفید بود به صورت مقاله‌ای در فرهنگ ایران زمین به چاپ رسانید که اینک به دنبال جلد اول تجدید چاپ می‌شود.

پس از انتشار جلد سوم، به تدریج این جانب با نسخه‌های دیگری که از آن کتاب در کتابخانه‌ها موجودست آشنایی پیداکرد. پس درین جا مناسب می‌داند مشخصات آنها را برای آگاهی پژوهشگران بعدی بیاورد.

□ قسمتی از جلد دوم به دنبال جلد سوم به شمارهٔ ۱۹۵ که در جلد اول فهرست سالار جنگ حیدرآباد دکن معرفی شده است.

□ جلد سوم در کتابخانهٔ فرهنگستان علوم شوروی پطرزسبورگ به شمارهٔ A949 که توسط میکوماخای در جلد سوم فهرست آنجا ص ۲۲۶ ـ ۲۲۷ (مسکو ۱۹۷۵) معرفی شده.

□ جلد سوم در کتابخانهٔ ملی ملک به شمارهٔ ۴۳۴۲ مورخ ۱۲۹۴ به دستور محمدجعفرخان و به خط محمدابراهیم بن علی بن عبدالعظیم یزدی که در فهرست

کتابخانه معرفی شده است. این نسخه قبلاً جزو کتابخانه اعتمادالسلطنه بوده است.

□ جلد سوم جزو کتابخانهٔ میرزافتح‌الله مشیرالممالک یزدی که بعد به پسرش میرزاتقی خان مشیری رسید و مآلاً به فرزندش محمد مشیری و عاقبت به کتابخانهٔ مرعشی در قم (فهرست آنجا، ۱۰ : ۱۹۱). نسخه به خط محمد حسن بن محمدتقی‌خان و مورخ ۱۲۶۰ در زمان حکومت بهاءالدوله نوشته شده است.

□ قسمتی از جلد سوم درکتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شمارهٔ ۶۵۷۹. (فهرست آنجا ۱۶ : ۳۰۲).

□ جلد سوم در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شمارهٔ ۴۳۲۴ و به خط شکستهٔ عبدالحسین ماهانی در ۱۲۶۸ (فهرست آنجا ۱۳ : ۳۲۸۵).

□ جلد سوم در کتابخانهٔ نوربخش (خانقاه نعمةاللهی - تهران). (فهرست آنجا جلد اول ص ۱۶۹).

□ جلد سوم نسخهٔ مجموعهٔ ناصرالدوله در مجلس شوری شمارهٔ ۳۳۴ (فهرست آنجا ۲۱ : ۵۷).

□ نسخهٔ مجموعهٔ مانکجی لیمجی هاتریا در کتابخانه مؤسسهٔ شرقی کاما در بمبئی به شمارهٔ ۳۷۰، بی‌تاریخ و از پایان ناقص (فهرست آنجا ص ۱۴۶).

□ جلد سوم به خط محمدهادی قزوینی مورخ ۱۲۲۴ نزد آقای رضا الفت (یزد).

□ قسمت احوال شاه نعمةالله ولی، نسخهٔ دکتر اصغر مهدوی (مورخ ۱۲۹۵) به شمارهٔ ۲۴۳ (فهرست آنجا، نشریه ۲: ۹۷)

□ قسمت احوال شاه نعمه‌الله ولی، خط قرن سیزدهم به شمارهٔ ۱۱۰۸ در کتابخانهٔ مسجد گوهرشاد مشهد.

□ جلد سوم در کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات دانشگاه فردوسی مشهد به شمارهٔ ۴۴۸ (فهرست آنجا ۱ : ۳۶۳).

□ جلد سوم در کتابخانه مجلس شورا خط قرن سیزدهم از آخر افتاده (فهرست آنجا جلد ۳۸ ص ۵۲۷).

□ مقدمهٔ جامع مفیدی جزو مجموعهٔ Ousley 90.

□□□

اینک می‌پردازد به نقل یادداشتهایی که در حواشی نسخهٔ شخصی خود نوشته‌ام،

شاید برای پژوهندگان سپسین فایده‌بخش باشد.

جلد سوم

ص هفتم سطر ۱۱ ـ سفر هندوستان اختیار کرد و به سراندیب نیز رفت (ص ۶۱۲).

ص هشتم سطر ۵ ـ نورالحسن انصاری در «فارسی ادب بعهد آورنگ ریب» (دهلی ۱۹۶۹) سرگذشت مؤلف را نوشته است (ص ۵۰۱ـ ۵۰۴).

ص هشتم سطر ۱۴ ـ کیج و مکران.

ص هشتم سطر ۱۹: درباره مختصر مفید اطلاعات دیگری که دارم یادداشت می‌شود.

۱. عبدالغنی میرزایف در مجلهٔ روسی «مسائل خاورشناسی» سال ۱۹۵۹ مقاله‌ای دربارهٔ او نوشته است.

۲. نزد مرحوم دکتر حسین مفتاح نسخه‌ای مورخ ۱۲۵۳ به خط نستعلیق محمد کاظم کرونی دیدم که در خطبه به نام اوصاف‌الامصار یاد شده است. کتاب میان ۱۰۸۷ تا ۱۰۹۱ تألیف شده و در لاهور به اختتام رسیده است.

۳. دوست فاضل آقای دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی این کتاب را از روی نسخهٔ موزهٔ بریتانیا به خط خوش خویش نوشته و در آلمان جزو سلسله کتابهای وابسته به مؤسسهٔ نقشه‌های شرق نزدیک به انضمام توضیحات و فهرست اعلام در دو جزوه منتشر کرده است.

Mohtasar-e Mofid des Mohammad Mofid Mostoufi. Wiesbaden, 1989 - 1991 (Beihefte) Zum Tübinger Atlas des Vorden Orients.

ص نهم سطر ۱۸ ـ 1963 صحیح است.

ص نهم سطر ۱۹ ـ جلد دوم همراه جلد اول است در کتابخانهٔ سالار جنگ حیدرآباد، فهرست آنجا جلد اول ذیل شمارهٔ ۱۹۵ (Hist. 86).

ص یازدهم سطر ۱۴ ـ از منابع دیگر اوست کامل‌التواریخ و مروج الذهب.

ص ۲۷۷ سطر ۲۰ ـ از میرزاسلطان مسعود نسخه‌ای خطی مورخ ۱۰۴۶ در کتابخانه وزیری یزد وجود دارد به شمارهٔ ۴۷۵ که در جلد سوم آن کتابخانه معرفی شده است.

عکس خط او در این جا برای آگاهی دوستداران به چاپ می‌رسد.

سه هزار و هفتصد و نود و پنج فرسخ است و جرم او سه برابر جرم
زمین است و قطر زهره نهصد و شصت فرسخ است و جرم او
مقدار ثلث تسع زمین است و قطر عطارد صد و نه فرسخ است
و جرم او یک بخش از دوازده هزار و هفتصد و شصت و سه بخش
زمین است و اعظم ثوابت مرصوده صد و بیست و دو برابر
زمین است و اصغر ثوابت مرصوده بیست و سه برابر
زمین است والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و
الیه المرجع والمآل و قد تم بعون الملک
المتعال هذه الرساله فی یوم الثلثاء ۲۰
شهر محرم الحرام سنه ۱۰۴۶
کتبه سلطان مسعود بن فخرالدین
احمد الباسفی
م ام
م ام

ص ۴۸۷ س ۱۶ ـ مرحوم حسین علایی اردکانی از فضلای آن شهر نسب‌نامهٔ اولاد خواجه محمدعلی یزدی را چنین یاد می‌کرد: محمدعلی‌یزدی ← حاج میرزامحمدحسین که آسیابی در باغستان اردکان به نام او باقی است ← حاج میرزا محمدعلی نیلی ← حاج میرزاتقی که برجی ازو در محمودآباد میبد برجاست ← حاج میرزا مهدی ← حاج میرزاحسن ← حاج محمدابراهیم نیلی پدر مادر مرحوم حسین علائی.

ص ۵۶۱ س ۵: نامه‌ای خطاب به تقی‌الدین دادا در مشیخهٔ نصیری وجود دارد. (فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ۹: ۹۵)

ص ۶۳۳ س ۱۵: در مشیخهٔ نصیری دربارهٔ شیخ فریدالدین عبدالباقی اطلاعی مندرج است. و همچنین از خواجه ناصرالدین محمود سمنانی و شمس‌الدین محمد خلوتی.

ص ۶۹۶ سطر ۱۹: این مثل را در نصرآباد یزد به صورت «همان خر سیاه و سر سه‌راه» شنیدم.

ص ۹۰۸ ستون دوم سطر ۲۸: به گفته مرحوم حسین علائی اردکانی «اشتپچه».

ص ۹۱۲ ستون دوم سطر ۲۳: باید همان چاه قادر مذکور در ص ۲۹۳ باشد.

ص ۳۱۰ سطر ۲۱: محمدمقیم یزدی من لایحضره الفقیه ابن بابویه را به فارسی ترجمه و به اخلاص الصادقین موسوم کرده است. نسخهٔ نفیسی از آن را نزد مرحوم ابراهیم دهگان در اراک دیده بودم.

ص ۳۱۷ سطر پیش از آخر: نسخهٔ لوامع الاشراق به خط محمدنصیر بن محمد شفیع به شمارهٔ ۱۰۱۱ مورخ ۱۰۴۳ در کتابخانهٔ وزیری یزد موجود است. (فهرست آنجا ص ۶۹۰).

ص ۳۹۸ سطر ۹: خط و یادداشت تملک نورالدین محمد بن کمال‌الدین کچوئنی (کذا) مورخ ۱۰۶۱ در نسخهٔ شمارهٔ ۶۷۶ کتابخانهٔ ملی ملک وجود دارد.

ص ۴۰۶ : نسخه‌ای به خط سالک‌الدین حموئی در مدرسهٔ رضویهٔ قم هست و عکس نمونه‌ای از خط او را آقای دکترحسین مدرسی طباطبایی استاد دانشگاه پرینستون در فهرست مربوط به آن کتابخانه چاپ کرده‌اند.

ص ۴۹۸ : دربارهٔ کریم الدین براکوهی مقالهٔ مجلهٔ وحید جلد سوم شمارهٔ سوم

صفحهٔ ۲۴۸ دیده شود، نیز به گنجینه اصفهان تالیف لطف الله مستوفی، کتاب سنگ هفت قلم از دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی و جامع‌الخیرات (وقفنامه).

ص ۶۲۱ س ۵: غیاث‌الدین علی یزدی مؤلف روزنامهٔ غزوات هندوستان از احفاد جمال‌الاسلام است. آن کتاب را با نام سعادت‌نامه در سلسله انتشارات میراث مکتوب به چاپ رسانیده‌ام (تهران، ۱۳۷۹).

ایرج افشار

تهران، ۱۲ تیر ۱۳۸۴

انتشارات کتابفروشی اسدی ، شمارهٔ ۵

جامع مفیدی

تألیف محمد مفید مستوفی بافقی

جلد اول

(مشتمل برهفت مقاله در تاریخ یزد تاآخرعهد تیموریان)

بکوشش

ایرج افشار

تهران - ۱۳۴۲

یك هزار نسخه از کتاب جامع‌مفیدی (جلداول) درچاپخانهٔ‌مصطفوی
بطبع رسید .

مقدمه

جامع مفیدی تألیف محمد مفید مستوفی بافقی یکی از تألیفاتی است که در تاریخ یزد بدست داریم . دوسال‌پیش برای‌اینجانب‌توفیق‌حاصل‌شد تاجلدسوم‌آنرا که شهرت بیشتر داشت باسرمایهٔ‌ناشر گرامی‌آقای محمد حسین‌اسدی بطبع‌برساند . پس ازاینکه جلد سوم انتشار یافت فیلم نسخهٔ خطی جلد اول که در کتابخانهٔ ملی پاریس (جلداول شمارهٔ۱۵۴) محفوظ است برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه رسید وبه‌مراقبت ودلسوزی آقای محمدتقی دانش‌پژوه گنجور ارجمند آن کتابخانه عکسی از آن تهیه شد ودراختیار اینجانب قرارگرفت . چون تکمیل دورهٔ کتاب مذکور خالی از فایدت نبود به‌آقای اسدی پیشنهاد شد تا وسایل طبع جلداول‌را فراهم فرمایند . ایشان که در راه خیر ودوستی ازلطف و کمك دریغ ندارند طبع جلد اول را نیز قبول فرمودند و بر من و مشتاقان این کتاب منت نهادند . اینك جلداول نیز بدسترس علاقه‌مندان قرار داده می‌شود .

جلد اول جامع‌مفیدی تاریخ یزد وحوادث ووقایع آنجا را تا تشکیل حکومت صفوی در ایران در بردارد واگرچه مطالب مندرج در آن کم وبیش همانهاست که در دو کتاب «تاریخ‌یزد» جعفری و «تاریخ‌جدیدیزد» احمدکاتب دیده می‌شود ، اما بسبب‌آنکه محمدمفید مستوفی درخلال‌مطلب به‌حوادث‌زمان‌خود ووضع ابنیه وعمارات درعهدخویش‌اشاره میکند طبعاً فایدت‌تاریخی‌مباحث‌مضبوط‌در کتاب را کمال‌بخشیده ودامنهٔ بحث را وسیع کرده است .

از جلد اول جامع مفیدی تاکنون بیش ازیك نسخه شناخته نشده . این نسخه بسیار مغلوط وبه‌خط کاتبی کم‌سواد و بی‌دقت است . بحدی که مصحح را توانائی‌حل‌مشکلات واصلاح‌اغلاط‌بود کوشید ، امااميدست باپیداشدن‌نسخهٔ‌بهتری بتوان‌کتاب را بار دیگرمنقح تر منتشرساخت .

با انتشارجلداول‌جامع مفیدی ، ازدورهٔاین کتاب مفید، جلددوم چاپ‌ناشده مانده‌است . خوشبختانه با اینکه هنگام چاپ جلد سوم ازوجود جلد دوم خبری در دست نبود اکنون طبق اطلاعی که یکی از ایرانیان مقیم حیدرآباد دکن داده

است نسخه‌ای از جلد دوم (که ظاهراً خط خود مؤلف است) در کتابخانهٔ مشهور سالار جنگ درحیدرآباد وجود دارد و آقای اسدی خواسته‌اند که فیلم یاعکس آن تهیه شود تا به یاری پروردگار ومدد روانهای پاکان به‌نشر آن مجلد نیز بپردازد و کتاب جامع مفیدی‌را بصورتی جامع‌ومفید دراختیار علاقه‌مندان قرار دهد.

تذکار این نکته‌را واجب میدانم که در خلال طبع جلد سوم جامع مفیدی و مجلد کنونی دو کتاب دیگر دربارهٔ یزد انتشار یافته است که هریك برای تحقیق در تاریخ وجغرافیای آن شهر بسیار نافع ومفیدست: یکی متن وقف‌نامهٔ سید رکن‌الدین‌الحسینی‌یزدی موسوم‌به «جامع‌الخیرات» ازقرن‌هفتم‌و درحقیقت خود کتابی است که باهمکاری و التفات مخصوص آقـای محمد تقی دانش‌پژوه درسلسلهٔ انتشارات فرهنگ ایران زمین (شمارهٔ ۷، تهران، ۱۳۴۰) نشرشد. کتاب‌دیگر «کتابچهٔ موقوفات یزد» تألیف شاعر معروف عبدالوهاب طرازست که ازروی‌نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم عباس اقبال درجلد دهم فرهنگ ایران‌زمین(تهران،۱۳۴۱)توسط اینجانب بطبع رسید.

درتجسس‌وتحقیق کتب‌مربوط به‌یزدبه‌هدایت آقای‌**سیدعلیمحمدوزیری** کتاب «جامع‌جعفری» راکه درعهد کریم‌خان‌زند درحوادث واحوال آن پادشاه وبخصوص وقایع‌مربوط به‌یزد نوشته‌شده‌است نزدآقای **محمدصادق‌رحیمی**دیدم. نیز کتابی به‌نام «تذکرهٔ جلالی» تألیف عبدالغفورطاهری درجزء کتابهای خطی‌ملکی‌آقای **تقی‌مشیری‌یزدی** دیده شد که بخشی‌از آن درتاریخ وجغرافیای یزد ست واین‌هردو باید درتحقیقات تاریخی‌مربوط به‌آن شهر مورد مطالعه و استفاده قرار گیرد.

درباب مؤلف ونسخ جامع مفیدی درمقدمهٔ جلد سوم به‌تفصیل‌سخن گفته‌ام‌و تکرارمطالب را درینجا بی‌لزوم می‌دانم. این‌مقدمه را با اظهار سپاسگزاری از استاد **مجتبی‌مینوی** برای کمك ومساعدت دررفع بسیاری ازمشکلات و ازآقای **محمدحسین‌اسدی** برای طبع کتاب به‌پایان می‌آورم.

تهران، ۲۰ فروردین ۱۳۴۲

ایرج افشار

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا ذالجود و الفضل و الاحسان ونشكرك [. . . .] مواهب الآلاء والنعماء فی كل حين‌و اوان .

حمـد و شكر بيقياس خداوندی را سزا است كه سازندهٔ كارهای مسكينان‌و برآ[ورندهٔ]حاجات درماندگانست، پروردگاری كه شمع‌جان‌عارفان‌بنو[ر. . .] اوافروخته وطايروهم درفضای مدايح ومحامدش پروانه‌واربال‌وپرسوخته ، كريمی كه عطايا وانعامات بيدريغش‌اصناف خلايق‌را شامل‌وروزی ايشان پيش‌از وجودشان متكفل «قل‌ان‌الفضل‌بيدالله يؤتيه من[يشاء والله] ذوالفضل‌العظيم» وصلوات وسلام برآن مظهرجامع كه مخاطب است به‌آيهٔ كريمهٔ « انك لعلی خلق‌عظيم » و آن حبيبی كه طغرای‌نامهٔ اوست كه « وانك لتهديهم الی‌صراط مستقيم » .

شعر

ای كان سخا و عالم جود — شايستهٔ بـارگاه معبود
بودی تومكرم اندر آن[. . .] — [2a]كادم بجهان نبود موجود
آئينهٔ معرفت كسی را — بی پيروی تو روی ننمود

و برآل‌واتباع او كه هريك مهر آسمان امامت‌و درّ درج سعادت‌و كرامتند « وحبهم فرض علی كل مسلم » .

باد دايم تحيت بسيار — بر روان ائمهٔ اطهار
آن‌بزرگان‌ملك وملت‌ودين — شهسواران عرصهٔ تمكين
هر يكی ماه[آسمان]جلال — هريكی سرو بوستان كمال
هر يكی كان حلم ودانائی — هر يكی : . . . ن و بينائی

بر رای اولوالالباب مخفی نماند که در هرزمان صاحب [زبا]نی و در هر روزگار سخن گذاری و درهرجائی دستان سرائی بوده [تا] اوضاع و اطوار و احوال سلاطین زمان و اکابر انام و اوصاف عمارات [وخیر]ات ومبرات ایشان را برچهرهٔ صحایف بزبان قلم رقم مینموده و بدین واسطه آن رسوم و اطوار برسبیل استمرار تا این غایت مانده وهر اهلی که ازو حرفی خوانده بگوش هوش ارباب دین‌ودولت رسانیده تا این . . . . . گردیده خزاین دلها ازآن معمور وآبادان گردد .

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

زاصحاب‌خیر آنچه‌بماندست [پایدار] کامروز از محاسنشان نام میبرند
یا خیر جاریست و عمارات عالیه کاهل زمان بواسطه‌اش نام میبرند
یانظم و نثر زمرهٔ تاریخ گستران کان [2b] نقل بردفاتر ایام میبرند
ورنه‌جهان‌چوعرصهٔ ارباب‌معرکه‌است هرصبح می‌نهند و دگرشام میبرند

اما بعد چنین گوید بندهٔ عاصی و غرقهٔ بحر معاصی المحتاج بعنایت باری **محمد مفید مستوفی ابن نجم‌الدین محمود بن حبیب الله بافقی** که هر چند در علم پایه‌ای و از هنر سرمایه‌ای نداشت اما همواره کمر خدمت سادات عظام و علماء کرام برمیان جان بسته بود و همگی همت مصروف میداشت که در باب اوصاف و اطوار سلاطین کامکار و خوانین ذوی الاقتدار و وزراء نامدار و اکابر عالیمقدار در رساله جمع کند تا ارباب اعتبار و اصحاب روزگار را دستوری باشد و در خزانهٔ روزگار یادگاری ماند و بواسطهٔ تشویش زمان‌ناپایدار و مصادمت[1] دهر غدار وبحکم «زمان لایساعد کل حر» این‌داعیه درحیز توقف افتاده بود تا در سنهٔ **تسع وسبعین‌والف** هجریهٔ نبویه علیه افضل الصلواة واکمل التحیات که منشی دیوان «تؤتی الملك من تشاء» منشور پادشاهی روی زمین بنام ولقب نواب کامیاب سپهر رکاب ، خسرو تاج بخش‌تخت نشین‌اسکندر شوکت سلیمان تمکین، نهال‌باغ سلطن[ت] وکامکاری ، گلدستهٔ بوستان‌معدلت و شهریاری باسط بساط امن و امان

۱ ـ اصل : مصادقت

صاحب قران گیتی ستان المؤید بتائیدات الملك المنان ، **شعر** :

[۳a]شاهی که‌زمانه‌تابع‌دولت‌اۀست آفاق گرفته سربسر حشمت اوست
بر اوج سپهر نور ماه و خورشید بر قبهٔ چتر آسمان رفعت اوست

زیبندهٔ تشریف «وآتیناه ملکا عظیماً» بدر عالیقدر «ولقد اصطفیناه فی‌الدنیا» مظهر اسرار السلطان العادل ظل‌الله فی الارضین مطلع انوار « ونجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین» ،

خدایگان سلاطین مشرق و مغرب که‌هست سایهٔ او آفتاب کون ومکان

السلطان‌ابن سلطان ابن‌سلطان‌والخاقان ابن‌الخاقان ابن‌الخاقان‌ابوالمنصور سلطان شاه **سلیمان الصفوی** الموسوی الحسینی بهادرخان خلدالله ملکه وسلطانه موشح ساخت ، **شعر** :

بر سرش حق نهاد افسر ملك زانکه داند که کیست در خور ملك

آن داعیهٔ‌دیرینه درحرکت‌آمده جزوی‌چنداز کتب متعدده‌از وادی‌پریشانی در سلك جمعیت آورد . اتفاقاً برخی ازآن که به‌بیاض برده بدست‌یکی‌ازدوستان وفادار که از اکابر واخیار بودو در حق‌این شکسته اعتقاد درست داشت‌وازمراسم وداد دقیقه‌ای فرو نمیگذاشت افتاد ، **نظم** :

هرکرا در زمانه یاری هست گو ز دستش مده به‌آسانی
بدو عالم وصال او ارزد گر ز من بشنوی به‌ارزانی

بچشم رضاو شفقت وبی‌شایبهٔ غرض وحسد مطالعه نمود . **شعر** :

اگردوستاری[۳b]کندجان‌نثار چوبیند کمالت عجب زومدار
که درچشم احباب نیکو سیر [بدیهای] یاران نماید هنر
ولیکن هنر عیب داند حسود بنزدیك اوعرض دانش چه سود

پس زبان گهربار برگشاد و گفت چه باشد که قدم در اتمام کتاب نهی‌و از احوال و اوصاف هریك از طبقات آنچه ممکن‌باشد در قلم آوری . **گفتم** دریغا

که درین روزگار ناسازگار فراست بکلی ازمیان برخاسته[1] وجمعیت ورفاهیت از جانب مردم عنان برتافته وقوانین عافیت وخوشحالی اندراس وانهدام پذیرفته[. . . .] سامان فکر وتألیف وعبارت آرائی و استعداد و قابلیت نکته پردازی که اگر چند ورقی نویسد اکابر واشراف و خواص و عوام بمطالعهٔ آن التفات فرمایند . گفت چون ترا نظر برطمع مال وجاه نیست وخلاصهٔ غرض و زبدهٔ مقصود از جمع این فواید آثار واوصاف دولتمندان وصاحبان خیراتست که سرمایهٔ عمر و زندگانی و اسباب تجملات این جهان فانی بجهت رضای خالق واشفاق برخلایق صرف نموده‌اند تا دامن آخر زمان ذکر جمیل ایشان مانند احوال حاتم طائی بر صحیفهٔ روزگار باقی ماند ، **بیت** :

نماند حاتم طائی و لیك تا به ابد / بماند نام بلندش به‌نیکوئی[٤a] مشهور

بدان چه التفات باید کرد که کسی قدر دُر ثمین که از کلك تو زاید داند [. . .]وآنرا عمدهٔ استظهار وسرمایهٔ افتخار خود شناسد یا نشناسد ، **بیت** :

[. . .]کن اگر زحمتی کشی باری / چه‌غم،از آنکه یکی قدرفضل تو نشناخت

[. . . .]صاحب خود راضایع نگذارد ومشك وعنبررا اگرچه پنهان[کنند] عاقبت روایح آن منتشر وشایع گردیده بمشام اهالی دور و نزدیك برسد ، **بیت** :

بهیچ رونتوان داشت بوی مشك نهان / بهیچ گل نتوان روی[آفتاب] زود

گفتم درین عصر مدعیان جاهل که اصلاً در نظم و نثر مهارتی ندارند پدید آمده‌اند وخاك درچشم هنر انداخته‌و روی فضل ودانش را سیاه ساخته‌اند و رتبهٔ سخن بدرجه‌ای رسیده که نزد اکثر ازغافل تاعاقل وازناقص تا کامل فرقی نمانده‌و انصاف بکلی از میان برخاسته . گفت همت بر تکمیل فضایل نفسانی و احیای معالم کمالات انسانی باید گماشت و نصیحتی که بزرگان کرده‌اند بگوش دل باید شنید ، **شعر** :

اگر خواهی که نزد یار باشی / نباشد چاره‌ات از جور اغیار
اگرروی گلت باید که بینی / بباید ساختن ناچار با خار

١ – اصل : خواسته .

و در هر عصری از اعصار افاضل سخندان و فصحای فصاحت بیان کیفیت [4b] نظام امور کلی و جزوی و فواید انتظام عالم علوی وسفلی را بقلم گهربار برصحایف لیل و نهار مرقوم گردانیده‌اند وبه‌انامل‌جد واجتهاد حقیقت اوضاع و وقایع پادشاهان جهان و حوادث‌و غرایب عالم بوقلمون‌را لباس عبارات و کسوت استعارات پوشانیده از قول حاسدان باك نداشته‌اند، **شعر** :

اگر نه قید کتابت بود کجا ماند　　شکفته معنی رنگین‌وفکرجان‌پرور
زآب سلسلها در جهان اگر نبود　　نماند از گل وریحان بباغ‌هیچ اثر

ولهذا از بدو[1] آفرینش‌عالم تااین زمان‌اوضاع واحوال انبیاء کبار وسلاطین ذوی الاقتدار برالسنهٔ روزگار ظاهر ولایح گشته، **نظم** :

هر که آمد حکایتی نو گفت　　نکته‌های چو درّ مکنون سفت
چون بکنج خموشی او بنشست　　لب خود را بگفتگو بر بست
دیگری رایت سخن افراخت　　داستان نو و کهن پرداخت

واگر غواص‌طبع سخنوران بلاغت گستر دربحر فکرت سخن تعمق‌ننمودی درر آبدار الفاظو لئالی شاهوار سخن همچنان دربطن‌صدف‌هیولائی مستوربودی و اگر طوطی ناطقهٔ علمای فضیلت اثر در شکرستان بیان زبان باخباروآثاراصحاب سلف وبدایع وقایع ارباب عز وشرف نگشودی حدیث آن زمرهٔ عالیشان برزبان کس جاری نگشتی، **مثنوی** :

سخنور[5a]نبودی‌اگردرجهان　　که میگفت اوصاف شاهنشهان
ز گفتار فردوسی هوشمند　　همی نام کاوس کی شد بلند
سخن گر نپرداختی انوری　　که میگفت ازسنجر و سنجری
قزل ارسلان را که می کرد یاد　　ظهیرش ندادی گر از مدح داد
نظامی که کان سخن را برفت　　بوصف سکندر بسی در بسفت

چون فواید بسیار درضمن مطالعهٔ کتب تواریخ وسیر مندرجست و اکثر

۱ ـ اصل : بد .

طبایع خلایق بدانستن آن واطلاع براخبار و آثار سلف مایل وراغب تو نیز در آن باب شروع نمای ومن بعد دست ردبرسینهٔ ملتمس مامگذار . هرچند بانواع‌معاذیر تمسك جستم فایده نداد و چندانکه بموانع ظاهر توسل نمودم مسموع نداشت . چون خلاف فرمانش جایز نمیدانستم اعتماد بفضل و عنایت الهی و امداد حضرت با رفعت رسالت پناهی و حضرات ائمهٔ معصومین صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین کرده روی بجمع این اوراق آوردم ، **شعر** :

بدین شغل بستم میان مردوار گرفتم ز اشغال دیگر کنار
سر فکر بردم بجیب خیال که مطلوب شاید نماید جمال

وبنای این‌مختصر برسه مجلد قرار یافته ، موسوم گشت به**جامع مفیدی** .

جلد اول در ذکر سلطنت اسکندر رومی و آمدن [٥b] آن پادشاه عالیجاه بعراق‌وفارس وساختن کثه که اول‌عمارت‌یزداست تازمان سلطنت جهانشاه ، واین جلد مبین است برهفت مقاله .

مقالهٔ‌اولی در ذکر اسکندر رومی .

مقالهٔ‌ثانیه در بیان احوال ملوك فارس از اردشیر بابکان تاانقراض دولت یزدجرد شهریار که آخرین ملوك عجم‌است .

مقالهٔ‌ثالثه در بیان مجملی از حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس تا زمان دولت آل سلجوق .

مقالهٔ رابعه در ذکرسلطنت‌سلطان جلال‌الدین ملکشاه و شمه‌ای از احوال خواجه نظام‌الملك وحسن صباح .

مقالهٔ خامسه در ذکر اتابکان یزد وتسلط آن‌طایفه بر آن بلدهٔ شریفه .

مقالهٔ سادسه در بیان ارتفاع دولت آل مظفر و رسیدن کوکب اقبالشان بمغرب زوال و حدود وبال .

مقالهٔ سابعه در ذکر صادرات و واردات ایـام سلطنت و جلالت حضرت صاحبقرانی امیرتیمور گورکان انارالله برهانه تازمان حکومت سلطان‌جهانشاه .

جلد دوم در ذکر ظهوردولت وجهان گشائی نواب کامیاب سپهر رکاب فریدون شان، ظل ظلیل حضرت یزدان، باسط الامن و الامان، ناشر العدل والاحسان، پادشاه تخت نشین فتنه نشان، مظهر آثار قدرت ملك منان، **مصرع** :

«خسرو جمشید رفعت پادشاه دادگر»

[٦a] ابوالبقا سلطان شاه اسمعیل الموسوی الصفوی بهادرخان تا زمان سلطنت اعلیحضرت جمجاه خلافت‌پناه شهنشاه قدر قدرت قضا اقتدار مظهر کریمهٔ «و ربك یخلق مایشاء ویختار» ، **شعر** :

آن جوان بخت و جهان بخش که از هیبت او
باد در غنچه نیارد که کند پرده دری

پادشاهی که بنور معدلتش سواد عرصهٔ ایران چون سواد حدقهٔ بینا روشنست و از فیض مرحمت ومکرمتش فضای جهان چون صحن سرابستان ارم گلشن ، **شعر** :

شه معدلت گستر دین پناه　　پدر بر پدر خسرو [و] پادشاه
فرازندهٔ پایهٔ سروری　　فروزندهٔ بزم نیك اختری
بر آفاق گسترده ظل همای　　در آن سایه آسوده خلق خدای

جمجاهی که اژدر چرخ اخضر از سهم خدنگ ماه پیکرش زبان زنهار بر گشاید و شیر گردون ازتاب آتش سنان آبدارش در گرداب اضطراب و التهاب درآید، کامکار سپهر اقتدار منظور انظار حضرت آفریدگار ، **شعر** :

هست آستان حضرتش اقبال‌را پناه　　مقبل کسی که بوسه بر آن آستان دهد

شهسوار مضمارعدل واحسان، اکمل جبابرهٔ زمین وزمان، مهر سپهر سلطنت و جلالت وسرافرازی ، ابوالمظفر سلطان شاه سلیمان الموسوی الصفوی ، **نظم** :

خدایا تو این شاه درویش دوست　　[٦b] که آسایش خلق در ظل اوست
بدارش بر اورنگ شاهی و جاه　　بچرخ برین تا بود مهر و ماه

مقالهٔ اولی

درذکر اسکندر رومی برسبیل اجمال و آمدن آن پادشاه عدیم المثال بعراق و فارس وقتل دارای فرمانفرمای ایران وساختن اسکندر کثه را که اول عمارت یزد است وبزندان ذوالقرنین اشتهار دارد

طبع سخن پرداز عنوان جرايد اخبار وديباچهٔ حقايق آثاررا بدستياری اقلام عنبرفام که بلبل نوايان حکايات ونغمه سرايان انجمن رواياتند بدينگونه آرايش ميدهد که چون اسکندر بعد از وفات فيلقوس در دارالملك روم بر تخت سلطنت بنشست وصاحب تاج و ديهيم گشت و ارسطاليس حکيم[را] که مقتدای خردمندان و پيشوای حکما بود بوزارت بنشاند و بصوابديد آن وزير عديم النظير آيين ظلم و تعدی از مملکت برانداخت و باندك روزگاری صيت عدالت اودراطراف واکناف عالم انتشار يافت وتمامی ممالك روم وديار مغرب تاسرحد مصر وافريقيه درتحت تصرف اودرآمد ومردم اطراف ازهرطبقه بتخصيص حکما و خردمندان از هر ديار روی بدرگاه عالمپناهش نهادند واسکندر همه را نوازش فرموده بقدر هنرپايهٔ هر يك می[۷a] افزود وروز بروز دولت و اقبالش در تزايد ميبود وزمانه بلسان حال بمضمون اين ابيات مترنم بود ، **بيت** :

که امروز باعدل اين شه دلير ... کندبچه خرگوش برپشت شير
چنانست دادش که روباه پير ... برد بچه را تا دهد شيرشير

چون آوازهٔ سلطنت وجهانبانی اسکندر درجهان منتشر شد دارای بن داراب که آخر ملوك کيانی بود عرب و عجم وترك و هند و روم خراج گذاراو بودندو از احفاد اسفنديارو فرزند زادهٔ بهمن شهريار بود بالشکر وخزاين و شوکت خود مغرور گشته دست ظلم وتعدی بررعايای ممالك گشاده ظالمان را برمظلومان مسلط گردانيد و شب و روز بشرب مدام قيام مينمود و مردم از جور او بجان رسيدند

لاجرم باندك روزی دولتش سپری شده ودود آه مظلومان آتش در دودمان او زد ، **شعر** :

بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
بسا اهل دولت ببازی نشست که دولت ببازی برفتش ز دست

وچون خبر سلطنت وعدالت اسکندر بهدارا رسید آتش حسد دردل او شعلهور گردیده رسولی بروم فرستاده طلب خراج مستمری نمود . اسکندر درجواب [۷b] کلمات خشونت آمیز گفته رسول اورا بی نیل مقصود باز گردانید . دارا ازاین معنی رنجیده لشکر جمع آورد و قریب نهصد هزار سوار مسلح مکمل بر داشته بعزم محاربهٔ اسکندر وتخریب بلاد روم از دارالملك خود درحرکت آمدو چون این خبر باسکندر رسید باحضار عساکر فیروزی مآثر فرمان داد وباسیصد هزارسوار بعزم رزم دارا باستقبال شتافت ودر حوالی موصل تلاقی فئتین رونمود و بعد از مستویه[1] صفوف آتش حرب اشتعال یافته خرمن حیات بسی پردلان صفدر و مبارزان هژبر پیکر سوخت وحربی درغایت صعوبت واقع شده آخرشکست بلشکر دارا افتاد و دارا منهزم بآذربایجان آمدواسکندر بتعاقب لشکر بآن حدود آورد.چون سپاهی و رعیت از دارا رنجیده بودند او را امداد ننمودند و دارا از آذربایجان بفارس آمد واسکندر از عقب در رسید . دارا لشکر عراق وفارس را بمحاربه امر فرمود. ودارا [را] دووزیربود : یکی رانام ماهیار ودیگری نام جانوسیار . چون لشکر بمحاربه مشغول شدند وزیران هریك ازطرفی خنجری برپهلوی دارا زدند . داراازپشت زین بر روی زمین افتاد . قاتلان بحضرت اسکندر آمدند وصورت [۸a] واقعه بعرض رسانیدند . اسکندر بحبس و قید ایشان امر فرموده خود متوجه لشکرگاه دارا گردید. چون دارا را درمیان خاك وخون افتاده دید ازمرکب پیاده شد وسر اورااز خاك برداشته بران خود نهاد . **بیت** :

سر خسته را بر سر ران نهاد شب تیره بر روز رخشان نهاد

درین حال دارا چشم باز کرده در اسکندر نگریست وگفت ای اسکندر بتو چند وصیت دارم . باید که بجا آوری و بآن وفا نمائی : اول آنکه مرا دختریست

۱ ـ کذا در اصل . مقصود مؤلف برابری است .

صاحب جمال، روشنك نام . اورا بحبالهٔ نکاح خود درآوری وفرزندی که ازو در وجود آید بعد ازتوبپادشاهی نشیند تا دولت ازخاندان کیان بیرون نرود . دیگر آنکه خویشان ومتعلقان مرا ازپایه نیندازی . سیوم آنکه قاتلان مرا بقتل آوری‌و برسلطنت دوروزه اعتماد ننمائی . این بگفت ودر گذشت . اسکندربفرمود تااورا بآیین پادشاهان برداشتند وخود نیز بعضی راه همراه نعش پیاده آمد واورا دردخمهٔ اجدادش که در اصطخر فارس بود مدفون ساخت و خود در اصطخر که دارالملك دارا بود آمده برتخت سلطنت نشست . در این‌انقلاب «تاریخ اسکندری» نوشتند .

ازآن‌روز کوشد[۸b]به‌پیغمبری نوشتند تاریخ اسکندری

چون‌تخت‌سلطنت ایران براسکندرقرار گرفت [و]مملکت ایران‌بلامنازعه اورا مسلم شد اکابر عجم را استمالت داده قاعدهٔ ظلم و تعدی برانداخت و قاتلان دارا[را]قصاص‌نمود وروشنك دختردارا را ازاصفهان بمعسکرخود طلب داشته بعقد خود درآورد وبعداز زفاف اورا با خزاین دارا به‌روم فرستاد. وخواست که متوجه یونان شود که از اولادکاوس شخصی در ری خروج کرده اکابر ایران سرازاطاعت سکندر تافته رو بدرگاه ملك زادهٔ کیانی نژاد نهادند . اسکندر چون ازین واقعه خبر یافت متوجه ری گشت و شاهزادهٔ کیانی چون استعداد محاربهٔ اسکندر نداشت با لشکر هزیمت نموده بصوب خراسان شتافت واسکندربه‌ری آمده ازاکابر عجم هر کرا یافت درقید اسارآورد وخواست که بقتل‌آورد . ارسطاطالیس‌مانع‌شده نگذاشت و گفت که خون‌بزرگان ریختن مبارك نباشد. اسکندر ایشان‌رابند کرده باخود به‌اصطخر بردو بعد از ضبط و نسق فارس از راه ابرقو متوجه بیابان طبس شد . چون‌باین‌مقام که اکنون خطهٔ یزد است رسیده نزول نمود تا هوائی درغایت [۹a]اعتدال‌یافت. تحقیق نمود که‌دراین‌حوالی‌معموری‌وآبادی‌است؟بعرض‌رسانیدند سی فرسنگ درسی فرسنگ معموری ندارد . وبا ارسطاطالیس گفت که هوای این سرزمین بغایت معتدل‌است . اگر بمعموری نزدیك میبود این سرزمین را معمورو آبادان می‌ساختم . ارسطاطالیس گفت این زمینی است ریگ بوم ، هوای او خشك

باشد ودر این زمین رفاقت و موافقت نباشد. مصلحت آنست که اینجا حصاری بسازند و بندخانهٔ اسیران کنند که چون درین خاک اقتضای موافقت [نیست] فتنه زاینده نگردد. اسکندر بصوابدید وزیر عدیم النظیر در آنجا عمارتی طرح انداخت وحکیمی یونانی را بمعماری آن نصب فرمود و اکابر عجم را که در بند داشت بفرمود که جهت محبس ایشان چاهی فرو بردند ودرته چاه گنبدی عالی بساختند و ایشان را در آن چاه محبوس کردندواثر آن‌چاه هنوز باقیست. و گویند آن‌چاه درداخل شهر به‌محلهٔ شهرستان بقرب مدرسهٔ دو مناره واقع است. **بیت** :

این‌سخن گرچه‌نیك روشن‌نیست　　　عهده بر راویست برمن نیست

واما این چاه درین مقام هست واین عمارت را کثه نام نهاد و بعبارت یونان از [۹b] کثه زندان خواسته‌اند. واین کثه را زندان سکندر میگویند، چنانچه خواجه‌حافظ رحمه‌الله درین بیت ایمائی بآن‌نموده، **بیت** :

دلم ازوحشت زندان سکندربگرفت　　　رخت بربندم وتاملك‌سلیمان بروم

ومراد خواجه از زندان شهر یزد است وازملك سلیمان فارس. مقصود از ایراد این کلمات آنکه اول اسکندر بنای عمارت یزد کرده و زندان ساخته.

نکته : بدانکه بنابرسخن‌ارسطاطالیس دراین‌خاك موافقت امکان‌ندارد، بلکه نفاق غالبست وچون اول‌بنا ازجهت طایفه[ای] کردند که ایشان‌سر فتنهٔ زمان‌خود بودندو نجیب‌ترین روزگاربودند اهالی‌واکابر این‌ولایت‌شریفترین‌خلایق‌باشند، اما بعضی عامی‌طبیعت و بی‌رحمند. و چون بنای این بلده سبب بازداشتن‌اکابر بــود غریب وبومی‌رااین‌خاك‌دامن گیر آمد. چنانچه هر که خواهدهفته[ای]باشدماهی استقامت یابد واگر ماهی سالی واگر مریضی باین خاك آید بزودی‌صحت‌یابد.

واما چون مقصد اسکندر که بانی‌اول بود بنارا ازبرای زندان کرد وضیع‌و شریف‌بل‌سایر‌متوطنین‌را بقدرحال‌غم‌باشد، اما بسلامت وعافیت روزگار گذردوچون این عمارت‌تمام‌شد[۱۰a] جمعی‌مستحفظان رابربندیان گماشت وجمعی‌را بزراعت وعمارت مأمور گردانید وقناتی را بجهت زراعت اهالی‌ومتوطنین آنجااحداث کرد

وباقطاع ایشان مقرر گردانید و آن قنات موسوم است بقنات دهاباد والحال آن قنات جاریست . واسکندر خود ازراه طبس متوجه خراسان شد واز آنجا علم عالم گیری[۱] افراشته اکثر معمورهٔ عالم را بحیطهٔ ضبط وتسخیر در آورد وچون بدامن کوهی رسید که اورا «بن‌غار» میگفتند وبعضی لشکردرآنجا ساکن بودند آن‌را عمارت کرده شهری ساخت واورا بلغارنام کرد واز آنجابه آق‌سرا درآمد ولشکر به‌خزران کشید ودربندرا عمارت کرد وعزم ولایت روم‌نمود ودرراه مریض شده‌بعالم آخرت شتافت وبنا کام وداع ملك ومال‌نمود، چنانچه مصلح الدین سعدی شیرازی ایمائی بآن نموده . **بیت** :

سکندر که برعالمی حکم‌داشت — در آن دم که‌میرفت‌عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمي — ستانند و مهلت دهندش دمی
برفتندوهر کس درود آنچه کشت — نماند بجز نام نیکو و زشت

---

۱ ـ اصل : کبیری

مقالهٔ دوم

در ذکر ملوك فرس از اردشیر بابکان تا[1] یزدجرد شهریار (۱۰b)
که آخر ملوك عجم است و ساختن یزدجرد بن شاپور کثه را و
موسوم به یزد کردن و هر کس چیزی براو افزودن از ولایت و
قصبه و قریه و مزارع وغیرها مفصلا تا زمان دولت اسلام

حجله‌آرایان ابکار معانی وپیرایه بندان انجمن سخن‌دانی عشرتگاه سخن‌را بدینگونه‌آرایش داد[۱۰]ند ودارالملك معنی‌رابدین نمط آیین بسته‌اند که چون اسکندر وفات یافت واورا در اسکندریه دفن کردند امراو ارکان‌دولت سلطنت‌را بر پسراوعرض کردند. اسکندروس که از دختردارابوجود آمده بودقبول‌پادشاهی نکرد و گفت که پدرم از مملکت چه طرف بست که من نیز همان طلب کنم و ترك سلطنت کرده دربن‌غاری مقیم شده بعبادت‌مشغول شد. ودراقالیم سبعه خصوصاً ملك ایران طوایف بهم‌رسیده هر کس ولایتی که درتصرف‌داشت پادشاه وفرمانروا گردیدوسر بدیگری فرود نمی‌آورد . تا مدت چهار صد سال بدین‌نوع بودومولود خجسته مسعودعیسی‌روح‌الله‌علیه‌السلام درآن‌ایام‌بود. تا آنکه‌آفتاب دولت‌اردشیر‌بابکان از افق‌شهریاری طلوع کرد[و]برتخت‌سلطنت متمکن [۱۱a] گردیدو نام شهنشاهی‌برخودنهادوملوك‌طوایف‌را قلع‌وقمع کرد. بعدازمدتی ازوپسری‌آمدنامش شاپور کردوشاپور بعداز پدربسلطنت بنشست‌ومدت سی‌وشش سال‌پادشاهی کردو در گذشت‌وبعدازو اولاد واحفادش بنوبت بسلطنت نشستندی تا نوبت پادشاهی‌بشاپور رسید که‌اورا کرمان‌شاه‌میگفتند. واودر اصطخربر تخت پادشاهی نشست و امرا و بزرگان ایران باو بیعت کردند واو مدت پنج سال برطریق عدل وداد بود وبعد از آن احیاء رسوم فراعنه کرده ازطریق مستقیم عدالت منحرف گشته ظلم‌وتعدی‌بنیاد

۱ ـ اصل : یا

کرده در خون و عرض [و] مال خلایق طریق اباحت اظهار نموده بغور هیچ آفریده نمیرسید وسخن نیکخواهان وامرا بسمع رضا اصغا نمی‌نمود وابواب عفو واغماض مسدود ساخته برهیچ گناه کار وبیگناه ابقانمیکرد . ودر آن ایام اورا فرزندی آمد ، بهرام نام کردش وامرا چنان دیدند که او را بدایه دهند و از ولایت عجم بیرون فرستند تاچون بزرگ شود خوی پدر نگیرد وظالم و سفاك نگردد . وشاپور [را] بر آن داشتند تا نعمان بن منذررا ازیمن طلب [۱۱b] فرموده شاهزاده‌را بدو سپرد . نعمان شاهزاده‌را بملك یمن برد وپرورش میداد تابیست ساله شد واورا بولایت عجم نمی آورد. تامدت چهل سال از سلطنت شاپور بگذشت . مردم ازجور وظلم متفرق شدند ناگاه روزی ستاره شناسان را طلب فرمود و گفت مدت عمرو سبب مرگ را با من بیان کنید . ایشان در یکجا جمع شده وبعد ازتأمل بسیار امان خواسته بعرض رسانیدند که ترا یك سال دیگر از [عمر] ماند [ه] است ووفوت تو درخراسان بولایت طوس بر کنار چشمهٔ سبز خواهد بود . اوسوگند یاد کرد که من هرگز متوجه طوس وچشمهٔ سبز نشوم وچون شش ماه ازین معنی بگذشت دماغش بگشود وخون روان گشت و بهیچ وجه بازنمی‌استاد . اطباازمعالجه عاجز آمده باتفاق گفتند که تو از حکم یزدانی سر نتوانی پیچید . علاج در آنست که بخدا باز گردی وتوبه کنی و متوجه ولایت طوس شوی وآن آب برسر نهی تااین خون بازایستد . چون تدبیر دیگر ندانست درمحفه نشسته با امرا ولشکر متوجه خراسان شد . چون بدین عمارت که اورا کثه میخواندند فرود آمد اعتدال هوای آن سرزمین درو اثر کرده خون ازدماغ او بقدر بازایستاد واندك توانائی در جسد اوپدید آمد [۱۲a] . گفت این زمینی مبارکست. من آنجا شهری میسازم . بنایان و اخترشناسان طالع سنبله را اختیار نموده بنایان در آن طالع شروع در عمارت شهر نمودند وچون بنام یزدان میساخت اورا یزدان گرد نام کرد واسم خود را که شاپور بود به‌یزدگرد مبدل کرد وبعد ازآن این خطه به‌یزد اشتهار یافت وچند قنات جاری کرده عمارات وبساتین ساخته متوجه خراسان گشت وبطوس آمده بر کنار چشمهٔ سبز رفته رو برخاك نهاده واز گذشته ندامت

برده آب چشمه برسر کرده خون ازدماغش بکلی باز ایستاد . بحال‌صحت آمد و بر کنار چشمه لشکر گاه ساخت ودو ماه درآنجا بود . بعدازدوماه روزی درخیمه نشسته بود که ناگاه اسبی نیکوچنانچه رایض فلك مثل او ندیده بود در حوالی خیمه‌اش ازچشمه بیرون آمدوبهر طرف‌میدوید . شاه را آن اسب‌بغایت مرغوب‌و پسندیده نمود . امر فرمود که‌آن اسب را بکمند بگیرند، ولشکر هرچند سعی نمودند نتوانستند اورا گرفتن . آخرالامر یزدگرد که خود متوجه شده اورابآواز حزین بخواند و اسب رام او شد . شاه زین و نمدزین طلب داشت و بر پشت اسب گذاشت.چون‌خواست که پاردم‌براوافکند اسب‌چنان[۱۲b]لگدی‌برسینهٔاو زد که درحال طایرروحش از قفس بدن در پرواز آمده بعالم بقا خرامید واسب خود را افشانده زین ونمدزین را از خود جدا کرده خودرا درآب‌چشمه‌انداخت وناپدید شد . غریوازلشکر برخاسته نمونهٔ فزع اکبر برعالمیان ظاهر گردید واین خبر وحشت اثرباطراف واکناف رسید . معماران که بعمارت یزدمشغول بودند دست از عمارت داشتند وعمارت نیمه‌کار بماند .

نکته ـ آورد[ه]ند که چون‌بانی‌این‌خطه‌در اول یزدگرد بود او را از غایت ظلم یزدگرد بزه‌کارخواندندی [و]همیشه مردم این‌ولایت‌را ازظلم‌بهره باشد. اما هر کس‌درین[شهر]ظلم‌رواداردازعمرودولت‌برخورداری‌نبیند واگرازظلم‌بر نگردد باندك روزگاری عمر ودولتش سپری گردد واین معنی مکرر مشاهده شده .

خبر یافتن بهرام‌گور از فوت پدر در عرب و لشکر کشیدن وگرفتن ملك عجم

چون خبر فوت یزدگرد به‌پسرش بهرام‌گور رسید بانعمان‌بن منذر ازعرب لشکر گران فراهم آورده متوجه ملك عجم شد واکابر عجم‌ازغایت ظلم یزدگرد باهم اتفاق کردند وسوگند خوردند که فرزند یزدگرد نگذاریم که پادشاه عجم

گردد و با او بیعت نکنیم. و کسری نامی‌را از ملوك عجم بشاهی بنشاندند وبا او بیعت[۱۳a] کردندومیان ایشان‌وبهرام گوررسل‌ورسایل متواتر گشت ولشکرازدو طرف در حرکت آمده بنزدیك یکدیگر رسیدند وبعد ازگفتگوی ومناظرهٔ بسیار رایها برآن قرار گرفت که دو شیر گرسنه راقریب بیکدیگر ببندند وتاج درمیان آن دوشیر گذارند وبهرام که مدعی پادشاهیست هرگاه آن تاج را ازمیان دو شیر بـرون آرد پادشاهی بلامنازعی براو مسلم باشد. وچون درمیعاد مقرر بهرام در حضور ارکان دولت و اعیان حضرت بدستور معهود بعد ازکشتن شیران تـاج را برداشته برفراز تخت برآمد وتاج شاهی را برسر گذاشت اول کسری با او بیعت کرد وبعد ازآن امرا وسران سپاه حلقهٔ اطاعتش درگوش وغاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتند. چون‌سلطنت براوقرار گرفت ابواب عدل واحسان برروی رعایا گشوده برایادر مهد امن وامان غنودند، چه‌بهرام پادشاه‌عادل باذل کامکاروشهریار شدید ــ البطش عالیمقدار بود وبصید وشکار وعیش و انبساط راغب و مدت شصت و سه سال پادشاهی کرد. اورا پسری‌آمد،یزدگرد نامش کردو یزدردا باقطاع اوداد ودروجه دایه ودبیرستان‌او نهادوچون‌شاهزاده‌یزدگرد[۱۳b] بیست‌ساله‌شد باحرم‌وخاصگیان متوجه فارس شد وازآنجا به‌یزد آمد و بنایان را مأمور گردانید که عمارت یزد را باتمام رسانند و از همه ممالك خانه کوچ طلب فرمود ودر یزد مقیم گردانید و دو سرهنگ‌همراه داشت: یکی‌رابیداردیگری[را]عقدارمیگفتند،وایشان‌هریك‌دهی احداث کردند. بیدار بیده وعقدارعقدا را. وگویند که میبد[را]سرهنگی‌دیگراز سرهنگان یزدگرد احداث نمود واین سه دیه که مذکور شد در کنار دریای ساوه که در حوالی یزد بود بنا شده واین دریا ازساوه تا همدان ویزد کشیده بود و دیه بارجین بندرآن دریابود. وازعلامات تولد ظهورحضرت‌رسالت پناه محمّدی صلوات‌الله علیه یکی‌آن بود که درشب مولود آن حضرت آب این دریا خشك شد، دوم خاموش شدن‌تمام آتشکده‌ها خصوصاً آتشکدهٔ فارس، سوم فروریختن‌چند کنگره از شرفات طاق کسری چنانکه گفته‌اند، **بیت**:

آن شب که زمادر او جدا شد   عالم همه از بلا رها شد
هم آتش تیز فارس مرده   هم آب سیاه ساوه برده

و اصح آنست که بنای مدینهٔ میبد درزمان قباد شهریار گذاشته شده ، وآن درمحل خود گفته شود ، ان‌شاءالله تعالی .

ویزدگرد اصغر دریزدبناهای عالی‌بساخت وقصری‌رفیع[١٤a] برافراخت‌و مقنیان‌را امرفرمود که چندقنات جاری‌ساختند : یکی یزدآباد ، دویم دهاباد، سوم پادین آباد ، والحال دهاباد معموراست‌واثری‌ازیزدآباد وپادین‌آباد معلوم نیست،و نیز بفرمود که دریك فرسنگی‌شهر دخمه[ای]ازسنگ در کوه بریدند مشهوربکوه دودولوبه[1].

و گویند که آب در آنجا جاری است وآواز آب می‌آید وآن دخمه‌بشکل غاریست‌والحال به‌غار میر شمس الدین اشتهاریافته و چون صفت این غار بروایات مختلفه‌درالسنه وافواه دایراست و آنچه این ضعیف ازجمعی که بدان غاررفته بودند استماع نموده برصفحهٔ عرض می نگارد که در ایام سلطنت خاقان خلد آشیان صاحبقرانی شاه عباس ثانی که محمّد بیك وزیر اعظم تفحص معادن مینمود واحکام‌و ارقام بممالك محروسهٔ ایران نوشته امر شده بود که هر کس گمان معدنی داشته باشد بعرض رساند استاد افضل نجار یزدی که در سلك ملازمان‌خاصهٔ شریفه‌انتظام داشت بعرض رسانیده بود که در یزد محلی هست که میرشمس الدین در آن جا به‌امر کیمیا گری قیام مینموده و حسب الامر اعلی مشارالیه بدارالعبادهٔ یزدآمده باجمعی بدان‌محل‌رفت‌وقریب[١٤b] بیست‌نفر باشمعهای افروخته به‌اندرون رفتندو قرب‌هزارقدم که‌به‌اندرون‌رفتند به‌چهارسوقی‌میرسند که مربع‌ازسنگ تراشیده‌اندو از هر طرف راهی مثل کوچه‌و ازهر کوچه قرب هزارقدم که میروند به‌چهارسوقی دیگر میرسندو همچنین به‌چهار سوق دیگر تا بجائی میرسند که چاهی‌بوده ، عمق آن سی ذرع . به‌اندرون آن چاه که میروند باز بهمان[2] دستور کوچه ها بوده‌و

۱– تاریخ یزدجعفری (ص۱۳) دودلویه
۲– اصل : بهمون

بر سر هر کوچه چهار سوقی تا به‌آبی میرسند که یك ذرع بر روی هم ایستاده‌و حرکت نمیکند . از آن آب که گذشته بودند جویها بنظر ایشان درمی‌آید که مثل ستونها افراخته بودند و تختها نصب کرده ، از آنجا که گذشته بودندصدای آب می‌آمد ، دیگرجرأت پیش‌رفتن‌نکرده‌بودند . خاکی دیده بودند وازآن‌قدری برداشته با خود بیرون آورده بودند .

استاد افضل که در امر معادن وقوف تمام‌داشت میگوید که ازین‌خاك نقره‌و طلا بعمل می‌آید . چون آن خاك را گداخته بودند بقدر نقره حاصل شده بود . چون برآورد نمودند حاصل بخرج آن وفا نمیکرد ، مرتکب آن نشدند .

ذکر آمدن خاقان چین به‌ایران زمین و محاربه کردن با بهرام‌گور و گرفتار شدن خاقان چین بدست بهرام گور

برضمیرمنیر واقفان‌سیروآثاروطالبان [۱۵a] قصص‌و اخبار مستغمد[۱] نماند که چون مدتی‌ازسلطنت بهرام گذشت جمعی ازامرای اوبه‌خاقان چین نامه‌نوشتندو خاقان‌را به‌تسخیر ملك عجم ترغیب نمودندو خاقان بالشکر بیشمارازجیحون عبورکرده به‌خراسان آمدو تمام ممالك خراسان‌را در تحت تصرف در آورده در حدود مرو لشکرگاه ساخت . چون بهرام ازاین اخباراطلاع یافته مطلقاًتشویش‌و تفرقه بخاطر راه نداده بدستور معهود ساختگی اسباب شکار چهل روزه‌نموده‌سیصد مرد را اختیار کرد ، مکمل ومسلح از شهر بیرون آمده صید کنان در کوه‌و بیابان میگردیدو جاسوسان باطراف روانه کردو تا مدت دوماه بگذشت کسی‌ازوخبری[۲] نیافت . خاقان بخاطر جمع دل بر سلطنت ولایت عجم نهاده جمیع سپاهی‌و رعیت اورا مطیع‌و منقاد گردیدند و حکام بر جمیع ولایات عجم تعیین نمودند و خود بفراغ بال بصیدوشکارمشغول گردید . و بهرام چون دانست که خاقان از رفتن او مطمئن خاطر گردیده اورا کأن لم‌یکن انگاشته طریق حزم‌و احتیاط کماینبغی

۱– اصل : مستعد، مستغمد بمعنی پوشیده‌است ۲– اصل : چیزی

مرعی نمیدارد با سیصد سوار بحدود مرو آمده در نصف‌اللیل شبیخون برلشکر خاقان[زد]وبعداز کشش‌و کوشش[۱۰b]بسیار خاقان‌اسیرسرپنجهٔ تقدیر گردیده لشکرش منهزم گردید و بهرام را فتحی چنین که در خیال هیچکس در نمی‌آمد روی نمود . سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدو فتح‌نامه‌ها به‌اطراف‌ممالك‌فرستاد.و یزدگرد بن بهرام که در یزد بعمارت مشغول بود چون دربدایت حال آوازهٔ‌فرار بهرام شیوع یافت‌و این خبر قرع سمع او گردید مستغرق بحرحیرت‌و اضطرار گردیدو از شهر بیرون آمده درصحرائی که‌قریب بشهربود حرم‌و خادمان‌رافرود آورد که درجوف‌اللیل بطرفی‌ازاطراف یزد[رود] . ودرآن‌اثناحرم اوراوضع‌حمل شده پسری ازو تولد نمودو مبشری از راه خراسان رسیده مژدهٔ فتح بهرام که بر خاقان ظفر یافته بود رسانید . شاهزاده‌بغایت خرم[1] و شادمان شدو فیروزشاه‌نام فرزندکرد . وچون‌خیمه را بر تل ریگ نصب نموده بودندو آن محل برو مبارك آمد آن ریگ را فیروزی خواندو اکنون‌به‌ریگ فیروزی‌اشتهار یافته . بعدازین فتح بهرام متوجه ترکستان شدو آن ولایت‌را مسخر کرده مراجعت نمودو چون به‌ولایت خود رسید به‌عیش‌و شکار مشغول شد .

روزی در شکار گاه در پی گوری تاخت [۱٦a] وآن گور در غاری رفت . بهرام از عقب گور در غار رفته ناپدید شدو دیگر کسی ازو نشان نداد ، **بیت** :

اگر بهرام گوری زد در ایام | بیا تا بنگری صد گور بهرام
جهان از نام آنکس ننگ دارد | که ازبهرجهان دل تنگ دارد

ذکر پادشاهی یزدگردو دادن یزدرا به‌فیروزشاه وشاه بلاش[2] و عماراتی که در زمان ایشان ساخته شد مثل دوبرادران و بلاشگرد مشهور به ابوالعسکر و فیروزآباد مجومرد و فیروزآباد میبد

بر ضمایر فطنت مآثر طالبان قلم‌و اخبار و بزم آرایان محافل سیرو آثار

۱ـ اصل : خودرم ۲ـ اصل : درهمه مواردبلاس تحریر شده است

پوشیده نماند که چون بهرام گور جهان فانی را وداع کرده در گذشت یزدگرد بر تخت سلطنت نشستو بهعدلو داد کوشیده دست بهعطاو سخا بر گشادو مردم در زمان او مرفهالحال بودند . و اورا دو پسر بود : یکی فیروزشاه که ذکر او گذشتو دیگری شاه بلاش[1] . یزدگرد یزدرا باقطاع ایشان داد. هردوشاهزاده بهیزد آمدندو مالوجهات قسمت کردندو در طرف جنوبی شهر جهت حفظ اموالو اثقال حصنی عالی بساختندو کوتوالی درآنجا نشانیدندو آنحصن هنوزباقیستومشهور است به دژ دوبرادرانو مردم بعزم سیربدانجا روندو بعضی [۱٦b] که خاك آنجا کاوند باشد که در میان خاك چیزی یابند . و هم برآن طرف در نزدیکیشهرشاه بلاش باغستانی بساخت وآب جاری کردو قصریعالی بنا کردوآتشخانهبساختو آنرا بلاشگرد نام نهادو اکنون بهابوالعسکر مشهور است و مردم بدانجا روندو سماع وطبخ کنندو مقام حیدریان است .

وشاه فیروز در ولایت یزد دو دیه احداث نمود : یکی فیروزآباد مجومردو دیگری فیروزآباد میبد . وچونهیجده سالازسلطنتیزدگرد بگذشتشاهبلاشرا ولیعهدگردانیده درگذشت. وشاه بلاش بعد از پدر پنج سال سلطنت کرده جهان فانیرا وداع نموده درگذشت .

ذکر پادشاهی شاه قباد بن فیروزشاه [بن] یزدگرد و عماراتی که در زمان آن پادشاه ذیجاه در ولایتیزد ساخته شده

چون نوبت سلطنت بهشاه قباد رسید طرح مداینبینداختو آنشهررا باتمام رسانیده دارالسلطنه گردانید . طریق آباءو اجداد را مسلوك داشته با لشکریو رعایا بهاحسن وجهی سلوك مینمودو قبل از سلطنت نذر نموده بود کهچونپادشاهی بهاو قرار یابد آتشخانه بسازد . و چون سلطنت یافت میخواست که بهنذر خود وفا کند. از مداین [۱۷a] متوجه فارس گردیدو از فارس به اصفهان آمده چند

۱ــ اصل : بلاسدرهمهموارد .

روزی توقف نموده از اصفهان متوجه یزد گردید . چون بهولایتمیبد رسید میبدرا قصبه کرده عمارت نمودو در ناحیهٔ سفلی میبد که الحال به هفتادر مشهور است صحرائی وسیع بود ، بفرمود تا آتشخانهٔ عظیم بنا کردندو از هفت آتشخانه هفت آتش در آن آتشخانه آوردند : اول از فارس ، دوم از بلخ ، سوم از آذربایجان ، چهارم از نسا[1] ، پنجم ازاصفهان ، ششم از غزنین ، هفتم ازطیسفون . و در حوالی آتشخانه قریهای بساختو آن قریه را هفت آذر نام کردو مجوس این آتشخانه را بغایت بزرگ میداشتند .

ذکر بنای مدینهٔ میبدو قلعهٔ والان صانهاالله عنالافاتوالحدثان

جمعی از مورخین برآنند که مدینهٔ میبدرا میبدار سرهنگ یزدگرداصغر ساخته چنانچه سبق ذکر یافت . اما اصح آنست که در زمان شاه قبادساختهشدهو سببش آنکه شاه قباد را سوای نوشیروان پسری دیگر بود شاه مؤبد ، و شاه مؤبد پسر خرد[2]تر بودو قباد اورا بغایت دوست میداشت ، ناگاهشاه مؤبدرا مرضیصعب عارض شدو پهلو بربستر ناتوانینهاد . اطبای ایران بمعالجه سعی بسیار نمودندو فایدهایبرآنمترتبنگشت.چونشاه قباد دانست که اطبای ایرانازمعالجهٔ[17b] او عاجزند از ملك هند حکیم حاذقی طلب نمود . ملكهند حکیمی مرزوق[3] نام جهت معالجهٔ شاهمؤبد بهایرانفرستاد . چونحکیم بهمداین که دارالملك قبادبود رسیدوشاهمؤبد رابدید که هوایمداین بامرضشاهزادهمناسبتیندارد،[دانست]ازین جهت است که شاهزاده صحتنیافته ، لابداورا ازین ولایت بیرون میباید برد[4]ودر سرزمینو ولایتتحقیق هوائی کهمعتدلباشدمیباید کردودرهرسرزمین که هوا[ئی] در نهایت اعتدال داشتهباشد بیماری شاهزادهرا معالجه میبایدنمود. وشاهقبادجمعی از اطبا و مرزوق[3]حکیم را درخدمت شاه مؤبد ازمداین بیرون فرستادوبطوفبلاد مشغول شدندو در هر ولایتوامصارو قصباتو صحاری مرزوق[3]حکیم تحقیقهوای

۱ـ اصل : ن (کذا)
۲ـ خوردتر
۳ـ اصل : مرروق
۴ـ اصل : مرد

معتدل نموده هیچ هوای موافق نیافت که مرض شاهزاده را تواند معالجه‌نمود . عاقبت عرضه داشتی بخدمت شاه فرستاد که درعرصهٔ ایران‌هوائی که نهایت‌اعتدال داشته باشدموجود نیست . شاه قباد امر نمود که حکیم مرزوق شاه‌مؤبدراباآتشخانهٔ بزرگ برد و در آنجا بعبادت و دعا اشتغال نمایند کـه شاید شافی‌المرضی او را شفای‌عاجل کرامت فرماید . و حکیم حسب الامر [۱۸a] باشاهزاده مؤبدمتوجه یزد شدند که به‌آتشخانهٔ بزرگ که به هفت آذر موسوم است روند . چون عبور ایشان به‌این محل که الحال به‌میبد اشتهار دارد افتاد حکیم گفت هوائی که در طلب آن بتمامی‌عرصهٔ ایران گشتیم و نیافتیم در این سرزمین موجوداست ، **بیت** :

آنچه دل اندر طلبش می‌شتافت   در پس این پرده نهان بود یافت

و حکیم بمعالجهٔ شاهزاده اشتغال نموده روز به روزاثر صحت ظاهر می‌شد تا به‌اندك وقتی آن مرض بالکلیه از شاهزاده زایل گشته صحت کلی روی نمودو شاهزاده بشکرانهٔ این عطیه در آتشخانهٔ بزرگ صلات و صدقات بارباب استحقاق رسانید ، و بعد از استجازه ازوالد عالیمقدار درآن محل طرح‌شهری انداخته‌بنایان از اطراف ممالك طلب نموده بعمارت و اتمام‌آن مأمور ساخت و درآن‌شهر بیوت‌و بساتین احداث نمود و بر بالای پشته که مثل کوهی است و در آنجا واقع است قلعه[ای] ساخت و دروازهٔ عالی مفتوح گردانید .

بعضی مورخان آورد[ه‌ا]ند که مدینهٔ میبدرا شاه مؤبد ساخته، اما قلعه در زمان حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام ساخته شده .

خلاصهٔ کلام آنکه در زمان حضرت سلیمان علی‌نبینا و علیه‌السلام[۱۸b] فارس تختگاه آن حضرت بود و دیو و پری و جن وانس و وحوش‌و طیوربفرمان او بودند . حضرت سلیمان علیه صلواة الله الملك المنان امر فرمود که دیوان تفحص نموده در هر موضع که قابل قلاع باشد جهت حفظ خزاین قلعه بسازند . دیوان حسب الامر آن‌حضرت‌اطراف‌و اکناف ربع مسکون[را]سیر نموده کوه‌هاو

پشته‌های قابل قلاع پیدا مینمودند. تا آنکه دال دیو باین پشته که در قصبهٔ میبد واقع[۱] است رسیده این محل راقابل‌قلعه یافت. بخدمت‌حضرت سلیمان‌علیه‌السلام عرض [کرد] و بساختن قلعه رخصت یافت. دال دیو قلعهٔ عالی بر بالای‌آن‌پشته ساخت و حضرت سلیمان علیه‌السلام خزاین که در فارس داشت امر فرمود که بدین قلعه‌نقل نمودند. ودروقت‌وفات آن‌حضرت زلزله پیدا گشت چنانچه کوهها از یکدیگر شکافته شد و خزینه [که] درین قلعه بود در شکاف زمین‌محجوب‌شدو بعضی از خزاین را دیوار عمارت بر سر آمده در زیر خاك بماند.

آورد[ها]ند که اززمان حضرت سلیمان علیه‌السلام تازمان دولت‌امیر تیمور گورکان انارالله برهانه هیچ پادشاه این قلعه را بجنگ نگرفته و نقب نتوانستند زد مگر آنکه برغبت سپردند [۱۹a] و اکنون که حصار از هم ریخته و خراب کرد[ها]ند محکمترین قلاع است و این قلعه‌را قلعهٔ دالان میگویند.

مقصود ازین حکایات آنکه بنای مدینهٔ میبد در زمان شاه مؤبد شد و آنرا مؤبدگرد نام کرد و بمرور ایام و کثرت استعمال‌به میبد مشهور گشت.

و از میامن آن زمین آنکه اکثر اهالی او سعادتمند و مستعد و فضلا و دانشمند واهل قلم و از هنر بهرهٔ قدیم[۲] دارندو جمیع اشجار در آنجا در نهایت خوبی نمومینماید و محصولات و اثماردر غایت کثرت و وفور و لذت‌بعمل‌می‌آید.

و بعد از ساختن میبد شاه قباد بفرمود که در نواحی یزد چند دیه وسیع بساختند: اول فهرج[۳] که درپنج فرسنگی‌یزداست‌و منبع قنات ازقصبهٔ مهریجرد [است]، ودوم‌خویدك که‌درحوالی‌فهرج واقع است‌ومنبع قنات آن‌قریه نیز ازقصبهٔ مهریجرد است، سیوم فرافتر[۴]، وآن دیهی وسیع [و] معمور بوده. و متوطنین فهرج و خویدك و فرافتر[۴]مجوس بودند. در زمان عمربن خطاب که لشکراسلام

۱ـ اصل: واقعه
۲ـ شاید: قویم
۳ـ اصل: فوج
۴ـ اصل: فزاقر

بفرمودهٔ اوبطلب یزدجرد شهریار که در آن وقت پادشاه عجم بود و از سعد وقاص سپهسالار لشکر اسلام منهزم شده از راه یزد متوجه خراسان شده بود متعاقب او به‌خراسان میرفتند در میان ریگ شتران که [19b] کـه در بیابان طبس است بعضی از آن لشکری که اکثرَ صحابه و تابعین بودند راه گم کردند[1] و بعد از تردد و تعب بسیار در حدود فهرج از ریگ‌بیرون آمدند و دربیرون فرودآمدندو مردم فهرج را به‌اسلام دعوت نمودند. آن جماعت مهلت خواستند و نزل‌و علوفه سرانجام کرده بیرون فرستادند و مردم خویدك و فرافتر[2] راطلبیده بایشان مشورت نمودند و ایشان در قبول اسلام ابا نمودند و گفتند که ما ازدین قدیم برنگردیم‌و باهم اتفاق نموده شبیخون بر لشکر اسلام آوردند و بسیاری از صحابه‌و تابعین را شهید کردند،مثل حویطب‌بن‌هانی[3] خواهرزادهٔ حضرت‌امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام‌و عبیدالله‌صاحب‌رایت‌حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌و وحشی قاتل حمزه‌سیدالشهدا علیه‌الرحمة و عبدالله بن عمر خطاب و حکایت ایشان ان‌شاءالله تعالی مفصلا بعد ازین مرقوم خواهد شد. و بجهت این حرکت شنیع خرابی در قریهٔ فرافتر[2] راه یافته بمرور خراب شد. الحال از آن اثری باقی نمانده الاّ بعضی از دیوار های قلعه که بجهت عبرت برجاست. و چون چهل سال از پادشاهی‌قباد گذشت‌جهان فانی‌را بدرود کرده در گذشت.

ذکرپادشاهی‌نوشیروان بن شاه قباد[20a] و عماراتی که در زمان دولت آن پادشاه‌و شاهزادگان عالی‌مقدارساخته شده و قنواتی که در زمان ایشان جاری شده

چون شاه قباد در گذشت و انوشیروان بر سریر سلطنت متمکن شد صیت عدل و داد او در اقصای بلاد عالم منتشر گردید و رسم‌ظلم و تعدی بالکلیه‌برطرف

۱ــ اصل : کرداند ۲ــ اصل : فراقر
۳ــ اصل : امانی

گشته جور و اعتساف وجود عنقا گرفت و عرصهٔ زمین ازعدل رشك فردوس برین شد ، چنانکه تا دامن آخرالزمان کارنامهٔ عدل آن پادشاه منشوردیوان پادشاهان روزگار خواهد بود و پادشاهان سعادتمندرا بدو مثل زنند . و آن پادشاه‌را ازدختر خاقان چین دو فرزند کرامت شد : یك پسر و یك دختر . پسر را هرمز شاه‌و دختررا مهرنگار نام کرد . چون شاهزادگان به‌حد رشد رسیدندانوشیروان‌یزدرا به اقطاع مهرنگار داد و از آن زمان الی الآن پادشاهان تمام یزدو ولایات بابعضی از وجوهات‌و قصبات‌را ، خصوصاً جزیهٔ مجوسیان این‌ولایت‌را ، به اقطاع‌و تیول‌و مدد معاش ملکهٔ حرم عنایت میفرمایند .

چون مهرنگار مالك رقاب یزد گردید عاملان نصب فرمود و عمال‌را مأمور ساخت که بنایان ومقنیان که از ممالك‌به‌یزد آورده‌اند بعمارت و احداث قنوات مأمور گردانند . از آنجمله در هشت [۲۰b] فرسخی شهر دیهی وسیع ساختندو آنرا بنام خود منسوب کرده مهرگردنام کرد و اکنون آن قصبه را مهریجرد میخوانند و قناتی جاری ساخته مهرپادین نام گذاشت‌و نیز در آن محل محلهٔ‌عالی ساخته به مهرآباد موسوم گردانید .

والحق دیهی در نهایت وسعت و خوبی عمارات و بساتین به اتمام رسیده‌و انواع فواکه و اعناب الوان در غایت بی‌نظیری‌می‌باشدو دوشاب اوازغایت‌حلاوت‌و طعم و رنگ با انگبین برابری میکند و شفتالوی سرخ و سفید او بوسه بر لب‌و دندان حوران ماه طلعت میزند .

و اهالی و متوطنین آن قصبه اکثراهل تمیزو هنرندو سادات صحیح‌النسب‌و اکابر زادگان در آن محل بسیارندو اشجار سرد سیری و گرمسیری از هر قسم بغایت خوب میشود ، چنانچه در ربع مسکون مثل خیار و کاج آن کسی نشان نداده . وقرب‌چهار فرسخ دورهٔ کشتخوان و باغات‌و بساتین آن‌میشود . ودرطرف جنوبی آن کوهی واقع است که تمامی قنوات‌و انهار آن قصبه ازآن کوه جاری میشود و به‌اراضی و باغات آنجا فایض میگردد .

و در زمان پادشاهی خاقان منصور سلطان ابوسعید بهادرخان حرم محترم‌او بغداد خاتون دختر امیر چوپان‌در آن قصبه[۲۱a]قناتی جاری‌و به‌اسم خود موسوم ساخت والحال به‌قنات بغدادآباد اشتهار دارد و قرب بیست رقم آب از آن قنات به‌باغات و کشتخوان و اراضی آن قصبه فایض میشود .

و نیز مهرنگار بفرمود که درحوالی مدینهٔ میبد دیهی دیگر بساختندوآنرا مهرجرد نام نهاد یعنی مهر گرد ، و برادراوشاهزاده هرمزدریك فرسخی‌مهریجرد قنات‌جاری ساخته دهی معتبرعمارت کردو آنرا هرمزنام نهادو اکنون‌برخورمیز[1] اشتهار یافته . ودرهمین قریه شاهزاده قلعهٔ رفیع ساخته و عمارات عالی درآن‌قلعه بسیار بوده والحال بعضی ازدیوارهای قلعه برجاست .

چون مدتی از سلطنت نوشیروان که به‌کسری اشتهار یافته بگذشت جهان فانی‌را وداع نموده به‌عالم آخرت شتافت . وبعد از انوشیروان هرمز به‌پادشاهی نشست و اونیز بعد از مدتی به‌شرحی که در تواریخ مبسوط مرقوم است به‌عالم بقا خرامید .

ذکرپادشاهی خسروپرویز برسبیل اجمال

ارباب تواریخ آورده‌اند که خسرو پرویز از میان ملوك عجم به‌هیبت سیاست و اصابت رأی و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالك و امن مسالك ونفاذ قول و ثبات‌عزم منفردو ممتاز بود . بعدازقضیهٔ[۲۱b] هرمزتخت سلطنت بوجود پرویز زیب و زینت یافت ، رعیت را بعدل و احسان نوید داد و بضبط ممالك و حفظ مسالك پرداخت و سه‌کس از امرای عجم‌راتعیین نمود که با لشکرهای آراسته به‌دیار روم فرستاد و فلسطین و بیت‌المقدس‌را بگرفتند و دیگر بلاد و امصار که در آن نواحی بود مسخر ساختند و شهر اسکندریه تا نواحی‌قسطنطینیه از تصرف قیصر روم برون آورده و قیصررا مغلوب

۱ــ اصل : خودمز

ساخته مراجعت نمودند . و خسرو یزد را به‌اقطاع دختران خود ایران‌دخت و توران‌دخت داد و احوال ایشان بعد ازین سمت گزارش[1] خواهد یافت .

و چون مدتی از سلطنت او بگذشت حضرت رسالت پناه محمّدی صلی‌الله علیه نامه بجهت او فرستاده اورا بقبول ملت قویم و شرع مستقیم دعوت نمود . چون حضرت ختمی پناه افتتاح نامه باین عبارت نموده بودند « من محمّد بن عبدالله الی خسروپرویز » ، و به‌این طریق نامه‌نوشتن‌قانون عرب است و خسرو پرویز هرگز به‌این طریق نامه‌را ملاحظه ننموده بود ازشنیدن این عنوان دود نخوت‌بکاخ‌دماغش راه یافته از سوءِ ادب اندیشهٔ ما نموده گفت ، **بیت** :

کرا قدرت که بااین احتشامم　　نویسد نام‌خود[22a]بالای نامم

و از نامساعدتی سعادت شقاوت بر او غالب گشته آن نامهٔ شریف را پاره کرد و آن‌حضرت اورا نفرین‌نموده فرمودند « مزّق‌الله بطنه کما یزق کتابی » و تیر دعای آن‌حضرت به‌هدف اجابت رسیده به‌اندك زمان بدست‌شیرویه پسرش‌بقتل آمده و به‌جهت این بی‌حرمتی دولت چندین سالهٔ آن دودمان روی درتناقص‌آورده به‌اندك زمانی سپری شد .

ذکر بعضی از خصایص خسروپرویز که به‌این‌خصایص از سایر ملوك عجم امتیاز داشت

مورخین چنین ذکر کرده‌اند که اورا تختی بود که آنرا طاووس‌میگفتندو آن‌را در مدت ده سال صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشته به‌اتمام رسانیده بودند و یك صد و چهل هزار میخ طلا و نقره داشت که هر یك ازآن صد مثقال بوده که در آن تخت بکاربرده و بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودندو یك‌هزار گوی زرین که هریك به‌وزن پانصد مثقال بوده از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب واعمال ساعات برآن نگاشته بودند .

۱ــ اصل : گذارش

دیگر سی هزار زین‌مرصع داشت و صد گنج داشت هریکی موسوم‌به‌اسمی، یکی از آن‌جمله گنج بادآورداست ، وسبب‌تسمیه‌اش آن بوده که پادشاه [22b] روم در وقتی که خسرو عزیمت بلاد روم نمود با لشکری که کوه و هامون از کثرت او بستوه آمدند در کنار دریای روم‌نزول‌نموده بود ، خوف و دهشت بر او استیلا یافته جمیع خزاین را در هزار کشتی نهاده بقلعه‌ای که در اقصای بلادروم بود میفرستاد . باد عنان کشتی ازدست ناخدا گرفته بسمت معسکر خسرورسانیدو کارداران خسرو آنها [را] بالتمام گرفته بنظر خسرو رسانیدند، و خسرو ازاین جهت آنرا گنج بادآورد نام گذاشت .

و در شبستان او دوازده هزار کنیزك ماهرو بود که دیدهٔ دوربین افلاك شبیه و نظیر ایشان‌را در آینهٔ‌خیال ندیده .

دیگر یك‌هزار و دویست زنجیر فیل داشته‌و سقداری طلای دست افشارداشته که بی‌عمل آتش هرچه میخواسته از آن میساخته‌اند ، و پنجاه‌هزاراسپ‌درطویلهٔ او جو میخورده و دوازده هزار شتر کارخانه‌جات او[را]می کشید[ه‌اند] .

و اسپ شبدیز که بر باد سبقت گرفته اسپ خاصهٔ او بوده ، و مثل شیرین محبوبه‌ای داشته که در حسن و جمال سر آمدروزگار بوده ، وچهل چیز که لازمهٔ حسن است بالتمام در او موجود بود .

و در کتاب **فرهنگ** به‌نظر رسیده که خسروپرویز را جوهری بود که در سلسله بستی و در دریا انداخته بعد از لمحه‌ای بکشیدی همه مرواریدو جواهری که‌بوده در دریا باخویش جذب [23a] کرده بیرون‌آوردی مانندسنگ‌مقناطیس که آهن راربودی ، وآن‌را شاه گوهران‌خواندندی .

وهر روز یك قاب طعام خاصهٔ خسرو بود که مبلغ ده هزار دینارخرج آن میکردند بحکم آنکه یك‌دانه مروارید که ده هزار دینار قیمت داشت سائیده در آن طعام میکردند .

وچندانی از اسباب حشمت او در تواریخ متعدده بنظر رسیده که طبع‌سلیم

از قبول آنها امتناع مینماید .

ودر بعضی از کتب تواریخ مذکور است که شیرین دختری‌بود، درمبدأحال در خدمت یکی از اکابر عجم بوده‌و پرویز گاه گاهی بمنزل آن شخص رفته با شیرین اختلاط و آشنائی مینموده . صاحب خانه شیرین را از مصاحبت و اختلاط خسرو منع میفرموده و شیرین ممنوع نمی‌گشته . تا روزی خسرو انگشتری خودرا بشیرین داده . چون صاحب خانه بر این حال اطلاع یافته در غضب شد و به‌یکی از ملازمان خود فرمود که این دختررا درآب فرات انداخته‌هلاك سازد و آن ملازم بفرموده عمل نموده شیرین را درآب فرات انداخته مراجعت مینماید . چون در اجل شیرین تأخیری بوده ازآن آب‌سالم بیرون می‌آید و بخدمت[1] راهبی که دیر او در آن حوالی بوده میرود و خدمت اورا اختیار نموده . مدتی در آن دیر بوده [۲۳b] تاروزی جمعی‌ازملازمان خسروپرویز در آن دیر گذارمیکنندو شیرین ایشان‌را شناخته بیکی ازآنها التماس مینماید که چون بخدمت ملك رسی عرض‌دار که شیرین کنیزك تو در فلان دیر است و این انگشتری را بنشانه نزد ملك بر .

و آن شخص پیغام شیرین‌به‌خسرورسانید و خسرو ازین خبر شاد گشته آن شخص را مشمول عواطف بیکران گردانید و شیرین‌را طلب فرموده در حرم‌خاص جا داد . و بعد از قتل خسرو شیرویه پسرش نزد شیرین اظهار تعشق نموده طالب وصل گردیده در آن باب مبالغه ازحد گذرانید و شیرین تعزیت خسرو را بهانه ساخته چون ایام سوکواری منقضی شد شیرین ازشیرویه استدعانمود که درِ دخمهٔ خسرو را بگشایند که یك مرتبهٔ دیگر خسرو را زیارت کند و این مطلب‌به‌انجاح مقرون شده . چون شیرین داخل دخمه‌شده بربالین خسرو بعد از گریه و زاری‌و بی‌قراری نوك خنجر بر سینهٔ خود گذاشته و دستهٔ خنجر بر سینهٔ خسرو و اورا همچو جان تنگ در آغوش کشیده ، **بیت** :

۱ ــ اصل : خدمتی .

گرفتش تنگ‌تر ازجان درآغوش   چوجانان‌یافت کرد ازجان‌فراموش

ذکر پادشاهی توران‌دخت‌وایران‌دخت‌دختران‌خسروپرویزو عماراتی که درزمان‌دولت ایشان درنواحی یزد ساخته شده

ارباب تواریخ چنین[۲٤a] نقل نمود[ه]اند که چون شیرویه پدررا کشته بر تخت سلطنت متمکن گشت بعد از شش‌ماه روزگار از همان جرعه که بخسرو چشانیده جرعه‌ای درکام او ریخت و از عمر و دولت برخورداری ندید ، **بیت** :

پدرکش پادشاهی را نشاید   وگر شاید بجز شش مه نپاید

بعد از قتل شیرویه از نسل کسری از اولاد ذکور کسی نماند که سریر آرای ملك باشد ، لاعلاج اکابر و اعیان عجم توران دخت‌را بسلطنت اختیار نموده با او بیعت کردند و او ارکان[1] دولت شیرویه را استمالت داده رعیت‌را بعدل و داد نوید داد و عمال به‌ولایت تعیین نمود . عاملی [را] که بجهت یزد تعیین شده بود مأمور ساخت که درآبادانی یزد ساعی بوده قری‌و مزارع احداث‌نماید .

و آن عامل در قهستان یزد دیهی بساخت و آن‌را توران‌گرد نام کرد و الحال به توران‌پشت اشتهار دارد و در نهایت معموری‌است و اقسام میوه‌هادرآنجا نیکو میشود و مردم آن قریه اهل طاعت‌باشند و خالی از تمولی نیستند . و قریب به‌آنجا کوهی واقع است بغایت رفیع و بکوهی دیگر متصل نیست و یك‌راه‌بیش ندارد که بر فراز آن کوه توان رفت و در ازمنهٔ سابقه در فراز آن کوه قلعه‌ای بوده و به **قلعهٔ کك که‌زاد** اشتهار دارد .

[۲٤b] و چون مدت ششماه از سلطنت و پادشاهی توران دخت بگذشت به‌فجاه درگذشت و پادشاهی به‌ایران دخت‌قرار یافت و اوسرهنگی‌خاص‌بحکومت یزد نامزد فرمود ابرند نام و اورا مأمورساخت که بقدر مقدور در عمارت‌وآبادانی آن بلده سعی نماید ، وابرند چون به‌یزدآمد حسب‌الامر در دو فرسنگی شهردیهی

۱ــ دراصل «ارکان» مکرر تحریرشده‌است

احداث نمود وبیوتات و بساتین[1] و کشخوانات[2] مرتب داشتو قناتی جاری‌ساختو آن قریه‌را ایران‌آباد نام نهاد بنام ایران دخت . و بر کنار قریه دژی محکم بساخت و خندق حفر کرد و اکنون آن دژ خراب گردیده و از آثار و علامات بعضی دیوا[ر]ها مانده و آن قریه قریب هفتصد سال معمور بوده و بعد از آن مدتی بجهت فتوری که ذکر آن مناسب این مقام نیست خراب بوده ، والحال که سنهٔ **تسع‌وسبعین والف** هجری است در نهایت معموری است و ساکنان آنجا اهل صلاحند و فسق و فجور کمتر از ایشان صدور می‌یابد . و اکنون آن‌قریه‌را [که] بنام سرهنگ ایران‌آباد میخواندند[3] و اکنون به ابرندآباد مشهور گشته. وقریهٔ اردان که درقهستان یزد واقع است ازمحدثات آن سرهنگ است .

و چون ایران دخت بدست یکی‌ازسرهنگان‌خود بقتل رسید از نسل [۲۵a] ملوك در ایران از ذکور و اناث هیچ کس نماند که سزاوار سلطنت باشد و لشکر اسلام براطراف‌عجم استیلا یافتند . امراو اکابر عجم متحیر و عاجز گشتند. تفحص مینمودند که از نسل ملوك عجم کسی بدست آورند و برتخت سلطنت‌نشانند . تا آنکه خبر بایشان رسید که در فارس از شهریار بن پرویز پسری هست یزدگرد نام . درهمان دم قاصدی بطلب او فرستادند و اورا به‌مداین آورده برتخت سلطنت نشانیدند .

خبرپادشاهی یزدگرد بن شهریار و آمدن او به‌یزدو رفتن بجانب خراسان و در آنجا مقتول شدن

چون یزدگرد به‌پادشاهی نشست استقامت در ملك عجم پیدا شد و امرا و ارکان دولت‌را مسلمان ساخته بجمعیت عساکر فرمان داد و قرب صد هزار سوار نیزه گذار به‌رستم فرخ زاد که از اعاظم امرا بود سپرد . اورا به‌قادسیه فرستاد و دو سردار دیگر را با فوجی کثیر از شجعان عجم بکنار فرات وجزیره فرستاد و

۱– اصل: بساطین ۲– درموارد پیش‌ازین «کشتخوان» بود نه «کشخوان».
۳– اصل: میخوانند.

سر راه بر لشکر اسلام گرفت و کار بر لشکر اسلام تنگ شده عمرخطاب‌را که در آن وقت خلیفه بود اعلام نمودند که اهل عجم یزدگردرا پادشاه نموده و در دفع اهل اسلام باقصی‌الغایة میکوشند و کار ایشان قوت دارد.

عمرخطاب، سعدوقاص‌را با سی‌هزار [۲۵b] مرد و مغیرة بن شعبه‌و بعضی دیگر از صحابه و تابعین را همراه او نموده به‌قادسیه فرستاد. چون تقارب دو لشکر روی نمود به‌تصفیهٔ صفوف‌پرداخته‌قرب یك‌ماه آسیای حرب در گردش‌بودو کشش‌بسیار واقع‌شد. چنانچه هرگز حربی به‌آن هولناکی میان عرب و عجم واقع نشده بود.

آخر الامر شکست بر لشکر عجم افتاد و رستم فرخ‌زاد به‌قتل آمده‌لشکر عجم منهزم شد و لشکر اسلام بتعاقب ایشان روی به‌مداین نهادند. چون این خبربه[1] یزدگرد رسید آنچه توانست از زر و جواهر برداشته روی بطرف نهاوند روان شد و لشکر اسلام به‌مداین که دارالملك اکاسره بوده و مشحون به‌خزاین بسیار و دفاین بیشمار بود درآمدند و آنچه در سرکار یزدگرد از خزاین‌و اسباب پادشاهی بود همه‌به‌نهب و غارت بردند و از عقب یزدگرد به‌نهاوندآمدند. وبعد از آنکه یزدگرد یك‌مرتبهٔ دیگر صدهزار سوار جمع نموده در پای قلعهٔ نهاوند با لشکر اسلام مصاف داده شکست یافت و از راه همدان به‌فارس و از فارس‌به‌یزد آمده دوماه در یزد توقف نموده و جواهر و ثمینه[2] که باخود داشت ازخوف‌لشکر اسلام در یزد مدفون ساخته روانهٔ خراسان گردید.

ذکر گنج نهان یزدگرد به‌یزد[۲٦a] و رفتن بجانب‌خراسان و کشته شدن به‌تقدیر ملك منان

بعد از آنکه یزدگرد عزیمت سفر خراسان‌را تصمیم داد به‌صلاح‌دید امرا

۱ـ اصل : جزیه

۲ـ اصل : سمینه

بفرمود که در خارج شهر در سه موضع سه چاه فرو بردند و در قعر چاه ها طاقهای بلند از آجر بساختند و در شب اموال و خزاین را بدان موضع نقل نموده سر چاه را با زمین هموار نموده گنج نامه نوشتند و یزدگرد گنج نامه‌هارا همراه به‌خراسان برد و بر اثر مواضع چاه یك تیر پرتاب کم یا بیش بفرمود تا گنبدها بساختند و این‌مواضع ثلثه ، یکی‌میان قبرستان تازیان است‌و گنبذ هشت‌در از آن عمارت است که اثر آن گنبذ هنوز باقیست . وآن گنج‌در زمان‌عزالدین‌لنگر که از اتابکیان یزد بود پیدا شد و بدست‌او افتاد .

دوم در مزار سادات عظام مشهور به‌صفهٔ قل هوالله همچنان گنبذ هشت در بساخت و آن گنبذ هنوز باقی‌است و گنج نامهٔ آن بدست مبارزالدین‌محمد افتادو در گنج‌نامه نوشته بود که در سایهٔ گنبذ بقدر یك تیر سه گنج است . هر چند تفحص نمودند و از هر طرف گنبذ تیری انداخته میکاویدندهیچ اثر از گنج‌پیدا نمیشد . امیر مبارزالدین‌محمد ازین معنی ملول‌و آزرده‌خاطر بود . چون‌شب‌بخواب میرود در خواب[۲٦b] مشاهده مینماید که شخصی در پای گنبد تیری بر کمان نهاده و هم آنجا بر زمین انداخت . چون امیر محمد از خواب بیدار شد سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده در حال سوار شده بدان مقام‌آمدو همچنان که‌درخواب دیده بود تیری بر کمان گذاشته در پیش پای خود بر زمین انداخت و بفرمود تا آن محل را بکندند . چاه گنج پیدا شدو اموال بی‌قیاس که در آن محل‌مدفون بود بدست او در آمد .

و سیوم بموضعی که اکنون‌مشهوراست به گورستان‌سرِپلك مثل‌آن گنبذی واقع بوده وهم‌آنجا گنج بوده ، درزمان دولت امیرزاده اسکندر بن عمرشیخ که امیرترمش از قبل او وزیر و داروغهٔ یزد بود گنج‌نامه بدست آورده آن گنج را متصرف شد .

دیگر امرای یزدگرد آنچه داشتند بقدر حال درحوالی یزد پنهان کردندو بعضی تخته سنگها از طلا ریختند و در غلاف قبر کشیده بر سر راهها انداختند ،

چنانچه از آنجمله آخُری از طلا ریخته و در قبر گرفته بر درمصنعهٔ حاجی حیدر برسر ریگ‌فیروزی انداخته بودند و آن‌را در گل گرفته مسافران چون آنجا رسیدندی‌آب از مصنعه بر داشته درآن ریختندی و چهارپایان خودراآب دادندی‌و مردم ازین‌حال بیخبر بودند تا درزمان سلطنت و پادشاهی‌پادشاه مرحوم شاه‌شجاع مظفری کاروانی از راه خراسان به‌یزد آمده در آن[۲۷a] مصنعه فرود آمدند. یکی از فقرای یزد به‌نزدکاروانسالارآمده سؤال میکند و کاروانسالار اوراخشنود ساخته میگوید که فردا بهمین موضع بیا تا دست‌مایه بتودهم‌و ترا از فقر و فاقه خلاص کنم. روز دیگر آن مرد فقیر برسر وعده رفته اثری از کاروان نمی‌بیند. نگاه میکند می‌بیند که سنگ آخر بر جا نمانده و ظاهر میشود که‌آنرا شکسته [و]برد[ه]اند وخرده[ای] چند در آن‌حوالی‌ریخته، چون آنهارا برمیدارد و ملاحظه مینماید برو ظاهر میشود که آن آخر از طلا بوده و تمام آن ریزه‌های طلا[را]برداشته و از قیمت آنها او را مکنت و تمولی بهم میرسد و از فقر و فاقه نجات‌می یابد.

و قصهٔ گنج یزدگرد و امرای او بسیار است و اکثر آن گنجها را مردم خراسان بردند و سببش اینکه چون یزدگرد در یزد گنج نهاده با امرا متوجه خراسان شد که از خاقان لشکری گرفته بدفع اعراب پردازد در آنجا با امرا بقتل آمد و گنج‌نامه‌ها که همراه داشتند بدست مردم خراسان افتادو بمرور از خراسان به‌یزد آمده گنج برمیداشتند وبه‌خراسان میرفتند.

و تبیین مآل حال یزدگردبر سبیل اجمال‌آنکه چون یزدگرد به‌خراسان رسید و آوازه‌بخراسان افتادکه یزدگرد ازلشکر اسلام منهزم شده[۲۷b] بطرف خراسان آمده بیژن ترك که پادشاه سمرقند بود لشکری عظیم برداشته بمحاربهٔ یزدگرد شتافت. چون خبر آمدن بیژن ترك قرع سمع یزدگرد شد چون‌ماهی در شبکهٔ اضطراب افتاده غریق بحر تحیر گشته نمیدانست که چه تدبیر کند که نتیجهٔ آن عکس مقصود نباشد، لاعلاج تن بقضا داده دانست که، **بیت** :

با قضا برنمیتوان آمد   با قدر درنمیتوان آویخت

پیش ازرسیدن لشکرمخالف آهنگ عراق ساز کرده راه انهزام پیش گرفت و از امرا و لشکری خود دور افتاده شب در آسیابی که برسرراه بود پناه برده نزول نمود و چون اورا خواب در ربود آسیابان بطمع اسپ و یراق اورا مقتول ساخت و دولت ملوك عجم سپری شد .

مقالهٔ سیوم

در ذکر زمان دولت اسلام و حکومت‌بنی‌امیه و بنی‌عباس
بر سبیل اجمال تا زمان سلطنت آل سلجوق

صحیفه‌پرداز حوادث روزگار اعنی کلك بدیع نگار در صحیفهٔ سخن‌سرائی چنین مینگارد که بعد از آنکه یزدگرد بن شهریار که آخرین ملوك بنی‌ساسان بوددرخراسان[مرد]واین‌خبردرمدینهٔ‌مشرفه‌به‌عثمان‌بن عفان‌رسید،سعیدبن عثمان‌و قثم بن عباس وعمرو بن مالك[را] بالشکری بضبط ممالك [۲۸a] فارس‌و یزد و خراسان روانه گردانید ، و ایشان با لشکر عرب روی بفارس نهادندو دارالملك فارس[را]درحیطهٔ تصرف‌درآورده ازراه ابرقوه به‌یزد آمدندو مردم شهر و ولایت بشرف اسلام مشرف گردیدند و مؤمن‌و موحد شدندو درشهرو بلوکات‌و رساتیق مساجد و معابد بنانهادند و قلیلی ازمجوس که ترك ملت آباء و اجداد ننمودندو بشرف اسلام مشرف نشده درضلالت قدیم ماندند جزیه قبول کردند . وتااین‌زمان مجوس در یزد و ولایت ماندندو عمر بن مغیرة بحکومت یزد من حیث‌الاستقلال والانفراد متمکن گردید و با دو قبیله ازعرب یکی بنی‌تمیم و دیگری بنی‌تازیان دریزد سکنی نمودند .

و بعد از اسلام اهل‌یزد ، عمربن مغیرة لشکری فراهم آورده متوجه فهرج شد و ایشان‌را به‌اسلام‌دعوت‌نموده ، چون ابا نمودند حکم بقتل و قمع ایشان نمود و اموال ایشان‌را بعد ازقتل آن‌جماعت بتاراج داد ، وقلیلی‌ازآن جماعت که ازکشتن نجات یافته[بودند]به‌ولایات‌متفرق شدند . بعد ازین فتح عمر بن مغیرة بشهرآمده مقیم شد .

خبر خلافت حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی ابن ابی‌طالب صلوات‌الله و سلامه علیه

بعداز کشتن عثمان ، مهاجر [۲۸b] و انصار با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بیعت نمودند و آن حضرت عمال عثمان‌راز عراق و فارس عزل‌نموده مسلم بن زیادرا به‌فارس و عراق والی گردانید و مسلم بعد از ضبط عراق‌و فارس عاملی‌بجهت یزدتعیین نموده بضبط‌ولایت‌یزدفرستاد . تاآنکه‌حضرت‌امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در شب بیست و یکم ماه مبارك رمضان سنهٔ اربعین هجری در دارالخلافهٔ کوفه ببال شهادت بروضات جنان پرواز نموده و خلافت بحضرت‌امام حسن علیه‌السلام منتقل شد و بعد از ششماه بموجب مصالحه که فیمابین‌حضرت امام حسن ومعاویه واقع شد خلافت بالکلیه به‌بنی‌امیه انتقال یافت .

چون‌زمان هشام‌بن‌عبدالملك دررسید اورامعلمی‌بودابوالعلاءطوقی‌نام، یزدرا بمعلم مزبور داد و علمی که یزید در واقعهٔ کربلا بسردار لشکر داده بودباوداده بحکومت یزد فرستاد و چون ابوالعلا به‌یزد رسید درین‌مقام‌که آنوقت‌آنرا بابله میگفتند و اکنون‌به‌کوشك نواشتهاردارد فرود آمد و بفرمود که بجهت اوباغی بساختند و در میان باغ قصری عالی برافراختند و در آن قصر و باغ ساکن‌شد و مردم‌را به‌بنی‌امیه دعوت بنمود [و] تا زمان‌مروان حمار که آخر خلفای بنی‌امیه است‌در یزد بود و تبعهٔ او بسیار شدند .

ذکر آمدن‌احمدزمچی به‌یزدو کشته‌شدن [۲۹a] ابوالعلاءطوقی و عماراتی که در زمان دولت او در یزد ساخته شده

در تواریخ معتبره مسطور است که در زمان مروان حمار ابومسلم مروزی صاحب‌الدعوة در خراسان خروج کردو بانصر سیار که از تبع‌بنی‌امیه‌بود[و]والی خراسان بود محاربه کرد ونصر را بقتل آورد و بعضی گفته‌اند که نصرباابومسلم چند مرتبه مصاف نموده کاری نساخت و عاقبت از پیش ابومسلم فرار نموده در

حوالی دامغان بمقر سقر خرامید و ابومسلم تمام خراسان‌را مسخر نموده احمد ابن‌محمد زمچی را با لشکر بیشمار نامزد اصفهان ویزدنمود ، واحمدزمچی‌باصفهان آمده‌آن‌ولایت‌را مسخر نموده متوجه یزد شد .

چون بحوالی یزد رسید جاسوسان خبر آمدن اورا به‌ابوالعلادادند وابوالعلا متوهم شده فرار بر قرار اختیار نمود و در قلعهٔ ابرندآباد که محکمترین قلاع یزد بود متحصن شد. احمد زمچی آن قلعه‌رامحاصره کرده بعد ازمدتی‌بکوشش‌و سعی بسیار آن قلعه‌را مفتوح ساخته خراب کرد و ابوالعلا را مقید نموده با علم یزید بشهر آورد و بفرمود که اورا با علم سوخته اتباع اورا بقتل آوردند و قصر و باغ و عمارات اورا ویران کرده باخاك برابرساخت . ودر جنب باغ ابوالعلاباغی طرح انداخت‌وقصری عالی رفیع برافراخت وآن‌قصر را کوشك‌نو[۲۹b]نام‌نهادو الحال‌آنرا محلهٔ کوشك‌نو می‌نامند و نهری جاری گردانید و آنرا محمدآباد نام نهاد و اکنون آن باغ محله‌ای شده و داخل شهر شده و آنرا کوچهٔ باغ مدآباد میگویند یعنی محمدآباد .

و مدوار که کوهیست، در طرف مهریجرد بجانب جنوبی و آبی که درفصل بهار از آن کوه می‌آمده درهمانجا جمع میشده بسعی او ازآن کوه جاری گشته آنرا بچند قسم منقسم گردانید و هر قسمی بقریه‌ای برد و آن‌آب‌را«محمد آورد» نام نهاد و اکنون آنرا آب مدوار میخوانند و در حوالی مهریجرد بچهارده طغار قسمت میشود و بده دیه شرب میشود : اول مهریجرد ، دوم منکاباد ، سوم‌سریزد ، چهارم فهرج ، پنجم خویدك ، ششم فتحاباد ، هفتم نعیماباد ، هشتم مریاباد ، نهم پای کوشك ، دهم‌خورمیز . ودر بعضی سالها که تر سال باشد قرب پانصدرقم‌آب از آن کوه جاری میگردد .

و کوه مدوار کوهی استدر نهایت رفعت‌و دردامن آن‌کوه سوراخها[که] نارنجی در آن میان میگنجد وماهی نیز با آب از آن سوراخها بیرون می‌آید و آمدن آن آب از اول نوروز است و انقطاع آن در اواسط تابستان و گویند که

منبع آب مدوار از گاوخانی اصفهان است که فاضل آب زاینده رود در آن صحرای گاوخانی فرو می‌رود .

و مدوار محلیست مشتمل [۳۰a] بر درختان بیشمار و در فصل بهار سبزه و گل و ریاحین وشقایق بسیار در دشت و کوه آن می‌باشد و ازسیر گاه مشهوریزد است و از غرایب آن محل آنکه چون آب از کوه داخل جدول میشود بقدریك تیر پرتاب که میرود بکوهی میرسد در نهایت طول و عرض ، آن آب در آن کوه میریزدو درقعر آن کوه [از] سوراخها بیرون رفته مابقی از سر آن کوه بزیر میریزد. ودرآن کوه مارافعی بسیار [و] منافع [آن] بسیاراست وخواص خوانان واطبا بجهت ساختن ترکیب آنرا می‌پسندند . چنانچه درجمیع ولایت ایران این افعی را بجهت کثرت منافع میطلبند و مبلغی میخرند ، زیرا که بجهت قوت باه دوائی به از گوشت افعی نیست که داخل حب سازند و آن قسم افعی که در آن کوه است بخواصی چند اختصاص داده که در اقسام مار افعی که در مکامن دیگر میباشند نیست و یکی از خواص او آنست که چون رشته در گردن او پیچیده اورا خفه نمایند [و] آن رشته‌را در گردن کسی که بمرض خناق گرفتار باشد بندند[۱] درساعت از خناق خلاص شود باذن‌الله تعالی و این بکرات تجربه شده وتخلف ننموده .

و جناب حکمت پناه مولانا سالك الدین محمد الحموی که از حذاق اطبا و جالینوس وقت خود بوده میفرمودند که هر گاه [۳۰b] شخصی‌را زهر داده باشندو یا تریاك خورده باشد و اطبا ازمعالجه عاجز باشند اگر افعی‌را بیاورندتا آن کس‌را زهر زند در زمان نجات یابد .

و نیز احمد زمچی در بر[۲] حمام مولانا خضر که بقرب درب مهریجرداست و بحمام فرط اشتهار یافته مسجدی ساخته و آنرا نیز مسجد فرط خوانند و در آن مسجد حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء درمحلی که مأمون خلیفهٔ عباسی اورا از مدینه بخراسان طلب داشت آن حضرت ازراه

۱– اصل : بندد ۲– اصل : ابر

اهواز به‌یزد آمده بخراسان میرفتند در این مسجد عبادت کردند و در آن مکان متبرك گنبذی ساخته‌اند و ببرکت آن حضرت دعا در آنجا مستجاب میشود و حاجت روا میگردد. ودرحینی که حضرت امام‌رضا علیه‌التحیة والثنا یزد رابقدوم میمنت لزوم ثانی بیت‌المعموره گردانیدند و بدین مسجد عبادت کردند بحمام مقابل مسجد که بحمام فرط مشهور است تشریف حضور ارزانی داشتند معجزه‌ای ازآن حضرت به ظهور آمد.

تبیین این مقال آنکه در آن زمان شحنه[ای] در یزد بوده و اورا سلطان قطب‌الدین زنگی میگفته‌اند. مبروص شده بود و چون نمیخواسته که این سر فاش گردد بهر حمامی که میرفته قرق مینموده. اتفاقاً بحمام فرط آمده، بحمامی سفارش[۳۱a]نموده که تا من در حمام باشم دیگری‌را رخصت دخول مده و این سفارش نموده و باندرون‌حمام رفته درپای خزانه می‌نشیند و چون لحظه‌ای‌میگذرد شخصی با زیب و بها داخل حمام میشود. شحنه‌آن شخص را دیده بغایت منفعل میشود که مبادا آن بزرگوارچون اورامبروص بیندمکروه طبعش باشد و با خود در گفتگو که این حمامی‌مرارسوا ساخت، که در این حال‌آن‌شخص که‌حضرت امام بوده طاسی آب گرم از خزانه برداشته بر سر و بدن شحنه ریخته از حمام بیرون آمده. شحنه متعاقب آن‌حضرت بر روی حمام آمده باحمامی عتاب آغاز میکند که من بتو سفارش نمودم که بی اطلاع من احدی‌را مگذار[۱] که داخل حمام شود، چرا خلاف گفتهٔ من کردی؟ حمامی سوگند یادمیکند که تا تو در حمام بودی کسی بر روی حمام نیامد ومن کسی را ندیدم و رخصت دخول حمام ندادم. شحنه در اثنای مناظره در روشنائی بدن خودرا می‌بیند لکهای پیسی‌وبرص بالتمام برطرف شده و پوست بدن برنگ اصلی‌عود نموده‌متحیر و سراسیمه‌رخت پوشیده بیرون می‌آید و تفحص‌احوال حضرت امام مینموده که شاید ازآن‌حضرت نشان یابد. چون در این مقام که الحال به‌زنگیان اشتهاردارددرسید خیمهٔ‌حضرت

۱ـ اصل: مگزار

امام نصب شده بود [۳۱b] دید و چون چشمش بر جمال حضرت امام علیه‌السلام می‌افتد میداند که همان شخص است که در حمام آب بر بدن او ریخته و اورا از رنج برص خلاص داده ، بی اختیار در پای حضرت می‌افتد و بنیاد استغاثه مینماید که یا ولی‌الله همچنان که از امراض جسمانی مرا خلاص ساختی از مهلکات نفس مرا رهائی ده که ازاعمال سیئه نادم و پشیمانم و در خدمت حضرت ازجمیع معاصی تایب گردیده اشك ندامت برصفحات وجنات فروریخته تضرع بسیار کرد . حضرت امام بلفظ گهربار خود میفرمایند که توبهٔ تو بدرجهٔ قبول رسیده از گناه پاك گشتی . سلطان زنگیان دیگر باره از روی نیاز معروض میدارد که اگر توبهٔ من درجهٔ قبول یافته میخواهم که روح از بدن من مفارقت کرده بعالم قدس خرامم که مردن در آستان آن‌حضرت با زندگی جاوید برابراست . دعای او درجهٔ قبول یافته در آن‌محفل بعالم قدس پروازمینماید ، رحمة‌الله‌علیه . آن‌حضرت بعدازتجهیزو تکفین بر او نماز گزارده[۱] در آن محل اورا دفن مینمایند و این واقعه درغرهٔ شهر رجب‌المرجب سنهٔ احدی و مأتین هجریه روی داده . والحال مزار زنگیان محل اجابت دعا و مدفن ابدال و رجال است و در شبهای متبرك رجال الغیب در آنجا حاضر شوند و در شب آن محل[۲] [۳۲a] بغایت هولناك و با هیبت باشد .

ذکر سلطنت آل بویه و استیلای ایشان برعراق و فارس و مآل حال ایشان

چون پادشاهی به‌فخرالدوله[۳] رسید و بر تخت سلطنت متمکن گشت ابواب عدل و داد بر روی خلایق گشود . رسوم مذمومهٔ جور و اعتساف از میان خلایق برداشت و مردم در عهد او مرفه‌الحال بودند . بعد از مدتی که سلطنت نمود بعالم بقا انتقال فرمود .

سلطان محمود غزنوی که در آنوقت تمام‌هندوستان‌را و ترکستان‌راباا کثر

۱ـ اصل : گذارده

۲ـ درینجا اوراق نسخه درصحافی پس و پیش شده بود، اما درچاپ رعایت نسخه را نکردیم

۳ـ اصل درتمام موارد «فخرالدولة» و «مجدالدولة» نوشته شده است .

بلادخراسان بحیطهٔ ضبط درآورده بود[چون]خبر وفات فخرالدوله شنیدو بر و معلوم شد که ازفخرالدوله فرزندی که اورامجدالدوله میگویندمانده و بواسطهٔ صغرسن از عهدهٔ سلطنت ایران بیرون نمیتواند آمد طمع در مملکت عراق کرده عنان عزیمت بجانب عراق منعطف گردانید و ایلچی نزد زوجهٔ فخرالدوله که والدهٔ مجدالدوله بود و ملکه ترکان نام داشت ارسال داشت و خزاین فخرالدوله را طلب نمود . ملکه ترکان که عورت عاقله بود در جواب سلطان نوشت که آنروز که فخرالدوله در قید حیات[1] بود مرا ازسلطان خوف و هراس دردل بود ، امروز که او ازین جهان سفر کرده مرا از سلطان هیچ دغدغه [۳۲b] در خاطر نیست، بنابرآنکه سلطان پادشاه عادل دین دار و شهریار متدین معدلت شعاراست مآل اندیش گشته این جهات را ملاحظه خواهند فرمود . اول آنکه خزاین که از فخرالدوله مانده مال یتیم است و بی دغدغه سلطان تصرف بمال یتیم نخواهند کرد ، دیگر آنکه عراق و فارس و اهواز از فخرالدوله بهارث بفرزند او رسیده و فرزندطفل و یتیم است و ملك یتیم را بتغلب متصرف شدن شیوهٔ شهریاران عدالت آئین نباشد ، دیگر آنکه فخرالدوله تنها از میان رفته ملك و خزاین و لشکر باقیست و آلات حرب مهیا است . چون سلطان متوجه این طرف شودمارا بضرورت حرب باید کرد و از دو بیرون نباشد : اگر سلطان غالب آمد زهی بدنامی که با بیوه زنی برابری کرده باشد ، واگر بر عکس صورت یافته شکست بر لشکر سلطان افتد تا دامن آخرالزمان این ننگ در دودمان سلطان بماند که پادشاهی ذیشان بـا بیوه زنی مقاومت نتوانست نمود و بهزیمت رفت . اکنون اختیار باسلطان است .

چون سلطان محمود این مکتوب بر خواند انگشت تعجب بدندان گرفت ،

بیت :

بدل گفت کین کاردان گرزن است — بفرهنگ مردی دلش روشن است
[۳۳a]زنی کین چنین کردنیها کند — فرشته برو آفرینها کند

۱– اصل : حیوة

سلطان بعدازین ترك عراق نموده در تصرف‌مجدالدوله بماند و مجدالدوله سی‌و دوسال‌سلطنت کرده‌در گذشت . واوراپسری‌بودعلاءالدوله[1] ، بپادشاهی‌نشست‌و دارالسلطنهٔ اصفهان‌را پای‌تخت کرده قرار گرفت[2] .

گفتار در ذکر سلطنت علاءالدوله بن مجدالدوله

راویان اخبار پادشاهان ذوی‌الاقتدار چنین آورده‌اند که چون آفتاب دولت سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی از آسمان اقبال طلوع نموده برتخت سلطنت متمکن گشت‌وعروس مملکت‌ترکستان‌وخراسان‌وآذربایجان در کنار کشیده عنان عزیمت‌بجانب عراق خصوصاًدارالسلطنهٔ اصفهان که تختگاه سلاطین‌آل[بویه]بود در آن حین سلطان علاءالدین کالینجار فرمانفرمای‌آن ولایت‌بود معطوف ساخت. ایلچی با نامه و خلعت‌شاهانه و تحف و هدایای‌پادشاهانه به‌نزد سلطان‌علاءالدوله فرستاد و در نامه ذکر نمود که حرمت و عزت آن پادشاه والاجاه برما واجب‌و لازم‌است ، اما بحکم ضرورت مارا ولایتی وسیع می‌باید که دارالسلطنه نمائیم[3] و بغیر از اصفهان محلی دیگر گنجایش لشکر و حشم و خدم من ندارد ، [۳۳b] چه مسموع آن پادشاه والاجاه شده باشد که مرا هجده هزار قوشجی‌همراه‌است، سایر لشکر و حشم بدین قیاس باید کرد . اصفهان که‌دارالسلطنهٔ فرمانروایان ذیشان است بمن باید گذاشت ، وازولایات عراق و فارس و کرمان‌و خراسان‌که آن‌حضرت اختیار نماید ما نیز در عوض بدو مسلم داشته به‌اقطاع او ارزانی‌داریم‌و فرمان عالم مطاع مؤکد[4] بمعیت نامه‌ای شفقت فرمائیم که احدی از سلاطین و فرمانروایان حال‌و آینده طمع در‌آن‌ننمایند .

چون نامه و پیغام سلطان ملکشاه بسلطان علاءالدوله رسید وجد اورا در آن مطلب دانست در جواب نوشت که بر فرمانفرمای زمان و سلطان کامران پوشیده‌و پنهان نخواهد بود که مرا بردنیا چندان الفت‌نیست تا به‌اصفهان‌چه‌رسد،

۱ـ اصل درهمه موارد : علاوالدولة
۲ـ اصل : گرفت قرار
۳ـ اصل : نمایم
٤ـ اصل : ماکد

شعر :

دنیا بنزد اهل خرد بس‌محقر است | با آفتاب قدر تو از ذره کمتر است

اما از وطن ناگریراست ، که تا درقید حیات باشیم[1] در محلی‌اقامت نموده عبادت پرورد گار گزاریم[2]. اگر ولایت یزد که محقرترین ولایات است‌به‌اقطاع من شفقت فرمایند تا در آن ملك بعبادت پرورد گار مشغول باشم از الطاف‌سلطان بعید نخواهد بود ، باقی حکم سلطان [راست] .

[٣٤a] چون نامه بخدمت سلطان ملکشاه رسید برو آفرین کرد و دختر عم‌خودسلیمانشاه ارسلان خاتون نام‌را‌نامزد سلطان علاءالدوله کرده باخدم‌و تحف بیشمار به‌اصفهان نزد سلطان علاءالدوله فرستاد و پیغام داد که یزد دارالعبادهٔ آن جناب‌است و به‌اقطاع ابدی آن عزیز شفقت‌و مرحمت‌فرموده ارزانی‌داشتیم ، باید که بآن جانب توجه فرموده بعبادت احد لم‌یزل قیام نماید . سلطان علاءالدوله در سنهٔ اربع‌و خمسمائة با حرم و خدم و خزینه و لشکر به دارالعبادهٔ یزد آمده بعبادت و عمارت مشغول شد و در آنوقت یزد به‌دارالعباده موسوم گشت .

چون فصلی ازآمدن جلال الدین ملکشاه به‌عراق ، واصفهان‌را دارالسلطنه ساختن بتقریبی ذکر یافت لازم نمود که مجملی از احوال آن پادشاه‌عالیمقدارو خواجه نظام الملك درین اوراق ثبت یافته بعد ازآن کمیت خوش‌خرام قلم‌بذکر احوال‌سلطان علاءالدوله و فرزندان‌و آمدن آن سعادتمند بدارالعبادهٔ یزدپردازد.

۱ـ اصل : حیوة ۲ـ اصل : گذاریم

مقالهٔ چهارم

درذکر سلطنت سلطان جلال‌الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی

سلطان جلال‌الدین ملکشاه پادشاهی کامران وشهریاری کامیاب بود [۳٤b] واز سلاطین روزگار بمزید فر و شکوه و فسحت ممالك و کثرت عساکر وافزونی خزاین و تجملات از سایر ملوك و سلاطین روزگار ممتاز بود .

مجمل احوال آن شهریار عالیمقدار آنکه بعد از آنکه الب ارسلان جهان فانی راوداع کرده ، رفت تا عالم دیگر گیرد ، سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام‌الملك طوسی بر معارج سروری ارتقا فرموده بر سریر سروری متمکن گشت . گویند که سلطان در بدایت حال از دارالملك طوس بالشکرهای گران متوجه ملك عراق شد و عمش قاورد بن چغری بك باسپاهی آراسته ازمور وملخ افزون، **بیت:**

همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت   همه سپه شکن و دیوبند و شیرشکار

از دارالملك کرمان بیرون آمده روی بهری[1] نهاد و در حدود کره تلاقی فریقین اتفاق افتاد و دولشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از ستیز و آویز قاورد اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردید. سران سپاه و معارف لشکر چون همچنین دشمن قوی دست را زیردست نموده بودند طلب زیادتی مواجب و علوفه وانعامات از خواجه نظام‌الملك نمودند و در آن باب سخن گفتند که اگر سلطان در مزید اقطاعات و تضاعف انعامات مااهمال واغفال روا دارد سعادت قاورد خواهد [۳٥a] بود . خواجه آن طایفه را تسکین داده فرمود که ملتمس شمارا امشب بعرض رسانم تا چه فرمایند و چون سلطان بر مدعای امرا واقف گردید در همان شب قاورد را مسموم ساخته از میان برداشت .

۱- اصل : بوی

بامداد که امرا بتقاضا نزد خواجه آمدند خواجه فرمود که سلطان از فراق عم خویش که در حبس‌زهر از نگین مکیده مرده است محزون‌و پریشان‌است ، ازین سبب در عرض‌سخن شماتأخیرواقع‌شد ، معذوردارید . امرا ازخوف‌دم‌در کشیدندو دیگر در آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش عصیان ورزیده در نیشابور متحصن گشت و سلطان بعد از محاصره اورا بدست آورده‌میل کشید و در سنهٔ احدی و سبعین و اربعمائة عزیمت سمرقند نمود و سلیمان خان والی سمرقندرا بعد از چند روز دستگیر کرده پیاده به‌پیش جنیبت‌سلطان کشیدند تا خاك ببوسید و سلطان از سرخون او در گذشته مقیدش به‌اصفهان فرستاد .

مشهور است که در وقت مراجعت ازماوراءالنهر خواجه نظام‌الملك اجرت ملاحان جیحون رابه‌انطاکیهٔ شام‌نوشت . ملاحان استغاثه بدرگاه گردون اشتباه سلطان ملکشاه‌بردند. سلطان ازوزیرپرسید که حکمت‌درین‌چیست ؟ وزیر[۳۵b] جواب داد که بعد از ما بسالهای دراز از فسحت ملك سلطان باز گویند . سلطان ازین‌معنی بغایت خرم گردید و خواجه را فرمود تا برات اجرت ملاحان‌را به‌زر نقد خریدند .

سلطان ملکشاه بر سیر و شکار شعفی تمام‌داشت . چنانچه‌درایام‌دولت‌خویش گردمملکت برآمده‌ازانطاکیه تا انتهای ممالك‌خویش رفت‌وبر[هر]شهروولایتی حاکم عادل نصب نموده‌رسوم محدثه وقواعد مذمومهٔظلم و اعتسافرا برانداخت‌و هیچ‌احدی‌را در زمان دولت اوحد[1] آن نبود که بر فقیر و ضعیف‌تعدی کند . ودر راه حج دست بذل و احسان گشاده خیرات ومبرات بسیار نمود و مصانع و آبارو مرابط بنیاد نهاد و آن بدعت مذمومه که از هر نفری در راه مکه بجهت درمه هفت دینار سرخ میگرفتند برانداخت و امیرحرمین‌را اقطاع کرامندمعین‌فرمود.

در تاریخ گزیده آورده که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بطوف ممالك اشتغال نموده از بحر خزر[2] تا حدود یمن در نظر می‌آورد و قیصر روم مخالفت

۱ــ اصل : حدی ۲ــ اصل : خضر

کرده سلطان متوجه جنگ او شده ، درین اثنا روزی باندك مردمی از خدمه و ملازمان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد . سلطان باغلامان و ملازمان خود گفت مرا تواضع مکنید و یکی از خود [٣٦a] شمارید که اگر رومیان دانند که من کیستم زنده نگذارند . چون خواجه نظام‌الملك ازین معنی آگاه گشته هنگام شب غلامی چند بمنزل سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که سلطان نزول فرموده و شبگیر به‌رسم رسالت نزد قیصر رفت قیصر ازو صلح طلبید و نظام‌الملك بمصالحه راضی شد . قیصر گفت جمعی از لشکریان شما بدست مردم گرفتار شده‌انـد . نظام‌الملك گفت که مگر مجهولی چندباشند ، چه در اردوی‌ما راازین خبری‌نبود. قیصر ایشان‌را به‌خواجه سپرد ، خواجه سلطان و غلامان‌را در مجلس قیصر سخنان درشت گفته روان‌شد . چون از اردوی قیصر بیرون آمد خودرا ازاسپ درانداخت‌و رکاب سلطان ببوسید و عذر خواهی نموده گفت اگر تندی نمیکردم خلاصی روی نمینمود . سلطان اورا نوازش نموده منتها داشت‌و سلطان بلشکر خود رسیده باقیصر جنگ کرده و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند . قیصر پادشاه‌را شناخته گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش. سلطان گفت پادشاهم ، نه‌بازرگان‌ونه‌قصاب . آنگاه اورا امان داده گفت بجهت آن با تو جنگ کردم که قوت و قدرت من و عجزخویش مشاهده [٣٦b] کنی‌و بمجرد گرفتاری من مغرورنگردی ، واورا بملك روم فرستاد و به‌انواع عواطف‌و عوارف پادشاهانه‌اش اختصاص‌داد . و قیصر بعد ازچندگاه در گذشته ، سلطان بعدازفوت‌او آن مرز و بوم بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت‌و تازمان غازان خان حکومت آن‌مملکت تعلق به‌اولاد و احفاد اومیداشت و حکومت شام‌را به برادر خود تفویض فرمود و او آن ولایت را بحیطهٔ ضبط درآورده به‌اعراب و رومیان و اهل فرنگ دستبردها نمود و شهرهای صوررا محصور گردانید . چون استخلاص نزدیك شد والی صور شرابدارش‌را بفریفت‌تا اورا زهرداد . طبیبی‌حاذق در خدمتش‌بود . این‌معنی‌را دریافته بمداوا مشغول شد و امر کرد که شکم‌الاغی‌را

شکافته احشا و آلات اندرون آنرا بیرون آورده تنش‌را در اندرون الاغ‌جای دادو بمداوا اشتغال نمود و معالجهٔ او مفید افتاده شاهزاده از آن مهلکه نجات یافت .

آورده‌اند که سلطان‌ملکشاه درایام دولت خویش ممالك محروسه‌را بمقربان بارگاه عرش اشتباه خویش تَقسیم نمود و هر یك از ایشان‌را بحکومت ولایتی فرستاد . شحنگی خوارزم‌را به‌نوشتکین غرچه که پدر خوارزمشاهیانست [۳۷a] تفویض فرمود و قسیم‌الدوله آقسنقر‌را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام است بضبط حلب نامزد فرمود و جکرمش را بحکومت موصل مقرر گـردانید و قتلمش را بدمشق و رکن‌الدین خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین سایر ولایات‌را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه‌را بدرجات علیه رسانید . چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میل تمام داشت در مملکت هیچ‌شکارگاهی نگذاشت که نعل اسپ او بدانجا نرسید و از سم گور ایران و توران منارها بنیاد نهاد و بهرشکاری که افکندی یك‌دینار بدرئیش داده دل‌ریش اورابآن انعام‌صید کردی،و همچنین در معموری ولایات و تعمیر خرابیها و ترتیب باغات و بساتین[۱] مبالغه نمودی و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن شهریار کامیاب بود بفرمودهٔ او چند باغ مشهور ساختند .

گویند که سلطان ملکشاه در سنهٔ تسع و سبعین و اربعمائة چون مملکت شام‌را در تحت تصرف آورد از آنجا مراجعت نموده بدارالسلام بغداد آمد و در دارالاماره نزول‌فرمود . و روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و سوغات و پیشکش بدارالخلافه‌فرستاد . و دیگر روز پادشاه‌وخواجه نظام‌الملك بمزارات‌بغداد رفته بزیارت مشهد معطر کاظمین علیهماالسلام و معروف [۳۷b] کرخی و دیگر اهل‌الله استسعاد یافت و نذور و صلات‌و صدقات بمستحقین رسانید . وبعد از آن بعزم‌زیارت‌عتبات عالیات امیرالمؤمنین علی‌علیه‌الصلوة والسلام و امیرالمؤمنین حسین علیه صلوات‌الله‌الملك الکونین‌وسایرشهدای کربلا فایز گشت‌و درشکارگاه

۱ــ اصل : بساطین

آنجا چندان شکاری کشتند که از شاخهای آهوان منارها برآوردند واز آنجا معاودت نموده بدارالخلافهٔ بغداد نزول اجلال فرمودند وروز دیگر بملاقات خلیفه المقتدر بالله عباسی شتافت وخواست که دست خلیفه‌را ببوسد ، رخصت نیافت. آنگاه سلطان طلب خاتم کرده خلیفه انگشتری ازانگشت بیرون کرده باو داد و سلطان بتقبیل آن مبادرت نموده، این‌غایت تکبر راست . وسلاطین دیالم که بودند با خلفا از روی عزت وحرمت عمل نمینمودند چنانچه اگر از خلیفه راضی نبودند دست اورا گرفته ازمسند خلافت فرو می کشیدند و دیگری بجای او نصب مینمودند و خرج الیومی بزحمت بایشان میدادند و خلفا اختیار هیچ نداشتند . و بالجمله خلیفه سلطان ملکشاه‌را خلعت پوشانیده سلطان از دارالخلافه بیرون آمدو خواجه نظام‌الملك هم آنجا متوقف شد تا یك‌یك امرا و ارکان دولت آمده بعز بساطبوسی فایز[٣٨a] شدند و خواجه زبان بتعریف هریك گشاده میگفت که این‌چه‌مرتبه دارد و چند سوار و چه علوفه دارد . خلیفه زمام امارت مجموع بلاد و اهل اسلام بسلطان‌ملکشاه تفویض نموده خواجه نظام‌الملك‌را نیزخلعت داد و خواجه مخلع از دارالخلافه بیرون آمده بمدرسهٔ نظامیه که دربغداد ازمحدثات خودش بود رفته کتب و نسخ که در کتابخانهٔ مدرسه بود بنظر در آورده جزوی از حدیث قرائت نمود . سلطان در بغداد تا صفر سنهٔ ثمانین و اربعمائه‌رحل اقامت‌انداخته درآنجا بنظم و نسق امور سلطنت و خلافت می‌پرداخت .

ودرین‌سال دخترسلطان‌را که باالمقتدر بالله خلیفه عقدبسته بودندمع‌جهاز و تجملات تمام بدارالخلافه آوردند و جهاز و اسباب اورا بصدوسی قطار شتر که جلهای همه‌دیبای رومی بودبار کرده بودند و هفتادو چهار استر آراسته باجرسها و قلادهای زرین مجموع بار ایشان اززر و جواهر بود و سی و سه جنیبت با زینهای زرین که بجواهر قیمتی ترصیع نموده بودند علاوهٔ آن گردانیده چون وزیرعالی گهر و ارتق بوقا و سایر امراء عظام دروقت توجه دارالخلافهٔ بغداد این‌تجملات‌و اسباب و طرایف [و] تنسوقات که درازمنهٔ سابقه بنظرهیچ بیننده‌نیامده بود بظاهر

[۳۸b] بغداد رسانیدند و خواص و عوام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابوشجاع‌را باسیصد جنیبت کش و سیصد مشعله بخدمت ترکان خاتون مادر دختر فرستاد ، درآن شب بغدادیان در هردکانی ده شمع برافروختندوچون وزیر بخدمت حجاب و نوابِ مهد علیا ترکان خاتون رسید بزبان تخشع گفت سیدنا و مولانا میگوید که بمؤادی کریمهٔ «ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها» مسئول آنست که ملکه بحرم خلافت تشریف دهند . نواب مهد علیا شرف رخصت ارزانی داشتند و خواجهٔ والاگهر خواجه نظام‌الملك محفهٔ مخدرهٔ سلطان‌را باتجملی که هرگز دیدهٔ زمانه مثل آن ندیده بود بدارالخلافه رسانیده شبستان خلیفه از قدوم ملکهٔ زمان رشك فردوس برین گردید و سلطان‌ملکشاه از شکارگاه دارالسلام بغداد مراجعت نموده در آن چند روز بجانب عراق عجم روان شد .

و در سنهٔ اثنی و ثمانین و اربعمائة دخترسلطان عریضه مشتمل برشکایت و بی‌التفاتی خلیفه بخدمت پدر عالیقدر ارسال نمود وسلطان ازین معنی آزرده‌خاطر گردید . حکیمی برسبیل حزم مشتمل بر فرستادن ملکه بخلیفه فرستاد طوعاً و کرهاًیراق گیری[۳۹a] ملکه نموده درماه‌ربیع [ ] سال‌مذکور بعراق فرستاد ملکه بعزم اصفهان ازبغداد بیرون آمده سرهنگی که مکنی بابوالفضل و موسوم به‌جعفر بود مصحوب خویش گردانیدو چون باصفهان رسید در ذیقعدهٔ همین سال وفات یافت و درسنهٔ اربع‌و ثمانین باردیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفتو برادرش تتش که حکومت‌دمشق‌بوی متعلق بود بخدمت‌استسعاد یافت و قسیم‌الدوله آقسنقر نیز ازحلب ببغدادآمدو همچنین جمیع‌حکام‌عراقین و سایر بلاد روی بدارالسلام نهادند و در دارالخلافهٔ بغداد جمعیتی دست داد که درهیچ زمان مثل آن جمعیتی رونموده بود .

و درین سال سلطان دربغداد مسجد جامعی که مثل‌آن بآن روزگار درهیچ بلاد بنیاد ننهاده بود بنیاد نهاد و منجمین و ارباب رصد بسرکردگی بهرام منجم

قبلهٔ آنرا ترتیب دادند و خواجه نظام‌الملك و ارکان دولت از برای خویش طرح عمارات عالیه انداختند و مقرر چنان‌شد که در بغداد جمیع مقربان سلطان‌صاحب عمارت و منزل باشند که هر گاه سلطان ببغدادآید امراو مقربان جمیع بعمارات‌و منازل خود نزول نمایند. اماروز گار باندك زمانی آن‌جمعیت‌را بتفرقه مبدل[۳۹b] ساخت ، شعر:

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

ذکر تغییرمزاج سلطان ملکشاه از خواجه نظام‌الملك و مقتول شدن خواجهٔ‌مشارالیه‌و فوت سلطان رحمة‌الله‌علیهما

نقل است که در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون‌دختر خان ترکستان که منکوحه و بانوی عظمی حرم سلطان بود و خواجه‌نظام‌الملك غبار‌وحشت بالا گرفت، و سبب ظاهری آنکه ترکان خاتون‌را ازسلطان پسری‌بود محمود نام و میخواست که ولایت عهد باو متعلق‌باشد و خواجه میل آن‌داشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود و از سایراولاد سلطان بمزید دانش‌و بینش امتیاز داشت و در استعداد امور سروری و استحقاق حکومت‌و رعیت‌پروری از همه پیش بود ولی عهد باشد وترکان خاتون ازین معنی آگاه شده بنیادعداوت نمود و در خلوت پیش سلطان‌بغمز و سعایت خواجه اشتغال‌نموده گفت که‌خواجه دوازده پسر دارد و ممالك را بر ایشان تقسیم نموده و منافع و رسومات دیوانی بایشان اختصاص داده طرق نفع‌را بر دیگر خواص و مقربان بالکلیه مسدود گردانیده، و چندان‌ازین مقالات بکرات[1] [۴۰a] بعرض سلطان رسانید که سلطان چشم ازسوابق نیکو خدمتیها و دولخواهیهای‌خواجه‌پوشیده عهد و میثاق‌را برطاق نسیان نهاده بخواجه پیغام داد که اگر ترا در ملك شرکتی هست در اظهار آن تغافل چه‌است و اگر شرکت نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی‌حکم و

۱ــ اینجا صحافی نسخه‌مغشوش است ومطلب از ورق۳۹a به‌اینجاآورده شد .

فرمان بفرزندان خود میدهی و در امور مملکت برسبیل استبداد و استقلال دخل میکنی ، اگر دست ازین طریقه نداری بفرمایم که دوات ازپیش و دستار ازسر تو بردارند . خواجه درجواب گفت که کارسازان‌قضا و قدر دوات و دستارمرا بافسرو دیهیم سلطان باز بسته‌اند و میان این چهار جنس مختلفه ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت این منوطست وقوام آن بنظام این مربوط ، جماعت ناقلان بجهت تهییج مواد فساد کلمات موحش بر آن‌افزوده بعرض‌سلطان‌رسانیدند، **بیت** :

بداندیش برخرده چون دست یافت   درون بزرگان به‌آتش بتافت
بخرده توان آتش افروختن   پس آنگه درخت کهن سوختن

سلطان ازجواب خواجه درخشم شده فرمان‌داد که تاج‌الملك قمی که‌صاحب دیوان ترکان‌خاتون بود [و] بامشارالیه‌شیوهٔمعادات‌میورزید تحقیق‌مهمات[40b] و عمل کرد خواجه نماید .

و در خلال این احوال سلطان‌ملکشاه عازم بغداد شد و خواجه‌نظام‌الملك‌در عقب روان گشت و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج‌الملك و خواجه حسن صباح خواجه‌را بدرجهٔ شهادت رسانید ، چنانچه‌عنقریب‌درضمن‌شرح حالات آن وزیر عدیم‌النظیر سمت تحریر خواهد یافت، ان‌شاء الله وحده العزیز .

وبالجمله چون سلطان‌ملکشاه دراربع‌وعشرین‌شهر رمضان‌سنهٔ خمس‌وثمانین [واربعمائة]هجری ببغدادرسید زمام‌حل‌وعقد امورسلطنت بکف‌کفایت تاج‌الملك نهاده منصب‌وزارت‌را باو تفویض‌فرمود و خود بشکاررفته درسوم‌شوال سال‌مذکور درشکارگاه مریض گشت و به‌بغداد معاودت فرموده فصد کرد، چون فصد ناقص واقع شده بود مرض روی درتزایدنهاده روز بروز زحمت اشتداد یافت تادرمنتصف ماه مذکور از سرای فانی بدار باقی انتقال فرموده برحمت ایزدی واصل شد و این واقعهٔ هایله بعد از واقعهٔ خواجه نظام الملك بهجده روز واقع شد و معزی درین باب گفته ، **بیت** :

رفت‌دریك‌مه بفردوس‌برین‌دستورپیر[1]   شاه برنا ازپی او رفت درماه دگر

۱ــ اصل : پر .

کردناگه‌قهریزدان‌عجزسلطان‌آشکار قهر یزدانی ببین وعجزسلطانی نگر

[٤١a] سلطان در آخر ایام حیات خویش رقم عزل برجمیع ارباب مناصب دیوان که مدتها بآن اعمال اشتغال نموده نهایت‌نیکوخدمتی‌بتقدیم رسانیده بودند کشید . چنانچه منصب نظام‌الملك‌را بتاج‌الملك نایب ترکان خاتون تفویض‌نمودو بجای شرف الملك ابوسعید کاتب مجدالملك ابوالفضل قمی را بنشانید و این تبدیلات و تغییرات برسلطان مبارك نیامد و ابوالمعالی نحاس درین باب چندبیتی گفته که آخر آن ابیات اینست ، **بیت** :

که‌ازکمال‌ونظام‌وشرف‌توسیرشدی زتاج‌ومجدوسریرت‌نگرچه‌پیش‌آمد

مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش‌سی‌وهشت‌سال، از دارالخلافه جلال‌الدوله معزالدین‌قسیم امیرالمؤمنین لقب یافت و تاریخ جلالی بسلطان ملکشاه منسوبست و پیوسته چهل و هفت هزار سوار بملازمت او اشتغال داشته ملازم رکاب او بودند و اقطاعات ایشان‌درولایت پراکنده‌بودی‌تابهرمملکت که میرسیدند مایحتاج خویش بی‌تکلف مرتب می‌یافتند . بهار دولت سلجوقیان زمان سلطنت اوبود . صورت زیبا و سیرت نیکوی پسندیده داشت و بختی مساعد داشت که وزیری مثل خواجه نظام‌الملك که بعد ازآصف [٤١b] بن‌برخیامثل او وزیری برمسند وزارت ننشسته بوزارت او اشتغال نموده زینت افزای اورنگ سلطنت اوبود .

ذکر شمه[ای] از احوال خواجه نظام الملك ابوعلی حسن‌بن اسحق طوسی

پدرش علی بن اسحق طوسی یکی ازجملهٔ دیوانیان بود ، بواسطهٔ سخاوتی که داشت دخل و خرجش بهم وفانمیکرد و چون‌چشمش بجمال قرةالعین‌روشنی پذیرفت همت خودرابرتربیت او مقصور گردانید ، تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد ازآن فرزند رشید همگی اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت

درس و اکتساب فضایل مصروف میداشت و در جمیع فنون کمالات سر آمدامثال‌و اقران گردیده قصب‌السبق از همه ربود . بعد از تکمیل کمالات نفسانی غربت اختیار نموده بانویسندگان و عملهٔ دیوان و ارباب قلم آمیزش نمود و در آن فن مهارت پیدا کرد و در مبدأ حال چندگاهی با ابن‌شاذان[1] عمید بلخ بسر میبرد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید هروقت که گمان میبرد که خواجه‌را چیزی از متاع دنیا حاصل شده باومیگفت که ای حسن فربه شده و هر چه داشتی بستدی .

و چون این حرکت ناپسندیده که شیوهٔ لئیمان و خسیسان است چند نوبت از ابن‌شاذان تکرار یافت نظام‌الملك را دل از ملازمت [٤٢a] او سرد[2] شده و از خدمت او ملول گشته بمرو گریخت و بوسایل بعزبساط بوسی جقری‌بك فایز گردیده شمه‌ای از احوال خویش معروض داشت‌و جقری‌بك‌را سخن گفتن‌خواجه دلپذیر افتاده‌بنور فراست که ارباب‌دولت و ملوك پاك اعتقادرا میباشد امارات‌اقبال در ناصیهٔ او مشاهده نموده اورا بخدمت الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید که این شخص کاتب و مشیر و مدبر امور تو باشد . و در این اثنا عرضه داشتی از ابن‌شاذان‌بمرو رسید ، مضمون آنکه دراین‌ولا نویسندهٔ بلخ گریخته‌است وبخدمت توسل جسته مهمات این ولایت معطل مانده و اگر رأی عالی اقتضافرمایداورا باز گردانند . جقری‌بك دست رد بر سینهٔ ملتمس عمید نهاد و گفت نظام الملك پیش الب‌ارسلان میباشد ، ازو طلب‌بایدداشت و قاصدعمید بی‌نیل‌مقصودباز گشت. چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان‌رسید زمام انتظام امور عالمیان بر کف کفایت‌خواجه نهاده اورا برمسند وزارت متمکن گردانید .

خواجه نوشیروان خالد رحمه‌الله در کتاب نفثة‌المصدور[3] آورده است که من از لفظ مبارك خواجه نظام‌الملك شنیدم که فرمود که دربدایت‌حال مو کلان‌مرا بنابر امری که تفصیل آن زیاده[٤٢b] فایده نیست از جای بجای می‌بردندو من براسپی بد رو سوار بودم و از غایت پریشانی و بیسامانی که روز روشن در چشم

١ـ اصل : این‌شادان ٢ـ اصل : سزد ٣ـ اصل : تقیة‌الصدور

شب تاریك مینمود با کمال حزن و اندوه باایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن بیابان سواری پیش آمد که نه من ونه موکلان من اورا میشناختند. آنشخص بر اسپی فربه راهوار نشسته بامن گفت ای فلان میخواهی که اسپ خودرا بااسپ تو بدل کنم ؛ گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست ؟ گفت والله که هزل نمیکنم و بر فور پیاده شده و زین را تبدیل نموده و مرا بر اسپ خودش سوار گردانیده خود بر اسپ من سوار شده ازما در گذشت ، درین صورت هم من و هم موکلان من متعجب شدیم و من ازینحال فال نیك گرفتم . سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت بامن بجا آورده ببینم و عذر خواهی نمایم . اما هرگز چشم من بروی نیفتاد ، دانستم که آن مرد از رجال الغیب بوده .

و سدیدالدین محمد بخاری رحمة الله علیه آورده که خواجه نظام الملك درهرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق و بلاد روم بقاع الخیر طرح انداخته به اتمام رسانید ، ازآنجمله دربغداد مدرسه‌ای ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن [43a] مدرسه‌ای بود بغایت متبرك که هیچکس از طلبه در آنجا تعلم و تلمذ ننمود که از فنون علوم بهره ور نگشت . و بسیاری ازفحول علما درآن مدرسه ساکن شده درس گفته‌اند، مثل امام [ابو]اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمة الله [علیهما] .

نقلست که چون خواجه از عمارت مدرسهٔ نظامیه فراغت یافت خازنی دارالکتب را بشیخ ابوزکریا[1] خطیب تبریزی داد و هرشب شراب خوردی و شاهد آوردی . بوّاب مدرسه نوبتی شمه‌ای ازین قضیه بعرض خواجه رسانیدند. خواجه درجواب فرمود که هرگز این معنی باور نکنم اگرچه بچشم خود ببینم ، اما خللی بخاطر شریفش راه یافته شبی از شبها متنکروار[2] بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه[3] بالا رفته از روزن احتیاط کرده و آنچه بواب گفته بود بعین یقین پیوست . خواجه آن شب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و نقیب را طلب داشته وظیفهٔ

۱ــ اصل : ذکریا ۲ــ اصل : متفکروار ۳ــ اصل: کتابخانه‌ها

شیخ ابوزکریا[1] را مضاعف گردانید و بروات نوشته بیکی از ملازمان خود داد و گفت این براتها نزد شیخ بر و ازمن سلام برسان و باو بگو فلانی میگوید که بخدا سوگند که در ابتدا نمیدانستم و معلوم من نبود که آن جناب ازین گونه اخراجات ضروری دارند و ایشان را این نوع اخراجات [43b] ضروری واقع میشده، و اگرنه درآن زمان که وظایف تعیین مینمودم باین مقدار وظیفه که در شرط واقع بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم. وچون فرستاده نزد شیخ ابوزکریا[1] رسیده باو[2] ملاقات نمود و صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه براسرار واقف شده این معنی سبب خجالت او شده دست در دامن توبه و انابت زد و مدةالحیات[3] پیرامون معاصی نگردید.

گویند که خواجه نظام‌الملك یکی ازمعتمدان خودرا که ملقب و موسوم بود بابوسعید احمد بن محمد نیشابوری صوفی مشرف عمارات نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابوسعید خیانت بسیار کرده زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابوسعید بر کیفیت حال خبردار گشت و به‌بصره گریخت و ازفرار پشیمان گشته ببغداد مراجعت نمود و پیش خواجه تضرع و استکانت نموده گفت ای خداوند تو این مدرسه [را] خالصاً لوجه‌الله بنا فرموده هر که درآن خیانت کرد حساب او بخدا گذار تا تو ثواب یابی و خائن وبال بقیامت برد. خواجه درجواب فرمود که ای احمد اندیشهٔ من ازمال نیست که تو بردی، اندیشهٔ من ازآنست که زمان فوت شد و تدارك آن امکان ندارد، [44a] چه من میخواستم که بنای این مدرسه درغایت رصانت و متانت باشد، چنانچه بمرور ایام و شهور و اعوام انهدام بقواعد آن راه نیابد و دیریست که گفته‌اند «الفایت لایدرك» و خواجه بآن خائن زیاده ازین چیزی نگفت.

و یکی دیگر ازمدارس خواجه نظام‌الملك در بصره است که ازنظامیهٔ بغداد فسحت و وسعت آن زیاده است و آن قریب به‌قبر[4] زبیر [بن] العوام است و درظاهر بصره

۱ـ اصل: ذکریا ۲ـ اصل: باو ۳ـ اصل: مدة الحیوة
۴ـ اصل: بعرب، تصحیح مبتنی برروضة الصفاست.

ترتیب یافته و در آخر ایام المعتصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام آلات و ادوات آنرا بنفس شهر نقل کردند.

شخصی‌ازفضلا گوید که در زمانی که‌سلطان‌ملکشاه در بغداد بود برخواجه نظام الملك اندیشهٔ زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال[1] و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند. و آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجهٔ بااحتشام گشت. من نوبتی بخدمت اوشتافته چون نزدیك بخیمهٔ خواجه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سیمای صلاح داشت. آن شخص رقعه بمن داد که این امانتیست از وزیر نزدمن، لطف‌فرمای و باورسان‌من. آن کاغذپاره‌ازوی گرفته‌بخیمه‌در آمدمو ناخوانده[٤٤b] بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم. خواجه بعد از مطالعهٔ رقعه در گریه افتاد و گریستن او بمثابه‌ای رسید که من از کار خود پشیمان گشته با خود گفتم ای‌کاش من این رقعه باو ندادمی. چون‌از گریه‌فارغ شد گفت صاحب این کاغذرا نزد من بیار. من از خیمه بیرون آمدم و هر چند تفحص کردم آن جوان‌را ندیدم، بالضروره باز گشتم و ازفقدان درویش‌خبردادم. خواجه رقعه پیش من انداخت و در آنجا نوشته بود که دوش حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله را بخواب‌دیدم، فرمود که نزد حسن برو و باو بگو که حج تواینجاست، بمکه‌چرا میروی؟ نه من ترا گفته‌ام که بر درگاه این ترك ملازم باش و مطالب ارباب حاجات‌را به‌انجاح‌و اسعاف مقرون گردان و بفریاددرماندگان برس، کماقوله المولوی، **بیت**:

دل بدست‌آور که حج‌اکبراست　　　ازهزاران کعبه یك‌دل‌بهتراست

و خواجه فسخ عزیمت کرده بامن گفت که هرگاه صاحب رؤیای صادقه‌را ببینی باید که اورا بمن‌رسانی و بعد ازمدتی اورا دیدم و گفتم که وزیرمشتاق‌لقای تست، اگررنجه شوی غایت لطف باشد. جواب گفت که از وزیرامانتی نزدمن

[1] ـ اصل: احتمال

بود بوی رسانیدم . بعد ازین مرا با او و اورا [٤٥a] با من هیچ مهم نیست .

در بعضی از نسخ بنظر رسیده که نوبت اول که سلطان ملکشاه ببغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقراو مساکین به درگاه خواجه نظام‌الملك جمع میگشتندو او هیچکس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند ، مبلغ صد و چهل‌هزار دینار که ازقراررایج‌حال چهارده هزار تومان تبریزی بوده باشد در حیزشمار آمد . ودرنوبت‌دویم که‌سلطان‌بمرکز خلافت آمد خواجه نظام‌الملك در عطایای معهوده تأخیری جایز داشت و فرمود تا سرهنگان ایشان‌راازدرگاه رانده بمجلس او راه‌ندهند و درین اثناشیخ ابوسعید واعظ از جملهٔ فضلا و صلحا و عباد بغداد که بحلیهٔورع و زهد و تقوی‌آراسته‌بود پیش‌خواجه رفت‌و خواست که فصلی‌ازمنشآت‌خودرا که آنرابه«النصیحةالنظامیة» موسوم‌ساخته‌بود بخواند . بعضی اورا منع کردند . خواجه بانگ‌زد گفت ای‌شیخ هرچه‌خواهی بگوی .

صاحب روضةالصفا گوید الفاظ این نصایح عربی‌بود . ازبرای سهولت فهم‌و عدم تطویل ترجمهٔ بعضی از آن کلمات ثبت افتاد . شیخ ابوسعید بعد ازتحمید و درود[و]بیان‌سیرت‌مرضیهٔ خواجه میگوید که‌اگر حاجتمندی‌بامید عطاپیش یکی از تو[ا]نگر[ان] آید آن توانگر[٤٥b] مخیر باشد ، اگرخواهدباو احسان کند و اگر میل نداشته باشد نکند و ازین‌جهت وبالی باوعاید نمیگردد ، چه او درآن امر متطوع و متبرع است . اما اگر کسی‌راحق‌سبحانه‌و تعالی مصالح‌عبادرا [در]قبضهٔ اقتدارواختیار اونهاده‌و کدخدائی‌جهان‌باوداده باشد و درایصال حوادث‌و اهداء فواضل مخیر نباشد زیرا که بحقیقت مزدوریست که روزگارخویش‌فروخته است‌و بهای آن ستانیده ، پس‌نتواند که اوقات‌خودرا باختیار بگذراندو بفراغ‌بال تواند نشست و نه‌مطالعهٔ کتب و تلاوت قرآن و اعتکاف درمساجد و معابد بجای تواند آورد که این افعال و اعمال بنسبت او از نوافل است و غمخواری بندگان خدا ازواجبات ، وباجماع امت ترك نوافل نمودن و بواجبات قیام نمودن واجب

است و خواجه اگرچه وزیر است اما در حقیقت اجیرست که سلطان اورا باجرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت‌او کند ، درین جهان بتنظیم بلادوعباد پردازد و در آن جهان از جانب او جواب گوید . زیرا که حق سبحانه ملکشاه‌را در قیامت پیش خود برپا دارد و باوخطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم ومهمات خلایق بتوحواله نمودم ، با بندگان من چگونه معاش کردی ؟ او گوید الهی تومیدانی که از برای‌تدبیر کار [٤٦a] ایشان پیری مدبرعاقل‌اختیار کردم و ممالك خود را باو سپردم تا به‌اقامت عدل‌و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب‌سیف‌و قلم گردانیدم‌تا بقلم‌حکم کندوبشمشیر تأدیب مجرمان‌فرماید. اینك در حضرت‌تو ایستاده‌است، ازوی بپرس که زندگانی‌وی با برایا و رعایا برچه‌سان بوده است . اکنون قدوۂ انام و صدر اسلام بیندیشد که در آن وقت کدام جواب مناسب‌تر آید ، آنکه گوید که چون حکومت مملکت به‌من مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب ازمیان برداشتم ، یاآنکه گوید که برابواب[بواب] گماشتم و بواب وحجاب‌را گفتم که زواروسؤال[کنندگان]را بمن و مجلس من‌راه ندهندو قاصد و وافد را باز گردانند و مأمول‌امیدواران بحرمان مبدل سازند .

و کسری انوشیروان که از جملهٔ آتش پرستان بود در به‌روی متظلمان گشاده دربانان‌را از در قصر بیرون کرد تا بحدی که رسول ملك روم بااو گفت که پادشاه جهان پناه‌راه دشمنان برخودباز کرده و ازاعدااحترازنمیکند . کسری جواب داد که حصن من عدل است و خداوند جل ذکره این منصب خطیر جهت آن بمن داده تاحاجات محتاجان برآورم و بفریاد مظلومان رسم ، پس اگر در فراز نکنم و روبخلق ننمایم داد مظلومان چگونه دهم ؟

یکی از سلاطین هندوستان [٤٦b] که در زمرهٔ بت پرستان انتظام داشتی بهر دو گوش کر شده اندوهی عظیم بروی مستولی گشت و برین‌معنی اوراتسلی دادند . پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه‌اندوهناك نیستم بلکه حزن من جهت آنست که‌سخن‌مظلومان‌استماع‌نتوانم کردوبحال‌ارباب‌احتیاج کماینبغی‌نتوانم پرداخت. آنگاه‌پادشاه هندوستان فرمان‌دادتاهرگاه[کسی‌را]حاجتی‌وتظلمی باشد

جامهٔ سرخ بپوشد و دیگران باین [لباس] ملبس نگردند تا بی کلفت گفت و شنید بر حال واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان دیگری جامهٔ سرخ نپوشیدی .

اکنون صدر اسلام از سایر ملوك و حکام بنصفت و عدل سزاوارتر است تا در آنروز که پروردگار جزای اعمال بندگان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارتی که برذوات و انفس ایشان مستولی شده باشد درعرق غرق گردند خواجه در سایهٔ افضال و احسان خویش مرفه آسوده خاطر بایستد و عدل و فضل دستگیر وی [باشد] واین معنی چگونه صورت بندد که مکارم نفس وعلو همت که سحاب ارضیست چگونه پسندد که سحاب آسمان دراقطار و اطراف افاضه امطار کند و سحاب زمین درادرار اهمال و تکاسل ورزد و درمروت کی روا باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر [٤٧a] صاحب تدبیر بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت بقای او بطراز طول [مدت] مطرز سازد و وی درمدینة السلم و حضرت امام اسلام باشد و چشمهٔ عذب مکارم خویش را بی نزهت ازدحام تشنگان بادیهٔ احتیاج بگذارد که دارالسلام بغداد که مقر امامت و مستقر خلافتست و مشمول عدل و فضل احق و اولی مینماید که بزیور مواهب و حلی عطایای خویش بیاراید و هیچ عاقل را شك نیست کــه خلود اشخاص انسانی در جهان فانی ازقبیل محالات ومقولهٔ ممتنعاتست . پس شمارا آن بهتر که بقلیلی که محل عروض فناست کثیر باقی را بدست آرد و فرصت را که صفت تمرمرالسحاب ازلوازم ذات اوست غنیمت داند و بحقیقت شناسد که درجواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گزاردم و شرط نصیحت بجا آوردم، بآن خدائی که دانای آشکار و نهانست که مرا در تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست . آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت نیست و مرا ازهیچ کس تظلم و شکایت، بلکهٔ منظور نظر نیکنامی آن حضرت است و استقامت و استدامت این دولت، والسلم .

خواجه چون مواعظ و نصایح شنید بقبول آن برخود [٤٧b] منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشته خواجه مبلغ هزار دینار بهرسم نذر فرمود که بابوسعیددهند ، اما اوقبول نکردو خواجه بدستور سابق‌مواهب و عطایا بمستحقان رسانیده گفت که دیگر حاجبان از آمد و شد ارباب احتیاج‌را منع نکنند .

گویند که خواجه نظام‌الملك مردی پاکیزه اعتقاد رقیق‌القلب بود و غم آخرت بیش از غم دنیا داشت ، نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش نسبت با رعایا و زیردستان محضری نویسد و باسامی علما وصلحا ملت و اعیان و اشراف امت آنرا موشح و مزین گرداند تا آن محضررا بعد از وفات با او درقبر نهند . چون آن محضر بخدمت شیخ ابواسحق مدرس مدرسهٔ بغداد بردندبرآنجا ثبت‌نمود «خیرالظلمه حسن کتبه ابواسحق» وچون خواجه کتاب شیخ برین نهج دید بسیار بگریست و گفت هیچکس از اکابر سخن راست چنین ننوشته که امام ابواسحق نوشته . بعد از رحلت‌خواجه‌اورا درخواب‌دیدند که‌میگفت خدای‌تعالی‌و تقدس برمن رحمت کرد بنابرآن کلمه که مطابق واقع بودوشیخ ابواسحاق در بارهٔ من درآن صحیفه نوشته بود .

نقل است که خواجهٔ مرحوم سعید خواجه نظام‌الملك در زمان‌الب‌ارسلان که هنوز بمرتبهٔ وزارت نرسیده بود [٤٨a] بکاردانی و کفایت شهرتی تمام داشت و سلطان اورا باین عنوان میدانست و پادشاه‌را سفری پیش‌آمدوعمیدالملك کندری وزیررا مزاج ازجادهٔ استقامت منحرف گردانیده نمیتوانست که درین یورش‌ملازم‌باشد . سلطان فرمود که باید یکی از کاتبان جلد در آن سفر همراه باشد و بعد از استشار قرعهٔ اختیار برخواجه نظام‌الملك افتاد و چون خواجه را در آن سفر چندان دستگاهی نبود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و سایـر مایحتاج ازکدام ممر سرانجام نماید و درآن اندیشه وضوساخته بر مسجدی که بردر خانه داشت رفت و درفرازکرده بنماز مشغول گشت . ناگاه‌نابینائی درمسجد فرازکرده گفت درین مسجد کیست ؟ خواجه جواب نداد . نابینا گرد مسجد

بر آمده شرط احتیاط بجا می‌آورد . چون بحس اوراظاهرشد که کسی در آن مسجد نیست پیش محراب آمده بوریارا برداشت و زمین‌را بکاوید ، کوزهٔ پرزر مسکوك بیرون آورد وزرها فرو ریخت و لحظه‌ای بآن بازی کرده درمی چند بآن منضم[1] گردانید و همه‌را در کوزه کرده بار دیگر بخاکش سپرد . و چون نابینا بیرون رفت خواجه بفراغ بال بی‌مذلت قرض آن زر را بر داشته اسباب سفر از آن مهیا ساخت و در خدمت سلطان روان شد و باندك روزگار [٤٩b] مهمش روی‌درترقی نهاده مرتبهٔ وزارت یافت .

اتفاقاًروزی‌خواجه باکوکبه‌ای‌عظیم دربازار میرفت نظرش‌بآن نابینا‌افتاده اورا بشناخت و بایکی ازملازمان گفت که این‌پیررا بوثاق من رسان‌تامن‌ازدیوان بازآیم . چون خواجه مراجعت نمود نابینا را طلب داشته در پیش خود نشانید و آهسته در گوش او گفت آن کوزه که در محراب مسجد مدفون میساختی‌و گم شده بودیافتی ؟ نابینا دست‌دراز کرده دامن‌خواجه را بگرفت و گفت حالایافتم . خواجه فرمود این‌چه سخن‌است ؟ نابینا گفت‌تاآن زر ضایع شده بود با هیچکس نگفتم که مرا مصیبت چنین‌پیش آمده و اکنون که ازخواجه شنیدم دانستم‌صورت حال‌چیست . خواجه درخنده‌افتاد . فرمود تاضعف آن زر بنابینا دادند و قریه‌ای معمور از متملکات خود باوبخشید .

در بعضی از کتب تواریخ‌مسطور است که خواجه نظام‌الملك دختر ابوالقاسم رضوان که یکی از اعیان دارالاسلام بغداد بود بجهت پسرخود مؤیدالدوله خطبه کرد و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤیدالدوله‌را بآن ولایت فرستاد که او ببغداد رود و امر مصاهرت باتمام رساند . چون مؤید الدوله بمجلس پدر رسید خواجه باو گفت که باید متوجه بغداد [٤٩a] شوی که دیر است که چشم انتظار درراه دارند . آنگاه خواجه رقت بسیار فرموده سرراه وداع کرد . و مؤیدالدوله که بجمال ظاهری و کمال باطنی آراسته بود به‌عزیمت سفر بغداد بیرون آمد . خواجه دیگر بار بگریست و باحاضران گفت که بذات پاك خدای عالمیان که

١– : منظم

عیش بقالان خوشتر است از زندگانی ارباب اختیارو فرمان ، زیرا که بقال‌صباح بدکان آید و بعد از بیع و شری شبانگاه بخانهٔ رود و رزقی که پروردگار باو کرامت کرده باشد بااهل‌و عیال بکار برد و اولاد او هرروزپیش اومجتمع گردند تا بدیدار او مستأنس شوند و بخرمی و مسرت روزگار میگذرانند و من بااینهمه مکنت و شوکت این فرزندرا که به‌بیست سالگی رسیده است چند بارمعدود بیش اورا ندیده‌ام و عمر عزیز من درتحمل اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد و شب‌وروز اوقات شریف مستغرق تنظیم مصالح سلطان و طبقات حشم و خدم اوست و با این هم‌کاشکی از شرّ دشمنان و حاسدان ایمن باشم و چون مجموع ازمنهٔ عمر بدین وتیره گذران باشد ازحیات‌چه‌لذت توان یافت‌و اززندگانی چه تمتع‌توان گرفت‌و بعبادت خالق بی‌همتا که مارا از برای آن آفریده است و بدان مأمور گردانیده چگونه توان پرداخت ؟ خواجه چندان ازین نمط سخن گفت که حاضران مجلس بگریه افتادند و برطینت پاك وصفای عقیدت او گواهی‌دادند .

شخصی‌حکایت کرد که من درمجلس‌خواجه نظام‌الملك‌بودم که نامه[ای]از عراق عجم باو رسید ، مضمون آنکه اسپان عربی خواجه در میان دو کوه چرا میکردند و در اثناء این حال طیور بزرگ مثل عقاب‌و غیرآن بین‌الجبلین‌درپرواز آمد وافراس[از]آوازبال مرغان رمیدن گرفته در مضیقی‌عظیم‌افتادند وآن مضیق در محلی رفیع که آبی بزرگ در پایانش‌میرفت واقع‌بود . اسپان بتقادم‌یکدیگر ازآن بالا بشیب افتادند و بعضی از اسپان‌را آب برد و برخی را دست و پا درهم شکست و عدد اسپان که ضایع شده بپانصد میرسد . چون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن بگریست گریستنی‌صعب ، بمثابتی حاضران در تعجب افتادند که وزیری که مشرق و مغرب عالم درتحت تصرف‌و فرمان‌اوست‌و باین‌قدر زیان که باورسید چندان قلق و اضطراب میکند آن‌جماعت زبان بتسلیه‌و تسکین او گشاده خواجه سر برآوردو فرمود که گریهٔ‌من‌بواسطهٔ‌تلف‌اسپان‌نیست ، اگر صد چندان در معرض تضییع‌افتد محل‌آن‌ندارد که بسبب‌آن اندوهی بخاطر

راه یابد . امّادرین حالت قضید[ای] برخاطر من گذشت که موجب اینهمه رقت شد [٥٠a] و ماحصل آن قضیه آنست که نوبتی از غزنین متوجه خراسان شدم و بغیر از سه دینار چیزی دیگر نداشتم ، چهار دیناردیگر قرض کردم و بآن هفت دینار اسپی خریدم و در همان روز آن اسپ بچراگاه آخرت رفت و بغایت اندوهگین شدم و حالا بیادم آمد که از فقدان اسپی که هفت دینار سرخ قیمت آن بودآن همه ملالت برمن رسید و امروز که شنیدم که پانصد سراسپ تازی بیکبار تلف شده بفضل‌الله سر موئی تکدر و تغییر بباطن راه نیافت و از کمال فرح ومسرت گریه برمن افتاد

مسوداین اوراق گوید که خواجه نظام‌الملک رحمة‌الله[علیه] دروصایای خویش بتقریبی ذکر کرده که درزمانی که سلطان ملکشاه مخدره‌ای ازمخدرات دارالخلافه را خطبه فرموده امرمواصلت و مصاهرت باتمام رسانید وامتناع بەرضا واتباع مبدل شد سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند . پس بجملهٔ ممالک ازمکهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراءالنهرو غیر ذلک کسان فرستادند تا اهل ناموس را ببغداد حاضر کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنهٔ سابقه مثل آن روی ننموده [٥٠b] و مخیم سلطان در جانب غربی بغدادبودو دارالخلافه در جانب شرقی . رو[ز]ی که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابرو اعیان که حاضر گشته‌اند جهت طلب رضامتوجه دارالخلافه شوند ، چنانچه آیین تراکمه بود دروقت استرضا کسان داماد خضوع وخشوع کردندی تارضاحاصل شدی . بزرگان روی زمین ازعتبهٔ خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای امامت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرودوچون روانه شدند و حال آنکه پیش ازتوجه اکابر خبر بخلیفه رسیده بود که فرمان امیرالمؤمنین چنانست که خواجه نظام‌الملک سوار باشد وپسر من تنها سواروجملهٔ اکابر عالم در مرافقت من پیاده روان گشتند و چون بسدهٔ خلافت رسیده مسندی

درغایت عظمت[1] بنهادندو مرا بنشانیدند و سایر ملوك بریمین و یسار من بنشستندو بعدد هر کس از علما و فضلا خلعتی از دارالخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العادل العالم نظام‌الملك رضی‌امیرالمؤمنین‌و از ابتداء دولت اسلام تاالی غایت کسی‌را از وزرا بامیرالمؤمنین منسوب‌نگردانیده بودنـد .

غرض از شرح این‌حال آنکه [۵۱a] چون‌شیطان درآن‌زمان درنفس[من] تهییج‌تعظیم‌وتکریم‌میکرد و دربیوفائی و کم بقائی دنیا تامل‌مینمود و عجزو ضعف خود باوجود چنان حال‌مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن‌مرتبه و بسان‌آن صد هزاربمقابل‌یك تب و یك‌صداع نمیرسد و لاحول میگفتم و چون‌ازعتبهٔ‌خلافت بازگشتم و شب‌درآمد بخواب دیدم که همان مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته همان‌خلعت‌پوشیده ، اما ازتنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم،ناگاه شخصی بشکلی زشت و لقائی کریه پیدا شده نزدیك من‌نشست و از رایحهٔ منکر اومرا بیم هلاك بود.درآن حال دیگری‌بصد کراهت[2] ورداعت‌او پدید آمد و او نیز برمسند قرار گرفت و همچنین ازعقب یکدیگر هریك‌ازدیگری‌قبیح‌ترمی آمدندو می‌نشستند. تاجای چنان‌برمن مضیق گشت که نزدیك بود که از مسند نگونسار گردم و از روایح ناخوش ایشان روح ازبدن من مفارقت کند . از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای عزوجل‌را شکر گفتم و تصدقها نمودم و این حال بهیچکس نگفتم و شب دیگر بعینه همان واقعه پیش آمد و ازین نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بحدی [۵۱b] که اگر بیدارم نمیکردند محل آن بود که دیگر بیدار نشوم . القصه شب سوم ازبیم و هراس بخواب نمیرفتم تاآخر شب خوابم برد . بازهمان جمع‌را دیدم آمدند و نشستند و نزدیك بآن رسید که نفسم‌منقطع گردد. ناگاه طایفه‌ای نورانی خوشبوی روحانی پیدا شدندو چون یك کس از آن جماعت آمدی و بر من سلام کردی و بنشستی یك‌تن ازآن زمرهٔ

۱– اصل: عضمت ۲– اصل : کرامت

نامقبول مخفی گشتی و ناپیدا شدی تاهمه نیست گشتند. از مجالست فرقهٔ ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است. درین اثنا یکی ازیشان‌رامخاطب گردانیدم که شما چه کسانید وآن گروه کیانند؟ جواب‌دادند که ما اخلاق حمیدهٔ توایم و آن زمره[1] اوصاف‌ذمیمهٔ تو، مدت مقاربت و مقارنت ایشان با تو مؤبد خواهد بود و اقتران باتومخلد، اگر طاقت مجالست آن جمع داری مارا بگذار و اگرمیل‌همنشینی مادامن گیرتست ترک‌ایشان کن‌و ازمحاورت و مکالمت‌قوم‌دوم بهجتی و لذتی یافتم که شرح نتوان کرد و هرگز حال ناملایمتر از آن مشاهده ننمودم که مرا ازخواب بیدار کردند. و خواجه درذیل این‌حکایت گوید که پس چنان‌سزد که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه ازلوازم شمرد و اجتناب از خصال سیئه برخود واجب داند.

[٥٢a] ذکرمجملی ازاحوال خواجه نظام الملک و تغیر مزاج سلطان از وی و بدرجهٔ شهادت رسیدن

طایفه‌ای‌ازمورخین آورده‌اند که‌هرچندذات پسندیده‌صفات‌خواجه‌نظام‌الملک بصنوف مکارم و فنون فضایل محلی و مزین بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت و استیلاء او برممالک و تصرف اوبراموال بسبیل‌استقلال و تحکم‌پسران‌و دامادان و نایبان وی در اقطار ممالک متبرم و ملول شده. درین اثنا میان عثمان پسر خواجه نظام‌الملک که ضبط و ربط امور مرو شاهجهان باومتعلق بودو شحنهٔ آن ولایت که یکی ازخواص سلطان بود نزاع واقع شده عثمان ایذای[2] بسیار باو رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال معروض داشت و این‌حالت علاوهٔ آزارخاطرسلطان گشته طایفه[ای]از نواب‌رافرستاده بوزیرپیغام‌داد که اگرشریک منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حدخود نگاه‌نداری و فرزندان‌و اتباع خود را تأدیب نمیکنی که بغایت برعالم مسلط شده‌اند و حرمت‌بندگان ما

١ــ اصل : ذمره   ٢ــ اصل : ایزاء

نگاه نمیدارند . اگر متنبه نشوی بفرمایم تا دوات ازپیش و دستار ازسرت بردارند . ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگزاردند[1] . و زیردر غضب رفته گفت با سلطان بگوئید[٥٢b] که تو نمیدانی که در ملك شریك توام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدی . بخاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا ولشکریان جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم و ملوك اقطار جهان را مسخر گردانیدم و ترا ازدست قیصر روم بچه تدبیر خلاص کردم . دولت وتاج تو بدوات و دستار من منوطست ، هرگاه که دوات من برگیری تاج تو برگیرند .

وچون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شده بافرستادگان گفت که این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم . اگرخواهیدهمین سخن بعرض رسانید والا آنچه مصلحت وقت باشد بعرض رسانید . رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند که خواجه میگوید که من بنده کمینهٔ شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده‌زاده ، حکم سلطان برخون و مال من نافذ است ، هرچه فرمان‌شود تجاوز از آن صورت نبندد ، من باعثمان آن کنم که موجب عبرت عالمیان گردد .

سلطان این سخن شنیده خاموش شد و چون رسولان درخفیه‌معروض‌داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن بعرض پادشاه عالمیان رسانیدیم‌بلکه چنین‌و چنین گفت ، ازین کلمات سلطان متوحش گشته بغایت گرفته خاطر شد و رقم عزل برصفحهٔ حال‌نظام‌الملك [٥٣a] کشیده‌بجانب‌بغداد توجه‌نمودوخواجه ازعقب سلطان روان گشت و چون به بروجرد که از شهرهای کوچك است رسید باغوای تاج الملك‌ابوالغنائم[2] و اشارت حسن صباح فدائیی که اورا ابوطاهر اوانی میگفتند در محفلی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت درزیّ متصوفه پیش آمده رقعه[ای]بدست‌خواجه‌داد . خواجه رقعه گرفته‌بمطالعه مشغول‌شد. ابوطاهر کاردی جان گداز برخواجه‌زدو بعدازسه‌روزخواجه‌رحمة‌الله[علیه]بجوار رحمت‌ایزدی‌رفت واین اول خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت . و چون خبر شهادت

١ـ اصل : بگذارند ٢ـ اصل : ابوالقیام (تصحیح‌مبتنی برراحة‌الصدوراست)

خواجه نظام‌الملك بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذاالشیطان اول السعادة .

نقلست که خواجه بعد اززخم کارد این قطعه انشا فرموده بخدمت سلطان فرستاد ، **قطعه** :

یك چند باقبال تو ای شاه جهاندار — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکو نامی و منشور سعادت — پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه — اندر سفر از ضربت‌یك کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند — او را بخدا و به‌خداوند سپردم

جسد آن جناب‌را باصفهان نقل نموده درمدرسهٔ نظامیه دفن نمودند .

ذکر مجملی ازاحوال خواجه[٥٣b]نظام‌الملك‌وحسن‌صباح

در بعضی ازتواریخ بنظر رسیده که مذکور افاض‌الله علیه درمصنفات‌خویش آورده که امام موفق نیشابوری روح‌الله روحه که ازکبار علمای‌خراسان‌بودو بسیار معزز و متبرك و سن شریفش هشتاد متجاوز شده بود شهرتی تمام داشت‌که هر فرزندی که پیش اوقرآن میخواند و حدیث‌قراءت میکردبدولت‌واقبال‌میرسید . بنابرین پدرم بافقیه عبدالصمدمراازطوس بنیشابورفرستاد تا درمجلس آن بزرگوار به استفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظرعنایت و عاطفت و مرا بخدمت او الفت و مؤانست تمام‌پیداشد . چنانچه چهار سال درخدمت اوبسر بردم و حکیم عمرخیام‌ومخذول[١] حسن‌صباح‌دونورسیده‌بودند، درآن‌مجلس‌هم‌سن من[و]باجودت فهم و قوت طبعی در غایت کمال و بامن اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدمی در مرافقت من می‌آمدند و بایکدیگر درس[٢] گذشته اعاده‌مینمودیم.

حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدرحسن صباح علی نام داشت. شخصی متزهد متشید بد مذهب خبیث‌العقیده بود و درمملکت ری اقامت داشت‌و ابومسلم رازی والی آن‌ولایت بصفای سریرت و حسن عقیدت متصف‌بود. معادات [٥٤a]

١ـ اصل : محدول ٢ـ اصل : درسن

تمام بآن مفسد اظهار میکرد و اوهمیشه نزدیك ابومسلم ازهذیا[نا]ت قولی وفعلی براءت ساحت خویش بقولی کاذب ویمین فاجر باز مینمود . آن مدبر پسر را بنشابور آورد و باستفاده درمجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهاد زاویه اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال والحاد از وی[1] روایت میکردند ووقتی بکفروزندقه اش منسوب میساختند و اوانتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آن صباح حمیری ام. پدر من از کوفه بقم وازقم بهری آمد . ولیکن مردم خراسان خصوصاً اهالی ولایت طوس برین سخن انکار کرده میگفتند که پدران اوازروستاهای این ولایت بوده اند .

القصه آن مخذول بامن و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند . اکنون شك نیست که اگر همه نرسیم یك کس ازما خواهد رسید . شرط وپیمان میان ما چگونه است ؟ گفتم هرچه میفرمائی ؛ گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی مرزوق گردد علی السویت مشترك باشیم و صاحب آن دولت ترجیحی نکند خودرا . گفتیم چنین باشد و برین جمله معاهده واقع شد، تاروزگاری ازین بگذشت و من بخراسان و ماوراءالنهر و غزنین و کابل افتادم . چون معاودت نموده متقلد و متکفل امورو زارت گشتم ، در دور سلطنت الب ارسلان [٥٤b] حکیم عمر خیام نزدمن آمد. آنچه ازلوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم اورا بموجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم . بعد از آن گفتم مردی صاحب کمال چون تو ملازم سلطان می باید بود ، چه بمعهود مجلس امام موفق منصب مشترکست، شرح فضایل تو باسلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو درضمیروی متمکن گردانم که همچومن بدرجهٔ اعتمادو اعتبار رسی . حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با وی چنین تواضعها کند و هیچ شك نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این بجنب علوشان و رفعت مکان تو قدری ندارد وملتمس آنست که بدولت تودر گوشه[ای] بنشینم و به نشر

۱ـ اصل : ازروی

فواید علمی و دعای عمر و جان‌درازی تومشغول باشم و برهمین‌سخن‌اصرار نمود.

چون دانستم که مافی‌الضمیر خود بی‌تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا[۱] باملاك نشابور نوشتم و او بعد ازآن‌معاودت نمودوتکمیل فنون کرده خصوصاًفن هیأت[۲]ودرآن بدرجه[ای]رفیع‌رسیدودرزمان جهانداری سلطان ملکشاه آن‌مخذول یعنی حسن‌پیدا شد [55a] و درنیشابور نزد من آمد. آنچه‌دروسع محافظان عهدو وفا و مراقبان صدق و صفا باشد ازاعزازو اجلال و اکرام با او بظهور میرسید و یوماً فیوماً تلطفی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع میشد. روزی گفت که ای‌خواجه تو ازاهل‌تحقیق و ارباب کمالی وپیش تو محقق که دنیا متاع قلیل‌است، روا باشد که‌ازجهت حب جاه و محبت دنیانقض میثاق کنی و در زمرهٔ «الذین ینقضون عهدالله» درآئی؟ گفتم حاشا. گفت آری مکارم بیغایت و الطاف بینهایت مبذول میداری ولیکن خود میدانی که معاهدهٔ میان ما و شما نه این بود. گفتم بمعاد طاعت‌و جاه و منصب‌درمیانست. بعد ازآن اورا بمجلس سلطان درآوردم و درمحال مناسب‌تعریفات کردم و احوال گذشته که میان ماواقع بود بسلطان رسانیدم و چندان ازوفور دانش و محامد سیر و مراضی اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجهٔ اعتقاد واعتماد رسید. اونیزهمچون‌پدرشخصی مشعبد[و]مزورو محیل‌ومدبر بودو خودرا درلباس امانت‌و صیانت مینمودتادراندك فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان‌رتبه رسید که بسی‌امورخطیرو مهمات جلیل که براستی و دیانت متعلق بود سلطان[55b] بنابرسخن‌اونهادو در امضای‌آن بقول او اقتدا کرد.

غرض ازین تمهید آنکه اورا بدین درجات رسانیدم و عاقبت‌از قبح سریرت او مفسده‌ها پیدا گشته که بشئآمت او ناموس چندین ساله نزدیك بود که هباءِ منثورا[۳] گردد. چه در آخر خباثت نفس بیکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او به‌بدترین وضعی متولد شد و در اول که نفاق میورزید محقر

۱- اصل : طابد ۲- اصل : مبات ۳- اصل : منشورا

سهوی که درديوان واقع شدی بانواع تصنيفات و حيل صورتی انگيختی‌تابحضرت سلطان رسانيدی وتهييج[1] کردی‌تاازوی کيفيت آن استفسار نمودندی‌و بتوجه صد موجه و تقرير معقول فساد آن درخيمهٔ سلطان بنشاندی .

خواجه نظام‌الملك گويد که از جمله قصدهای او يکی‌آن بود که‌درحلب نوعی از رخام است که ازآن ظروف‌سازند، مگر وقتی آنجا برزبان‌سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان بايد برد و ديگر ذکرآن نکرد . شخصی‌ازاهالی سوق‌العسکر برين سخن مطلع شده‌بود . بعدازمراجعت‌سلطان دو کس‌ازمکاريان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانيد کرايهٔ معهود دوچندان دهم . و هريك‌ازين دوتن پانصدمن بارخاصهٔ خود نيزداشتند و اين‌پانصد من رخام‌برجمال خود قسمت‌نمودند . يك‌تن را [٥٦a] شش شتر بود و يکتن را چهارشتر . همه شترهارامساوی بار کردند و باصفهان آمدند . چون‌سوقی‌برسيدو خبر برسانيد سلطان مبتهج و مسرور شد . سوقی‌را خلعت داده مکاريان را هزار دينارانعام‌فرمود . مکاريان گفتند که آن انعام‌را برماقسمت‌کن ، من‌صاحب شش شتررا ششصد دينارداده‌و خداوند چهارشتررا چهارصددينار . اين‌سخن‌برآن‌مخذول رسيده گفت درقسمت خطا کرده است و مال سلطان را بناواجب داده و بمستحق نرسانيده و در ذمت سلطان باقی گذاشته ، هشتصد دينار بمالك شش‌شتربايستی‌دادو دويست‌بصاحب‌چهار شتر . همان روز اين خبر بسلطان رسانيدند . سلطان باحضار من امر فرمود . پيش رفتم و آن مخذول استاده بود . سلطان خندان شده قصه پرسيد . آن مخذول خودرا مقبوض و عبوس گرفته اين سخن آغاز کرد که مال سلطان بناواجب داده حق بمستحق باقی گذاشته‌اند . ندماو اصحاب مجلس گفتند بيان کن . گفت تمامی باراين ده‌شترسه حصه‌است ، هريك پانصد من‌و عددشتران ده ، سه‌درده‌سی‌ميشود . چهارآن يك‌تن درسه دوازده و شش‌آن يك‌تن درسه هجده ميشود. [٥٦b] پس هرحصه راده‌قسم کافی‌باشدوباقی‌فاضل، اکنون صاحب هجده قسم‌را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم که

۱ــ اصل : بهيج

مالك چهار شتر است دوقسم و این هر دوفاضل آنست که درحصهٔ رخام‌پادشاهست و چون هزار دینار برین منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دویست‌بدوقسم. القصه چون اینهمه تعمیه والفاظ‌بعناد من بیان کرد سلطان گفت چنان گوی که من‌فهم کنم؛ گفت ده شتراست و هزار و پانصد من بار هرشتری‌را صد و پنجاه‌من. چهار شتر یك کس‌را ششصد من باشد و او پانصد من حصهٔ خود رادارد و صد من. رخام سلطانی بود و شش شترآنکه دیگر نهصد من و اوپانصد من بار خود زیاده ندارد چهار صد من رخام‌سلطانی بود ازهزار هرصد من‌رادویست دینار‌رسد،هشتصد دینار بدان باید داد و دویست بدین، اگر از روی‌حسابست دستوربغیر ازین‌نیست والا که انعام است، ملاحظهٔ‌بارنبایدنمود،مناصفه‌میباید داد. چون آن مخذول‌این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من ظاهر بمطایبه بیرون برد، اما دانستم که باطناً تأثیر تمام‌کرد و ازین‌گونه خیانت بسیار ازوی صادر میشد.

و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع وخرج ممالك بود [۵۷a] به‌عشر آن‌مدت که من مهلت خواستم و فی‌الواقع در آن باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر باندك زمانی کفایت کرد. ولیکن‌چون امر او همه مبتنی بروفور حقدو کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی توفیق نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی برو لاحق شد که بردرگاه‌دیگرش‌مجال‌اقامت‌نماندواگر آن مخذول عیاذاً بالله درآن‌مجلس چنان انکساری نمی‌یافت تدارك کار بغیرآنچه او درآخر اختیارکرد چیزی دیگر نبود.

راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام‌الملك که در باب قضایای حسن صباح دررسالهٔ وصایای خویش آورده باتمام رسید وبعضی ازمورخین گفته‌اند که درآن زمان که حسن ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان را از ممر خواجه نظام‌الملك اندك غباری برحاشیهٔ ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچندگاه دفتری منقح که مشتمل باشد برجمع و خرج ممالك محروسه ترتیب توان‌داد. خواجه گفت دوسال باید. سلطان‌فرمود دیرمیشود. خواجه حسن صباح از سلطان

متعهد شد که بچهل روز تمام کند . سلطان بنا بر التماس او تمام نویسندگان را بملازمت حسن صباح اشارت فرمود و آن مهم خطیر را باو حواله کرد و خواجه‌حسن بوعده وفا نموده در چهل روز [٥٧b] دفتری پاکیزه مرتب ساخت . وخواجه این سخن شنیده مضطرب گشت . بروایتی غلام خودرا که باغلام حسن دوستی‌میورزید گفت که اگر تو حیله‌ای کنی که اوراق دفترحسن ازهم فرو ریخته و ابتر گردد هزار هزار دینار دهم و آزادت کنم . غلام خواجه باغلام حسن در گوشه‌ای رفت و اورا غافل ساخته دفتررا ابتر گردانید . و طایفه‌ای گفته‌اند کـه پیش از عرض دفتر خواجه نظام‌الملك در بیرون بارگاه سلطان با غلام حسن که دفتر مذکور داشت گفت این اوراق بمن نما تاببینم که چگونه دفتری ترتیب‌داده . غلام‌راحیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد . خواجه چون برتنقیح آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را بر زمین زد چنانچه پراکنده شد و گفت مهملی چند درین دفتر نوشته شده . غلام حسن آن اوراق را من غیر ترتیب جمع کرده ازبیم خویش این‌قضیه بعرض حسن‌نرسانید. و بوقت عرض، حسن دفترابتریافته اوراق‌برهم نهادوسلطان ازجمع و خرج سخنان پرسیده حسن درجواب هان و هون میگفت . سلطان‌متغیر شده خواجه نظام‌الملك گفت که دانایان در اتمام امری که دوسال مهلت‌خواهندو جاهلی دعوی کندکه آن‌را بچهل روز تمام کند ، لاجرم در جواب او[٥٨a]جز هان و هون نباشد .

بعضی گویند که چون حسن دربارگاه سلطان دفتررا ابتر یافت به‌تنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان براطلاع آن تعجیل مینمود و هر چه از حسن میپرسید در جواب آن تأخیر میکرد ، تا سلطان ملول شد و گفت موجب اینهمه تعلل‌چیست؟ حسن درجواب گفت دفتر ابترشده است . خواجه نظام‌الملك‌فرصت یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشتم که درطبیعت اوطیشی[1] تمام است، سخنان اورا اعتباری نباشد . سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد . اما چون مربی دولت اوبود این معنی درتوقف افتاد وبالجمله چون کار حسن‌صباح

۱ ـ اصل: صنتی

درمجلس سلطان ملکشاه ازپیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده و درشب گریخته متوجه اصفهان شد و از اصفهان متوجه مصر گردید و بعد از آن مذهب اسماعیلیه اختیار نموده در قلعهٔالموت متمکن گردید و چون‌فایده برحکایات و مابقی‌احوال حسن مترتب نیست بهمین قدر اکتفا کرد .

در کتاب ربیع الابرار مسطور است که بعرض سلطان ملکشاه رسانیدند که وزیرشما خواجه نظام‌الملك هرساله از خزانهٔ سلطان دویست هزاردینار زرسرخ که مبلغ بیست هزار تومان رایج الحال باشد بارباب حاجات میرساند غیرازوظایف‌و انعامات [۵۸b] که شما در وجه علما وصلحا و گوشه‌نشینان‌ارزانی‌داشته‌اید ، پس چون بیرخصت شماست همانا اوخاین است و بدان مبلغ لشکر بسیارفراهم‌میتوان آورد . سلطان این سخن‌را بخواجه‌باز گفت . خواجه‌درجواب‌فرمود که تولشکری داری که ایشان دشمنان‌را بشمشیری که طول آن یك‌ذرع است‌و تیری که رفتن آن سیصدذرع باشد از تودفع کنند ، من بهمان زر لشکری ترتیب میکنم که‌ازاول شب تا صباح بردرگاه حضرت اله بقدم صدق استاده‌اند و برای تو زبان‌حق گزار[1] بدعا و دست بحاجت گشاده و شمشیر همت بابررسانند وتیر آه ازهفت آسمان میگذرانند و تو ولشکر تو در پناه ایشان آید ، بیت :

دگر مگوی که درویش در پناه کسی است
که پادشاه جهان در پناه درویش است

سلطان بگریست و بر وی آفرین کرد .

واز نصایح خواجه است که میفرمود که در روز خدمت و عمل دوستان مخلص پیدا کنید که دوست مخلص به از زرخالص‌است .

ودر بعضی ازتوایخ مسطور است که روزی یکی ازارباب حاجت‌بخدمت‌وزیر مبرورخواجه نظام‌الملك آمده‌رقعه‌ای‌مشتمل برشمه‌ای ازاحتیاج‌خودبعرض‌رسانید. خواجه برپشت رقعه صد دینار زر سرخ انعام اوفرمود. [۵۹a] چندروز که برآمد

۱ــ اصل : گذار

صاحب رقعه‌را طمع بحرکت آمد و چون ازین قضیه اندك روزی گذشته‌بود خواست که رنگی بر آب زند تا خواجه اورا نشناسد . محاسن او که‌سفید بود سرخ کرده پیش خواجه آمد و رقعهٔ خودرا بمطالعهٔ او رسانید . خواجه صد دینار دیگر انعام فرمود . آن‌شخص بعد ازچند روز دیگر دهان حرص باز کرده شوخ چشمی آغاز نهادوبادل سیاه و محاسن قیر گون کرده بخدمت خواجه رفت . خواجه بر تلون لحیهٔ او بالوان گوناگون‌وقوف داشت و از کمال‌لطف و کرم و وفورحسن‌اخلاق اظهار نمیفرمود و پرده ازروی کار اوبر نمیداشت و طریق احسان فرونمیگذاشت . درین نوبت رقعه را بر گردانید و صد دینار زرسرخ بانعام اونوشت واین‌مصرع نیز برقلم آورد ، مصرع :

«دانم که پس ازسیاه رنگی‌نبود»

حمدالله مستوفی که مصنف تاریخ گزیده[1] است نقل میکند که خواجه نظام‌الملك سلطان ملکشاه‌را بزیارت کعبهٔ معظمه ترغیب‌نمود . مقصودش آن‌بود که سم ستور آن سلطان عالی گهر بجمیع ممالك برسد و خیرات‌وتصدقات آن‌پادشاه بخواص و عوام‌عاید گردد و اخراجاتی که ازحجاج بیت‌الله میستانند برطرف‌سازدو در بادیه چاهها و رباطها بسازد . گویند[٥٩b] که چون سلطان بزیارت کعبه مشرف شده بمدینهٔ طیبه تشریف داد هفت روز در آن بلدهٔ شریف توقف فرمود و سادات و اهالی و مجاوران روضهٔ مطهرهٔ مقدسه را بنوازش و تشریف لایق مشرف گردانید و خواجهٔ نیکو سیرت ازخاص مال خود هرروز صد و پنجاه هزار دینار سرخ بفقرا و ارباب احتیاج که در مدینه بودند رسانید که از قرار رایج الحال یکصد و پنج هزار تومان بوده باشد . آورده‌اند که چون پاسی از شب میگذشت خواجهٔ مذکور برخاسته بعبادت پروردگار تا صبح قیام مینمود وبسیارمیگریست‌و میگفت الهی میخواهم که محاسن سفید مرا بخون گردن من‌رنگین سازی، یعنی مرتبهٔ شهادت‌مرا روزی کنی ، واین دعا مستجاب شده در نود و سه‌سالگی‌بفرمودهٔ

۱ـ اصل : گذیده

حسن صباح بدرجهٔ شهادت رسید ، چنانچه درین اوراق سمت گزارش[1] یافت ، رحمةالله علیه .

ذکر آمدن ابوجعفر سلطان علاءالدین بن مجدالدوله کالنجار به‌یزد و عماراتی که در زمان دولت آن پادشاه و فرزندان او در آن بلدهٔ فردوس مانند ساخته شده

قبل ازین دیباچهٔ سخن سرائی‌را بدستیاری‌کلك قضیه‌پرداز بدینگونه‌آرایش داد که‌چون سلطان علاءالدوله باحرم خود ارسلان‌خاتون و خدم [60a] وخزینه‌و لشکربه‌یزدآمد[یزد]از مقدم همایون آن پادشاه‌عالیمقام‌رونقی‌دیگر گرفت‌و مردم در زمان دولت اومرفه‌الحال‌بودند . وحرم‌سلطان، ارسلان‌خاتون صالحهٔ پاك‌اعتقاد بود و پیوسته مردم‌را لباسها پوشانیده هر روز دومرتبه شیلان‌داشتی : یکی خاص و یکی‌عام ، و مردم‌را بتکلف تمام برسرشیلان طلب داشتی . چنانکه‌آورده‌اند که ملازمان او در سربازارها مردم‌را بتکلیف بشیلان طلب میکردندی .

در محلهٔ شهرستان مسجدی عالی بنا فرمود والحال که سنهٔ‌تسع و سبعین و الف هجری است ازآن مسجد اثری نمانده .

وارسلان‌خاتون[در]درده‌مسجدی عالی بنافرمودو برپهلوی‌مسجدمناری‌عظیم بساخت و اول مناری که در یزد ساخته شد آن بود ، و آن منار قایم بود تا درسنهٔ اثنی و ثلثین‌و ثمانمائه بیفتاد و گزندی باحدی نرسانید، و آن‌مسجدالحال‌داخل مسجد جامع کبیراست و بعضی ازآن خراب گردیده .

وسلطان‌علاءالدوله‌علیه‌الرحمه درمحلهٔ شهرستان طرح‌مدرسهٔ‌عالی بینداخت‌و دومنار بر درگاه مدرسه بساخت و بجهت مدفن خود گنبدی عالی باتمام رسانید والحال آن مدرسه‌به‌دو مناره شهرت یافته و سلطان علاءالدوله [60b] دراندرون آن گنبد مدفون است و بنای آن مدرسه درسال پانصد و سیزده بود و آن مدرسه

۱ــ اصل : گذارش

روبخرابی نهاده . و در **تاریخ قدیم یزد** ذکر کرده‌اند که اندام سلطان ازهم نپاشیده و مانند کسی که در خواب باشد بر تخت خوابیده[1] است . و اتمام آن در سنهٔ ثلث عشر و خمسمائه اتفاق افتاد . و در زمان سلطان مذکور عمارات بسیار در یزد ساخته شده .

و سلطان‌را چهار امیر بود :اول ابومسعود بهشتی ، دویم ابویعقوب دیلمی ، سیوم ابویوسف ، چهارم کیانرسو . وعمارات بسیاراین چهار امیردریزدبساختند .

آورده‌اند که محلهٔ باغ بهشتی ازآثار ابومسعود بهشتی‌است .

وقنات یعقوبی‌ازمحدثات ابویعقوب‌است ، ومنبع آن حوالی چاهوك سر راه مهریجرد است و ازمنبع تایعقوبی سه فرسخ است .

و محلهٔ یعقوبی را ابـویعقوب احداث نمود و بیوتات و بساتین در آنجا ساخت و آن قنات و محله‌را بخود منسوب گردانیده یعقوبی‌نام‌نهاد و تاالحال که سنهٔ تسع و سبعین و الف هجری است آن قنات جاری و به‌محلهٔ یعقوبی شرب میشود[2] و محلهٔ یعقوبی معمور و ساکنان آنجا از اهل صلاح و بکسب و طاعت مشغولند و احداث قنات محلهٔ مزبوره درسنهٔ سبع[61a] وعشر و خمسمائه‌بوده .

وکیانرسو در همین سال قنات نرسوباد بساخت و ساکنان این محله اکثر سادات حسینی‌اند و بکسب شعربافی قیام مینمایند .

و همچنین مشارالیه در محلهٔ سرریگ[3] مدرسهٔ عالی و گنبدی بجهت‌مدفن خود بنا فرمود و آن‌مدرسه مشهور گردید بمدرسهٔ فخرجلاد و اکنون‌ازین‌مدرسه آثار نمانده .

و کیا شجاع‌الدین برادر کیانرسو در سرریگ مدرسه‌ای در جنب مدرسهٔ کیانرسو بساخت والحال بغیر از یك گنبد که نصف طاق آن منهدم گشته از آن مدرسه اثری نمانده .

۱ـ اصل: خابیده ۲ـ دراصل: «و به‌محلهٔ یعقوبی شرب‌میشود» تکرارشده‌است

۳ـ اصل : سوریگ

و مؤلف این تاریخ از جمعی پیران استماع نمود که در زمان سلطنت نواب خاقان جنت مکان علیین آشیان شاه اسمعیل الحسینی الصفوی بهادر خان انار الله برهانه از احفاد سیدالمرسلین صلوات الله عایهم اجمعین در یزد شخصی بود میر- زین العابدین نام و اوفرزندی داشت بغایت عاقل و دانا و به میر خلیل‌الله موسوم بود و درسن پانزده سالگی روزی نزد والد خود از فقر شکایت کرده گفت که از عسرت و تنگی معاش بتنگ آمده‌ایم و کسبی[1] که‌لایق احوال ما باشد نمیدانم که معاش از آن ممر بگذرانیم ، فکری بخاطرم رسیده که ازپنبه دانه روغنی بعمل آورم [۶۱b] که چراغ ما روشن گشته از فقر و دست تنگی خلاص شویم . ودر آنوقت باین نحو که الحال در این زمان روغن پنبه دانه بعمل می‌آوردند این طریقه‌را نمی‌دانستند و این طریقه از نتایج افکار آن سید زاده است . والدش اورا اجازت داد که درجنب مدرسهٔ کیاشجاع الدین که درین مقام‌الحال روغنگرخانه و بمیدان خواجه متصل است طرح روغن‌گرخانه بیندازد و اوبنایان را بطرح آن بنا امر فرمود و بنایان بجهت گذاشتن اساس عمارت زمین را میکندند ، علامت سنگی ظاهر گردید و میرخلیل‌الله ازعالم غیب ملهم گردیده گفت که این موضع استحکامی ندارد و قابل اساس عمارت نیست ، بطرف دیگر میل کنید ، و بنایان بطرف دیگر بکار مشغول گشتند . چون پاسی ازشب گذشت بوالد خود گفت که ظاهر شدن آن سنگ مرا بفکر انداخت که شاید در زیر آن چیزی نهان باشد . در همان شب بادوسه نفر که محرمیت داشتند متوجه آن موضع گردیده بسعی بسیار سنگ را از جا برداشتند ، زیر زمینی ظاهر گردید . چون داخل شدند دوصندوق بنظر در آوردند : یکی به‌تیماج قرمزی و یکی به‌تیماج مشکی گرفته در نهایت بزرگی و ثقل . چون آنرا بخانه نقل نمودند یکی [۶۲a] مماو ازطلای احمر و یکی پر از نقره یافتند . ازظهور این عطیه سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و بمرور آن‌را رایج نمودند .

و نیز خلیل‌الله که عاقل و مآل اندیش بود دانست که بدون منصب آنرا

۱- اصل : کسی

خرج نمی‌توان نمود ، باردوی معلی رفته از جانب خاقان علیین آشیان بمنصب کلانتری دارالعبادهٔ یزد سرفراز شده مراجعت نمود و مدت بیست‌سال بآن‌منصب قیام نمود . و بعد از فوت او خلف ارجمندش میرزا شاهمیر روغنی بهمان منصب بدستور والد مغفورش سرفراز گردید و مدت بیست و هفت‌سال کلانتر به‌استقلال بود و عمارات ایشان در بلدهٔ یزد و توابع بسیاراست و درمحل خودسمت گزارش[1] خواهد یافت ، انشاء الله تعالی .

اکنون رجوع میشود بمابقی حکایات واتمام عمارات‌زمان‌سلطان‌علاءالدوله.

در **تاریخ‌قدیم‌وجدید** مسطور است که سلطان علاءالدوله بامراء اربعه که ذکر ایشان گذشت‌در سال اثنی و ثلثین و خمسمائه امر فرمود که حصاری در گرد شهر بکشند و ایشان یزدرا حصار کردند ، از کنار باغ بهشتی تا درب کوشکنو و درب قطریان برجهای عالی ساختند و چهار دروازه مفتوح کردند و درهای آهنین نصب نمودند و نام این چهار امیر بر دروازه‌ها [۶۲b] نقش بخط کوفی بر آهن نقش نمودند . اول درب کوشکنو ، دوم درب‌قطریان که اکنون‌بدرب[ ]شهرت یافته ، سوم درب مهریجرد ، چهارم درب کیا .

و متعلقان و ملازمان سلطان علاءالدوله هریك عماراتی ساختند .

آورده‌اند که ارسلان خاتون حرم سلطان علاءالدوله‌را دو خواجه‌سرا بود: یکی خواجه صواب و دیگر موسوم بخواجه لالاریحان . خواجه صواب قنات صواب که الحال به‌آب سوا شهرت‌یافته احداث‌نمود و درمیانهٔ شهر و کثنویه‌دهی بساخت و آب آن قنات در آن‌محل شرب میشد و بمرور آن قریه خراب‌شده‌آن آب‌را داخل میاه محمودآباد رستاق نمودند والحال مردم اکثرمحلات داخل‌شهر از آن آب مستفیض میگردند .

و ارسلان خاتون را دو کنیزك خاص بود : یکی‌ابر و دیگری مبارکه ، و این دو کنیزك‌دوقنات‌متصل‌یکدیگراحداث‌نموده آب‌آن[را]جاری ساختندوالحال آن‌قنات به‌ابرو مبارکه مشهور گردیده و سرچشمهٔ آن محلهٔ خلف خانعلی استو

۱– اصل : گذارش

در محلهٔ میرچقماق و محلهٔ دهوك و دیگر محلات خارج یزد شرب‌میشود .

وهمچنین سلطان علاءالدوله بردرده درجنب مسجد ارسلان خاتون مسجدی جامع بساخت و بردرگاه مسجد مناری برافراخت و آن [٦٣a] منار قایم‌بود تا در سال تسع و خمسین و ثمانمائه بیفتاد . اما مسجد همچنان معموراست و بمسجد کبیر متصل است و پیوسته در آن مسجد مردمان عبادت کنند و در بعضی‌ازتواریخ بنظر رسیده که این مسجد ازمحدثات علاءالدوله ولد کرشاسب بن علی فرامرز ابن علاءالدوله کالنجاربوده و موسوم بمسجد عتیق است و در محل گفته آید ، ان‌شاءالله تعالی .

و سلطان علاءالدوله کالنجار را از ارسلان خاتون پسری و دختری آمد . پسررا کرشاسب[علاء]الدوله‌نام کردوباامیرزاده علی کرشاسب بن‌علاءالدوله‌مشهور گشت و دختررا عطا خاتون‌نام نهاد و بملکه عطـاخان موسوم‌شدو چون کرشاسب [علاء]الدوله‌وملکه عطاخان‌بحدبلوغ رسیدند سلطان‌جلال‌الدین ملکشاه‌ایشان را باردوی معلی طلب فرموده امیرزاده علی کرشاسب را ازجملهٔ مقربان گردانید و یوماً فیوماً مرتبهٔ اومی‌افزود تا سرآمد امرا گردید . و ملکه عطاخان را بفرزند ارجمند خود سلطان محمود عقد نکاح فرمود و یوماً فیوماً مرتبهٔ او می‌افزود تا سرآمد خواتین گردید و ازو پسری در وجود آمد و آن مولود خجسته مسعود به‌علاءالدوله عطاخان موسوم گشت ودر آن چند روزارسلان خاتون در یزد[٦٣b] وفات کرد و درگنبذ مدرسهٔ دو منار مدفون گردید .

ذکر آمدن علاءالدوله عطاخان به‌دارالعبادهٔ یزد

بعد از اندك زمانی سلطان محمود بن سلطان ملکشاه در عنفوان جوانی جهان فانی را بدرود کرده رخت بسرای عقبی کشید . علاءالدوله عطاخان‌باوالدهٔ ماجدهٔ خود و خدم و حشم به‌یزد آمد و علاءالدوله عطا خان درکمال زهدوصلاح آراسته بود و میل‌تمام بعمارت‌داشت . بفرمود که در حوالی‌مدرسهٔ‌دومناره‌مدرسه‌ای

عالی بساختند و گنبدخانهٔ عالی برافراختند و آب محمودآباد دروجاری کردندو آن مدرسه هنوز موجود است ، اما رو بخرابی دارد . و بردرگاه مدرسه دو منار برافراخت و آن مدرسه به‌زندان شریعت‌ومدرسهٔ عطا خانی‌شهرت یافته . وسلطان محمودرا از ملکه عطا خان دختری بوجودآمده ترکان خاتون موسوم گشت .

نقلست که درچلهٔزمستان ملکه عطاخان باترکان‌خاتون بدیدن شیخ‌المشایخ شیخ فخرالدین احمد اسفنجردی که درکوچهٔ فهادان[1] در زاویه[ای] معتکف‌بود رفتند . شیخ ازآنجا که رسوم و عادت اهل‌الله‌است سر در خرقه کشیده‌بعدازساعتی سر برآورد و یك‌دسته نرگس تازه در کف گرفته پیش ملکه عطا خان داشت . ملکه اشارت بدختر کرد که آنرا بگیر . ترکان خاتون دست شیخ را بوسیده . شیخ احمد توجه [٦٤a] فرموده گفت برو باباکه بتوداديم . چون‌ششماه براین بگذشت ملکه عطاخان درگذشت و در مدرسهٔ عطا خان مدفون گشت . نبیرهٔ قاوردشاه سلجوقی که فرمانفرمای کرمان بود ترکان خاتون‌را بجهت پسر خود سلیمان‌شاه‌خواستگاری [کرد و] بکرمان برد و ترکان خاتون ملکهٔ آن ولایت گشته مدرسهٔ عالی درآنجا بنا فرمود و بعیش و خرمی[2] روزگار میگذرانید تا درگذشت .

ذکر احوال علی کرشاسب بن علاءالدوله کالنجار و خلف ارجمند او امیر فرامرز

سابقاً در این اوراق سمت گزارش[3] یافت که سلطان‌علاءالدوله را پسری‌بود کرشاسب[علاء]الدوله‌نام ، مشهورومعروف به‌امیرزاده علی کرشاسب،وسلطان جلال‌الدین ملکشاه اورا باردوی معلی طلب‌داشته ازجملهٔ مقربان خود گردانید . بعد از فوت سلطان ملکشاه نزد سلطان سنجر بن جلال الدین ملکشاه که والی

۱ـ اصل : فهاران
۲ـ اصل : خورمی
۳ـ اصل :گذارش

خراسان و ترکستان بود رفته رتبهٔ امیرالامرائی یافت و یزد باقطاع او بود و باغ کرشاسبی که در اهرستانست باومنسوب میدارند و بازار هردوطرف مسجدجامع قدیم ازآثار اوست . و امیرزادهٔ مذکوردر خدمت سلطان‌سنجر میبودتاوفات‌یافت‌و اوراپسری‌بودفرامرزنام، جوانی‌بود شجاع‌دلاور و درزهد[٦٤b]وصلاح بعد از پدر نامدار ، امیرالامرا وازجملهٔ مقربان سلطان سنجر گردیدو سلطان‌یزدرا باقطاع‌او مقرر فرمود .

و امیرفرامرز بگماشتگان‌خود امر فرمود که در یزد قناتی جاری‌ساختندو دیهی در حوالی ابرندآباد احداث نمودندو به‌گرد فرامرزموسوم ساختندواکنون به‌کفرامرز مشهور گشته .

و سلطان سنجر عمزادهٔ خودرا بامیرزاده فرامرزداد . درآن حین خبر رسید که خان خطا بالشکری از مور و ملخ افزون بعزیمت‌تسخیر ترکستان‌وخراسان درحرکت‌آمده . سلطان‌سنجر باحضار امرا و عساکر فرمان داد که بعزم پیکار و مدافعهٔ خان خطا درخراسان حرکت نموده روانهٔ ترکستان شده ازجیحون عبور نمود و درصحرای بیکند تلاقی فریقین دست داده نیران[1] محاربه اشتعال[2] یافته حربی در نهایت صعوبت روی نمود و بعد ازآنکه پنجاه هزار سوارازلشکرسلطان بعز شهادت فایز شدند شکست برلشکر سلطان رسیده روی بوادی فرار نهادند و حرم سلطان سنجر ترکان [خاتون بنت] طمغاج بدست مردم خطا افتاد و در آن رزمگاه امیرفرامرز مقتول شد .

بعد ازآن میانهٔ‌خان‌خطا و سلطان صلح‌واقع‌شده سلطان‌به‌مرو که‌دارالسلطنهٔ او بود مراجعت کرد و خان[٦٥a] به‌تختگاه خود باز گردید .

۱ـ اصل : میران ۲ـ اصل: اشتغال

مقالهٔ پنجم

در ذکر اتابکان و تسلط آن طبقه در بلاد یزد تا زمان حکومت و فرمانفرمانی سلطان الاولیا سلطان قطب‌الدین علیه‌الرحمة والغفران و انتهای دولت آن قوم سعادتمند

شاهدان‌سیر و اخبار بدستیاری کلك بدایع نگاردر عرصهٔ ضمیربزم‌آرایان طربخانهٔ آگهی بدینگونه جلوه مینمایند که چون امیر فرامرز درجنگ لشکر خطا بقتل رسید اورا پسری نبود و دو دختر از عمزادهٔ سلطان سنجر که در حبالهٔ او بودماند ، سلطان رعایت جانب ایشان‌را بر ذمت همت خود لازم کرده یزد را باقطاع دختران اومقرر کرد و اتابك سام[که]از جملهٔ امرا بود باتابکی ایشان تعیین کرده به‌یزدفرستاد . و بلغت‌اتراك‌لله را اتابك گویند.

چون سلطنت یزد بدختران امیر فرامرز قرار یافت ایشان‌درنهایت‌عصمت‌و عفت و بغایت خدا ترس و پرهیز گاربودند ، بمرتبه[ای] که با وجود سلطنت سلیمانی ازکسب دوك و سوزن اوقات میگذرانیدند و هر روز ده گوسفند شیلان ایشان بود که بجهت درویشان و یتیمان میکشیدند[1] ویوماً فیوماًنفقه و خرج‌الیوم بخانهٔضعفا میرسانیدند . و درجنب مسجد جامع قدیم که از محدثات علاءالدوله کالنجارجداعلای‌ایشان‌بود جماعت خانهٔ مروح بساختند[٦٥b] جهت زمستانخانهٔ مسجد . و در جنب‌جماعتخانه گنبدی جهت مدفن بنًا نمودند و اکنون در آنجا مدفونند و مردم بزیارت روند و حاجت خواهند و دعای ایشان مستجاب‌شده‌بمراد رسند و دائم‌الاوقات در آن جماعتخانه مردم بتلاوت مشغول میباشند و آن موضع ازاهل‌الله خالی‌نباشد و به«صف دختران» اشتهار یافته .

۱ـ کذا دراصل ، شاید : میکشتند .

و اتابك سام قرب درب مهریجرد مدرسهٔ عالی بساخت و گنبدخانهٔ معظم برافراخت و آن‌مدرسه‌را مدرسهٔ اتابك می‌نامند و آن مدرسه خراب شده و گنبدخانه قایم است و مردم در آن گنبد روند مثل مؤذنان و قاریان وآواز گردانند ، واتابك سام مردی حلیم و خداترس بود واهل یزد بمراد خود زندگانی‌میکردندو ازو حسابی بر نمیداشتند . جهال و اجامره و اوباش دست بر آورده خان و مان مردم‌را تاراج میکردند و اتابك‌سام از عهدهٔایشان بر نمیتوانست آمد .

واورا برادری‌خردتر[1] بود ، عزالدین‌لنگر. مردی‌بود بغایت‌بهادر و بانسق‌و مدتهاخدمت آل‌سلجوق کرده وچند سال حکومت اصفهان متعلق باو بود و باروی شیراز ازمحدثات‌اوست.سلطان سنجر اتابك سام را عزل کرده عزالدین لنگر را به‌اتابکی تعیین فرمود. وفات‌اتابك‌سام درسنهٔ تسعین وخمسمائه بود و درمدرسه‌ای که‌از محدثات‌اوست مدفونست . [٦٦a]

خبر اتابك عزالدین لنگر وفرزندان او و عماراتی[2] که در زمان دولت ایشان باتمام رسیده

عزالدین لنگر مردی بود نیکو نهاد بهادر وضابطوهوشیار ، چون ضبط دارالعبادهٔ یزد باو تعلق گرفت اساس سلطنت بنهاد و اجامره و اوباش را تأدیب کرده مفسدان وبی باکان‌را بسیاست رسانید . مردم شهر وبلوکات بسایهٔ معدلت‌او استظلال جسته بکسب و حرفهٔ خود مشغول گشته مرفه‌الحال وفارغ‌البال‌روزگار میگذرانیدند . وعزالدین لنگر را چهار پسربود .

یکی سلطان وردانـروز[3] ، و او جوانی بود بغایت شجاع و دلیر و مدتی ملازمت سلطان محمد بن ملکشاه کرده بود و از دارالخلافه لقب‌حسام امیرالمؤمنین یافته ودر پای قلعهٔ الموت باملاحده حرب کرده مظفر و منصور شده بود و زمان

۱ـ اصل: خوردتر ۲ـ اصل : عمارتی ۳ـ اصل : وردوزان

سلطنت پدر به‌یزد آمده ساکن گردید و مدرسه‌ای عالی درمیان بازار دلالان که الحال به «پای دوخمره » مشهور گشته بنافرمود و گنبذی رفیع جهت مدفن خوددر جنب همان مدرسه بساخت و بردرگاه مدرسه دو منار برافراخت وهمچنان آن عمارت بر جااست اما روبخرابی دارد و به‌مدرسهٔ وردانروز مشهور است و در سنهٔ خمس عشر [٦٦b]و ستمائه وفات یافت .

و پسر دیگر را نام محیی‌الدین سام بود و اوجوانی‌بود درویش‌نهاد ودرامور دنیائی دخل نمی‌نمود . چون وفات یافت درمدرسهٔ وردانروز مدفون گردید ووفات او درسنهٔ ثلث و عشرین وستمائه اتفاق افتاد .

و دیگری‌را کیکاوس نام بود و او دروسط شهر بردر دولتخانهٔ سلطان‌ابراهیم مدرسه[ای]بساخت‌وآثار آن‌مدرسه تمام محوگشته و در همین سال‌او نیز بعالم‌بقا خرامید .

وچهارم‌را نام اسفهسالار ابومنصور بود مشهور به سلطان قطب‌الدین، واحوال آن سعادتمند در ذیل این اوراق مرقوم قلم فیروزی رقم خواهد گشت . ان‌شاءالله تعالی وحده العزیز .

و عزالدین لنگر در خارج شهر جهت سکنی خود باغی احداث کرد بقرب یکصد قفیز و کوشکی عالی رفیع درمیان باغ ساخت وآنرا باغ«عزوباد» نام‌نهادو بمرور مشهور گشت بباغ عزآبادواکنون آن‌باغ خراب گشته ودرآنجامحله[ای] ساخته‌اند در نهایت معموری و مشهور و معروفست بمحلهٔ خلف باغ عزآباد ، و همچنین درشش فرسخی شهر دهی احداث نموده و قناتی جاری ساخت‌درسنهٔ‌ستمائهٔ هجریهٔ وآنرانیز«عزوباد» نام‌نهاد والآن به‌عزآباد معروف گردیده‌وآن‌قریه‌ایست معمور و باغات و بساتین نزهت قرین بیشمار [٦٧a] دارد‌واقسام[اثمار]حلاوت آثار حاصل میشود ، و سادات حسینی درآنجا توطن دارند و درکمال‌عزت‌واعتبار روزگار میگذرانند ، و سایر متوطنان درنهایت رفاه حال‌اند و اهالی آن دیه همه از[اهل] صلاح‌اند . بعضی بکسب شعربافی‌و برخی بزراعت روزگارمیگذرانند و

نیز در همان دیه قلعه و مسجد و بازار و بیوتات و بساتین نیکو ساخته و مدت بیست سال حکومت یزد تعلق باومیداشت و درسنهٔ اربع و ستمائه جهان فانی را وداع نموده سفر آخرت بناکام اختیار نمودو اورادرمدرسهٔ وردانروز دفن کردند .

خبر سلطنت سلطان العارفین و قطب المحققین سلطان قطب‌الدین علیه الرحمه

شهریاری‌صاحب‌شوکت‌و جهانداری عالی‌همت‌بود . کیاست‌و شجاعت بکمال و گنجینهٔ سینه از نقود علوم مالامال‌داشت . آورده‌اند که‌چون زمام اختیارسلطنت یزد بکف کفایت او درآمد رسم جور و ستم در زمان او وجود عنقا گرفت و نامهٔ عدل انوشیروان و بذل حاتم درنوردید و حق‌تعالی درولایت برروی‌او گشوده‌بود . شبها[را] بطاعت و عبادت بروزآوردی و روزهابا علما مباحثه کردی و اکثرفائق آمدی‌و پیوسته بمهمات خلایق مشغول بودی .

نقلست که در زمان سلطنت او روزی درویشی [٦٧b] ازمجذوبان‌درشهریزد آمد و بغایت گرسنه بود . کسی بحال اونپرداخت . چون‌طاقتش طاق شد در بازار گرده[ای]ازدکان‌خبازبرداشت. خبازبازستدواورابرنجانید. بردر دکان‌دیگر رفت‌و چنین کرد . همچنان‌باز گرفتند وبرنجانیدند . درویش‌آشفته بردرمسجد فرط آمد و در اندرون مسجد بگوشه‌ای‌رفت و سربر زمین‌نهاد و گفت سر اززمین‌برندارم تا این‌شهرخراب‌نشود . سلطان بنور ولایت‌دریافت . درحال‌سوار شدو به‌مسجدفرط آمدونزدیك درویش‌رفت و اورا تدارك کرده گفت روا داری که بجهت گرده[ای] که حفظ نفس باشد مملکتی خراب گردد . درویش چون این بشنید سر از زمین برداشت و گفت در مملکتی که چون تو سلطانی باشد هرگز خراب نشودو روز بروز معمورترو آبادان‌تر گردد . ان‌شاءالله تعالی .

نقلست که روزی شیخ تقی‌الدین عمر استادان رحمه‌الله اوراتب گرفت.شیخ فرموذ که ای‌تب ازصحبت‌من‌چه میخواهی . پیش سلطان قطب‌الدین رو که اوترا

عزیز و گرامی دارد و شیره و شربت دهد و در جامهٔ خواب نخ و کمخا خواباند. تب درحال ازوجود مبارك شیخ زایل شده سلطان را تب گرفت. سلطان سه روز بشیره و شربت مهمان‌داری نموده در بستر تکیه فرمود. روزچهارم شخصی را بخدمت شیخ فرستاده پیغام داد [68a] که مهمان چنین را بیش ازسه روز به‌نزد مردم نگذارند، بفاتحه مدد نمایند. شیخ فاتحه برخواند و دعا کرد تب ازسلطان زایل گشت.

نقلست که روزی کاروانی از استرآباد بطرف یزد آمده ابریشم آوردند و درریگ فیروزی منزل ساختند که علی‌الصباح داخل شهرشوند. درشب دزد دوبوقچهٔ ابریشم ازمال کاروان بدزدید. شکایت پیش سلطان قطب‌الدین آوردند. سلطان گفت که چرا خواب میکردید که دزد ابریشم شمارا بدزدد. گفتند که گمان میبردیم که سلطان بیداراست. ازین سخن سلطان زمانی سردرپیش انداخت. بعد ازآن سر برآورده یکی از ملازمان را فرمود که در محلهٔ فلان بخانهٔ فلان کس رفته صاحب بیت را طلب نمای. حسب‌الامر آن شخص راحاضر نمودند. سلطان بآن کس گفت که دو بوقچه ابریشم که امشب درریگ فیروزی ازین مال کاروان برداشته[ای] بصاحبش رسان که ترا بخشیدم آن شخص اباکردو گفت خبرندارم. سلطان فرمود که بخانهٔ او روید و در مطبخ در میان هیمه طلب کنید. بفرموده عمل نمودند. ابریشم را دیده بخدمت سلطان آوردند و بصاحبش دادند. در بعضی تواریخ مسطور است که چون سلطان قطب‌الدین بامر حکومت متمکن شد بعضی از بیرون شهر را داخل حصار کرده دولتخانهٔ[1] عالی در حوالی مزاری[68b] که اکنون آسوده است بنافرمودو میدانی وسیع بر در دولتخانه[1] بساخت و هرروز بامقربان و ملازمان خاص بمیدان آمده گوی باختی و اسپ دوانیدی. وبغایت شکاردوست بودی و هر روز دو نوبت شیلان کشیدی و پیوسته درویشان را طعام دادی و علما و فضلا را معزز داشته وظیفه بقدر حال هر کس مقرر فرمودی. و در کنار میدان دولتخانه و مدرسه بنانهاد و گنبدخانه جهت مدفن خود بپرداخت و دومنار بردرگاه مدرسه قایم کرده املاك و

۱ــ اصل : دولتخوانه

رقبات[١] بسیار برآن مدرسه وقف فرمود . اکنون آن مدرسه روبخرابی نهاده وازآن موقوفات سوای مزرع میرکاباد میبد نام وقف بر محالی دیگر نمانده و هر سال از نقد و جنس قرب مبلغ سی[ ]حاصل آن مزرع میشود که بغیر مصرف صرف میگردد و چراغی درآن مزار روشن نمیکنند .

سلطان مذکور در بیرون درب مال‌امیر قدم گاه حضرت امام الجن والانس علی موسی رضا علیه التحیة والثناءرا عمارت‌نمود . و والدهٔ ماجده سلطان مریم ترکان خاتون نام قناتی درقصبهٔ مهریجرد جاری نموده آب آنرا بحومهٔ شهر آوردو دیهی احداث کرد مریم‌آباد نام نهاد و اکنون به‌مریاباد شهرت یافته و مسجد و حمام قریهٔ مذکوراز آثاراوست . و همچنین‌آن عصمت قباب[٦٩a]بقرب میدان و دولتخانهٔولدارجمندخوددروازه[ای]مفتوح‌ساخت‌ودراندرون‌وبیرون دروازه‌بازاری مشتمل بردکاکین بسیار ساخت و به‌دروازهٔ مادرامیرشهرت یافت‌واکنون‌درب‌مال‌ـ امیرمیخوانند . ومریم‌ترکان‌را غلامی بود آقسنقر نام ، دربیرون‌دروازه مسجدی‌و حمامی بساخت و آثار آنها هنوزباقیست . وسلطان قطب‌الدین درسنهٔ‌ست‌و عشرین وستمائه ازین سرای سپنج و منزل عناد و رنج بریاض انس و حدایق‌قدس‌خرامید ودر مدرسهٔ خودش‌مدفون گردید . اشراف و اعیان و خواص و عوام بزیارت آن بزرگوار رفته بمرادات فایض میگردند ، **شعر** :

خدایراست بقای قدیم و ملك دوام دوام ملك و بقای قدیم کس‌رانیست

خبرسلطنت و ذکرحکومت سلطان‌محمودشاه‌بن‌ابومنصور سلطان قطب‌الدین علیه‌الرحمة والغفران

بعد از سلطان قطب‌الدین خلف ارجمندش محمود شاه برمسند فرمانروائی خطهٔ بهشت منزلهٔ یزد نشست و اطراف و جوانبرا درحیطهٔ‌ضبط درآورده گردن‌ـ کشان خودرای را بتازیانه تـأدیب و تنبیه نمود و رعایت رعایا و اشفاق برکافهٔ

١ـ اصل : امات

برایا بر ذمت همت خسروانه واجب و لازم داشته ابواب برّ و احسان بر روی روزگار[۶۹b] ایشان گشاده گردانید و مردم شهر وولایت در زمان‌اومرفه‌الحال بودند و ایلچی بجهت خواستگاری صبیهٔ براق حاجب که سلطنت کرمان‌بدوتعلق میداشت فرستاد و مسؤول‌او بدرجهٔ قبول رسیده براق حاجب صبیهٔ خودرا که صفوةالدین آدم یاقوت ترکان نام داشت بعقد نکاح محمود شاه در آورده باخدام و اسباب به‌یزدفرستاد . واز آن ملکه محمود شاه‌را دختری‌آمد کردوچین نام کردو چون بزرگ شد قاآن‌خان کردوچین‌را طلب کرده بعقد خود در آورد و ازین وصلت شوکت و ابهت محمود شاه زیاده شد و در جنب مدرسهٔ رکنیه[1] مدرسهٔ عالی بنافرمود و مال بسیار برآن خرج کرد . اما پیش از اتمام آن عمارت در سنهٔ سبع و ثلثین و ستمائه وفات یافت و درآن مدرسه اورا دفن کردند . وحرم محترم او آن عمارت‌را تمام کرد . وچون بفرمودهٔ صفوة الدین آدم یاقوت ترکان باتمام رسید صفوتیه نام‌نهادند . اکنون‌تمام آن عمارت خراب گردیده .

ذکر سلطنت سلغر[2] شاه‌بن محمود شاه‌بن سلطان قطب‌الدین

سلغرشاه جوانی‌پاك اعتقادخداترس بود و مردم درزمان سلطنت‌اومرفه‌الحال بودندو بزراعت وعمارت‌میلی تمام‌داشت. امرفرمود [...]اوقناتی‌جاری نمودندو بقرب درب مال امیر [۷۰a] دهی‌احداث کردند و آن ده‌رابنام خودمنسوب کرده سلغرآبادنام نهاد و در میان عوام به‌آبشور شهرت یافته و وقف فرمود براولادخود «ماتناساوا وتوالدوا» . چون‌ده‌سال‌ازسلطنت او بگذشت سلغرشاه ووالدهٔ ماجدهٔاو صفوة الدین آدم یاقوت ترکان وفات یافتند[3] وایشان‌را در مدرسهٔ محمود شاه دفن نمودند .

بعد از وفات سلغر شاه خلف او طغی شاه در دارالعبادهٔ یزد لوای سلطنت برافراخت و دراهرستان[4] باغی خرم ساخته بنام خود موسوم ساخته باغ طغی‌شاهی

۱ـ اصل : کنیسه
۲ـ : اصل‌درغالب‌موارد : سلقر
۳ـ اصل : یافت
۴ـ اصل : اهوستان

نام نهاد و مدت بیست سال بعیش و کامرانی گذرانیده در سنهٔ سبعین و ستمائه عزیمت سفر آخرت نمود .

و اورا دوپسر بود یکی علاءالدوله‌ودیگری یوسف‌شاه ، علاءالدوله[1] قایم‌مقام پدر و فرمانفرمای خطهٔ یزد گردید . چون سه‌سال از سلطنت او بگذشت بتاریخ پنجم اردی‌بهشت‌ماه مطابق سنهٔ ثلاث و سبعین و ستمائه بنیاد بارندگی شد و مدت پنج شبانه روز متصل باران بارید و از طرف مهریجرد سیل روی‌بشهر آورد ومحلهٔ مریابادومحلهٔ سرسنگ‌ومحلهٔیعقوبی و محلهٔ سلغرآباد را خراب کرده درخندق افتادوبعضی‌ازحصارراخراب کرده‌روبطرف‌دروازهٔ کوشکنو[آمد]. در بعضی‌تواریخ مسطور است که ازدرب کوشکنو تاریگ فیروزی تمام محلات‌و بیوتات‌و بساتین [۷۰b] و باغات بود و خلق بسیار درآنجاساکن بودند . بجهت‌ورود آن‌سیل‌تمام خراب گردید و دو روز و یك شب سیل بدانطرف روان بود و در ریگ فیروزی فرو میرفت و ساکنان آن محلات برتلی که در آن نواحی بود جمع گردیدند تا از آسیب سیل در امان‌باشند ، بعدازآنکه سیل ایستاد مردمان درآنجا که‌جمعیت نموده بودند طرح باغات و بیوتات انداخته محله ساختند و در آنجا ساکن شده «سرجمع»نام‌نهادند . اکنون‌به‌محلهٔ سرچم‌شهرت یافته . علاءالدوله[1] که والی این ولایت بود از ورود این سیل هراسیده مرض برمزاج اومستولی شده بعد ازیك ماه درگذشت .

ذکر سلطنت اتابك یوسف‌شاه و مآل حال او

بعد از برادر تاج پادشاهی برسرنهاد و لوای سلطنت بر افراخت و حصاری که در آن سیل خراب گشته‌بود عمارت‌نمود . امابغایت عیاش‌ومسرف[2] بودومال‌و خراج یزد بخرج‌او وفانمیکرد . دست تعدی بمال رعایا دراز کرد و در آن اوان عراق عرب و عجم و خراسان و ترکستان تا سرحد روم[3] و مصر در قبضهٔ اقتدار

۱ــ اصل : علاء الزمان ۲ــ اصل : مصرف ۳ــ اصل : دام

سلطان‌غازان‌بودو اتابکان‌یزد هرساله مبلغی‌برسم پیشکش بدرگاه‌معلی‌میفرستادند. اتابك یوسف‌شاه بسلطنت یزدمغرور شده پیشکش مقرری‌نفرستاد و سلطان‌غازان‌را وقری [۷۱a] نمیگذاشت و ازین معنی غافل بود ، **شعر** :

هرآن کهتر که بامهترستیزد　　　چنان افتد که‌هرگز برنخیزد

[غازان]یسودر[1] نام‌شخصی‌از امرای‌عظام‌را بالشکری‌روانهٔ‌یزد گردانیده‌مقرر فرمود که هرگاه اتابك یوسف‌شاه بقدم اطاعت پیش آمده خراج هر ساله تسلیم نماید امیریسودر باردوی معلی مراجعت کرده‌خطهٔ یزد بدستور سابق باتابك‌مسلم باشد ، واگرسر از فرمان برتابد اورا مقید کرده بپایهٔ سریرخلافت فرستاده خود بحکومت دارالعبادهٔ یزد قیام نماید . امیر مشارالیه چون بخطهٔ یزد رسید اتابك مذکور[2] روزاول‌جمعی‌از امرا[را] بدیدن اوفرستاده خود در شهر متحصن گردید و روز دیگر والدهٔ خود را خرم ترکان نام که خاتونی صالحهٔ عابده بود باتحف و هدایا نزد اوفرستاد که بطریقی که قانون اتراك است که در وقایع عظمی والدهٔ خورا بجهت استشفاع نزد خوانین و امرا فرستند والده‌اش معاملهٔ اورا از روی عقل و تدبیر به‌اصلاح آورد ، وامیرمذکور مطلقاً تعظیم و توقیر آن‌ملکه ننموده تحف و هدایای او را رد نمود و سخنان خشونت آمیز گفته بجهت آنکه‌اهانتی باو رساند شراب بجامهٔ اوریخت . ملکه چون‌این حالت مشاهده کرده از غایت آزردگی بشهر مراجعت نمود و آنچه دیده و شنیده بود با پسرتقریر کرد.اتابك یوسف‌شاه که بغایت شجاع [۷۱b] و مغرور بود خشمناك شده چون شب‌درآمدبا لشکر آراسته از شهر بیرون آمده شبیخون بر لشکر امیر یسودر زده او را بقتل آورد و زن و فرزند اورا اسیر کرده آغرق اوراتاراج نموده‌داخل‌شهرشد . چون خبر این واقعه در دارالسلطنهٔ تبریز به‌غازان خان رسید مقرر فرمود که امیر محمد ایداجی[3] که‌والی اصفهان بود باسی‌هزار سوار بجهت قلع و قمع اتابك یوسف شاه متوجه یزد گردد و امیر مذکور بموجب فرمان باحضار امرا و لشکریان امر

۱- اصل درهمه موارد : نسودر　۲- اصل: مزکور　۳- اصل: ابداجی

نمود و باسی هزار سوار آراسته متوجه یزد شد. چون اتابك از آمدن ایشان اطلاع یافت دانست که تاب مقاومت ندارد. بالشکر و خزانه و حرم و خدم و زنان و فرزندان امیریسودر ازیزد طبل رحیل کوفته روانهٔ سیستان گردیدو سلطنت دویست سالهٔ اتابکان‌را بنادانی و گردن‌کشی به‌بیگانه گذاشت. ودر آن اوان والی سیستان سر از فرمان غازان‌خان پیچیده در آن ملك لوای سلطنت افراخته بود. چون خبر آمدن اتابك یوسف‌شاه استماع نموده بغایت مبتهج و مسرور گردید، باحترام هرچه تمامتر اورا داخل ولایت خود گردانید و بعیش مشغول گشتند. امیر محمد ایداجی که بحوالی یزد رسید سادات و قضات و اهالی یزد بقدم انقیاد پیش آمدند. امیر محمد ایشان‌را استمالت نموده بلغدر[۷۲a]نام شخصی از خاصان خود[را]بحکومت یزد تعیین کرد و خود متوجه اصفهان گردید و مولانا سعدالدین نظری[1] که در آن ولا در یزد متوطن بود این قصیده‌را درمدح امیر محمد و فتح بلده یزد گفته.

نظم

فتح یزد از فضل یزدان شد میسر میر را
چون کشید از فرط غیرت تیغ عالم گیر را
خسرو عادل محمد آفتاب معدلت
آنکه دارد روز و شب در کیش دولت تیر را
منت ایزد [را] که رای آسمان آرای او
دور کرد ازخان و مان بدخواه بی‌تدبیر را
لشکر اقبال او خواهد گشودن بی گمان
روم و چین و روس و هند و بلخ هم کشمیر را
ایمنست از جور تیر[دور]گردون زانکه جز
نیکوی جوشن نباشد ناوك تقدیر را
بی توقف کرد خصم هیچ کس را منهزم
اندرین کار از کجا مدخل دهد تأخیر را

۱ـ اصل: نظری

بر نگیرد کام دل از شهریاری سالها
هر که در فتح ممالك ره دهد تقصیر را
بر تو میمون باد فتح یزد و هم دایم بباد
بر کف گوهر فشانت دستگاه اکسیر را

برخور از بخت جوان تا روز رستاخیز ازآن
سعی[و] انصافت جوان کردست بخت پیررا[1]

۱ــ اختلافات این ابیات درتعلیقات ذکرخواهدشد .

مقالهٔ ششم

درذکرسلطنت سلاطین مظفریه تاطلوع رایات جاه‌حضرت صاحبقران امیر تیمور ازافق ایران

سلاطین مظفریه شهریاران نیك سیرت ملك نهاد و جهانداران خوب صورت پاك‌اعتقاد، دانشور ، عدل گستر، رعیت‌پرور بوده‌اند . اما بواسطهٔ مخالفت و قطع صلهٔ رحم که درمیان ایشان شایع بود دیدهٔ [۷۲b] دولت ایشان بی‌نور و ازحلیهٔ استدامت مهجور بود و سلطنت ایشان چندان دوامی نداشت .

ذکرنسبت امیرمبارزالدین محمد مظفر که اول سلاطین مظفریه است

جد اعلی ایشان امیر غیاث الدین حاجی از سجاوند خواف خراسان بود . بمکارم اخلاق متحلی وبغایت مردی قوی هیکل[و]بلندقامت بود . چنانچه آورده‌اند که در یزدموزه که بپای اوراست آید یافت نمیشد . عاقبت قالب علیحده تراشیدندو موزه کـه اندازهٔ پای او بوددوختند . وشمشیر او بسنگ یزد سه من و نیم بود . شمشیر و اسلحهٔ او در مدرسهٔ مظفریهٔ میبد تا زمانی که دولت ایشان سپری شد گذاشته بود .

امیر غیاث الدین حاجی درزمان فترت مغول دروقتی که عساکر فیروزی مآثر خاقان اعظم چنگیزخان ازآب جیحون عبور کرده بولایت خراسان آمدند او با سه پسر ابوبکر و محمد و منصور بطرف یزد توجه نمود و ابوبکر و محمد ملازم اتابك علاءالدوله والی یزدشدند و درآن‌ولا که هلاکوخان عزیمت تسخیردارالخلافهٔ بغداد نمود اتابك علاءالدوله امیر ابوبکررا باسیصد سوار جرّار روانهٔ اردوی معلی نمود و بعد از تسخیر و تخریب بغداد هلاکوخان برخی از لشکریان‌را که امیر

ابوبکر از آن‌جمله بود بمقاتلهٔ اعراب خفاجهٔ‌سرحد مصر فرستاد و[در] آن مصاف امیرابوبکر بقتل آمد. وامیر محمد دریزد ملازمت اتابك مینمود تازمانی که باجل[٧٣a] طبیعی در گذشت وازیشان نسل نماند . و منصور درخطهٔ‌میبددرخدمت والدمی‌بود و ملازمت غیری‌نمینمود وچون پدرش وفات یافت همچنان بر سر تربت پدر مجاور بود . و چون پدر ازو راضی بود و دایم الاوقات ازحق‌تعالی کثرت نسل‌اوودولت احفاداورامسئلت‌مینمود ، دعای او بعز اجابت‌مقرون گردیده حق‌عزوعلا منصوررا سه پسر کرامت فرمود : یکی امیر محمد و دیگری امیرعلی و دیگری‌امیرمظفر . از امیر علی نسل نماند و امیر محمدرا یك پسر بودموسوم به‌امیر ابوبکر که‌پدرشاه سلطان است .

وامیر مظفر هرچند ازبرادران کوچکتر بود اما بعلوهمت‌ازهمه‌بزرگتر، و اومردی بغایت پاك سیرت صافی طویت عالی نهمت‌بود و بواسطهٔ‌خوابی که دیده‌بود مستظهر و امیدوار گشته .

تبیین این‌مقال و تفصیل این اجمال آنکه شبی درخواب دید که آفتاب از خانهٔ اتابك علاءالدوله برآمد و بگریبان او فرو رفت و بعد ازلحظه‌ای چندقطعه شده از دامن اوبیفتاد . چون ازخواب بیدارشد علی‌الصباح بخدمت شیخ بزرگوار شیخ تقی‌الملة والدین دادامحمد علیه‌الرحمة رفته خواب‌را تقریر نمود . شیخ فرمود مژده بادترا که سلطنت وپادشاهی از دودمان اتابکان باولاد توانتقال یابد وبه‌عددهر قطعه ازآفتاب که درخواب دیده‌ای بسالی‌سلطنت دردودمان توبماند . چون‌ازشیخ بزرگوار این تعبیر شنید بغایت خرم[٧٣b] و فرحناك گردید و روز بروز آثار دولت بظهور میرسید . چنانچه گفته‌اند ، **بیت** :

نباید در پی دولت زدن گام   که‌خودناخوانده‌پیش‌آیدبهنگام

وهرکار که پیش می‌آمد اسباب حصول آن بآسانی فراهم می‌آمد . از آثار اقبال آنکه اتابك یوسف‌شاه بن علاءالدوله اورا تربیت کرد و حکومت سرحد میبد و ندوشن‌بدوتفویض فرمودو کوه‌بونان(کذا) که‌در قهستان یزداست و بحسب

طول و عرض چنان فسحتی دارد که از ارتفاع مزارع آن و ازصید نخجیرش خرج ساکنان آنجا [فراهم] میشود مدتی بود که جمعی از حرامیان شیراز آنجا مقام کرده و راهها بسته بودند، امیر مظفر آن موضع را از ایشان پاك کرد و اتابك یوسفشاه بواسطهٔ آنکه ایلچیان ارغون خان را بقتل آورده بود مجال توقف در یزد نداشت بطرف سیستان توجه نمود. امیر مظفر ملازم او بود . جمعی از نزدیکان اتابك بقصد او ساعی شدند چنانکه او درمیان ایشان بودن [را] مصلحت نمیدید . از اتابك جدا شد و در سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائه به کرمان آمده از آنجا متوجه یزد شد . چون به یزد رسید مزاج حکام را مستقیم ندید ، لاعلاج عزیمت اردوی ارغون خان نمود و درراه بمصاحبت امیر محمد خوشی[1] که از امرای بزرگ بود مشرف شد و امیر مشارالیه اورا بخدمت ارغون خان برده صدارت [٧٤a] نمود و امیر مظفر منظور نظر پادشاه گردیده بمنصب یساولی دیوان سرفرازی یافت . وچون ارغون خان وفات یافت و گیخاتوخان بر سریر سلطنت متمکن گردید امیر مظفر را تربیت کرده از زمان ارغون خان اقتدار یافت . چون اتابك افراسیاب بن یوسفشاه در لرستان اظهار مخالفت نمود گیخاتوخان لشکری بیشما[ر] را مثال داد که بدان دیار روند. امیر مظفر بواسطهٔ قرب جوار بالرستان و سوابق معرفت بااتابکان استدعا نمود که پادشاه کفایت آن مهم را بهرای دوربین او حواله نماید و استدعا بعزاجابت اقتران یافت واوحسب الحکم بالشکری که کوه و هامون از کثرت آن بستوه آمده بود متوجه لرستان شد . چون بآنجا رسید اتابك بنابراعتمادی که بامیر مظفر داشت باستقبال شتافت و شرایط خدمت و نیکوبندگی بجا آورد و بمصاحبت امیر مظفر متوجه اردوی معلی شده شرف بساط بوسی دریافت و بخلعت و انعام سرفرازی یافته کامیاب مراجعت نمود .

چون گیخاتوخان عالم فانی را وداع نمود و نوبت سلطنت بغازان خان رسید امیر مظفر را تربیت نموده امارت هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و چماق چنانچه رسم سلاطین مغولست سیورغامیشی فرمود و هر روز که برمی آمد کار او

۱ــ حبیب‌السیر : جوشنی(۳ : ۲۷۴)

ترفع میگرفت و در جمادی الثانی [۷٤b] سنهٔ سبعمائه امیر مظفر را حق‌تعالی پسری کرامت فرمود، به‌امیرمبارزالدین محمد موسوم گشت و بعدازوفات غازان‌خان که خاقان اعظم الجایتو سلطان‌برمسند خانی‌نشست ایالت میبد و محافظت‌شوارع یزد از اردستان تا کرمانشاهان و راه هرات و مروس و راه ابرقوه باو مفوض گردانید و بعد از مدتی که در خطهٔ یزد بود فرمان واجب الاذعان‌باسم امیرمظفر شرف ورود یافت که بالشکری انبوه متوجه اعراب شبانکارهٔ فارس گردد‌وایشان‌را باطاعت و انقیاد دلالت نماید و اگر عصیان ورزندتیغ تیزرا برایشان حکم‌سازد و امیر مظفر با لشکری انبوه متوجه ایشان‌شد و چون بشبانکاره رسید متمردان بمقابله و مقاتله لشکر آراستند و حربی صعب‌اتفاق‌افتاد . عاقبت‌عزیمت برلشکر خصم افتاده امیر مظفر قرین فتح وظفر درشبانکاره بر سریر حکومت متمکن گردید . چون‌هوای‌آن‌موضع موافق مزاج امیر مظفر نبود بیماری عارض ذات‌او گردید و اعادی که در کمین‌فرصت بودند زهر در نخوداب تعبیه نموده اورامسموم ساختندو در ثالث عشر ذی‌قعدهٔ سنهٔ ثلاث عشرو سبعمائه درآن موضع ازدارفنابعالم بقا رحلت‌نمود ، **بیت** :

هستی طمع مدار که بی‌داغ نیستی کس در نیامدست به‌دروازهٔ جهان
امن‌ازجهان‌مجوی[۷٥a] که‌میراجل‌درو هر گز نداده‌است کسی را بجان امان

ملازمان نعش اورا ازشبانکاره‌بخطهٔ میبدنقل کردندو درمدرسه[ای] که از محدثات او بودو بمدرسهٔ مظفریه موسوم ساخته بود مدفون گردید . وامیرمظفر را یك پسر ویك دختربود . دختررا به‌برادرزادهٔ خود امیرابوبکر داد و ازآن دختر شاه سلطان و امیر حاجی وامیر مبارزالدین و دو دخترمتولد شد . یك دختروالدهٔ حرم‌سلطان‌احمداست‌ویك‌دختر[والدهٔ]امیرغیاث‌الدین‌محمودبن‌خواجه‌قطب‌الدین سلیمان‌شاه بود . و در وقتی که امیر مظفر وفات یافت امیر مبارزالدین محمد سیزده ساله‌بود. چون‌خبروفات‌امیرمظفر بدورسید چنانچه رسم‌وعادت‌آن‌زمان‌بودبتعزیهٔ[۱]

۱ـ اصل : تعدیه

پدر بزرگوار قیام نمود و بعد از آن بملازمت پادشاه سعید سلطان ابوسعید شتافته بمناصب ارجمند سرفرازی یافت ، چنانچه درضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید، والتائید من الله الحمید المجید .

ذکر احوال امیر مبارزالدین محمد بن مظفر

چنانچه سابقاً کلك سخن آرا ادا نمود امیر محمد در اواسط جمادی الآخر سنهٔ سبعمائه از کتم عدم قدم در عالم وجود نهاد و آثار جلالت و سروری از ناصیهٔ حالش ظاهر گشته امیر مظفررا فرح و سرور موفوردست داد. و درسنهٔ ثلاث عشرو سبعمائه [۷۵b] که امیر مظفر بجهان دیگر منزل گزیدامیر محمد بملازمت پادشاه سعید سلطان ابوسعید شتافته ملحوظ عین عنایت و بهرجوع مناصب پدر بزرگوار سر فراز شد و در سنهٔ تسع عشر و سبعمائه حکومت ولایت یزد ضمیمهٔ مناصبش گشت و در سنهٔ ست و ثلثین و سبعمائه که سلطان ابوسعید بهادرخان بریاض رضوان انتقال کرده در ممالك ایران ازنسل چنگیزخان پادشاهی نافذ فرمان نماندو در هر سری سودائی و در هر دلی تمنائی پدید آمد امیر مبارز الدین محمد نیز خیال استقلال کرده بوسیلهٔ کمال جلادت و پهلوانی "برزین ملك ستانی نشست و بعداز تهیهٔ اسباب اقبال و اجتماع ابطال رجال[۱] در محرم الحرام سنهٔ احدی و اربعین و سبعمائه زمام ایالت مملکت کرمان بکف کفایتش قرار گرفت و درسوم شوال سنهٔ اربع و خمسین و سبعمائه شیرازرا فتح نمود و دربهارسنهٔ تسع و خمسین وسبعمائه دست عنایت پادشاه ملك بخش ابواب تسخیر اصفهان[را] بر روی روزگارش بر گشودو کوکب اقبال آن پادشاه ستوده خصال باوج شرف رسیده پای بر ذروهٔ کمال استقلال نهاد و بقدرمقدور در تقویت ارکان شریعت غرّا کوشیده برفع رسوم بدعت وضلالت فرمان داد و بی‌شایبهٔ تکلف و سخنوری امیر محمدمظفر پادشاهی بود در کمال عدالت [۷٦a] و دین‌پروری . از شرب شراب و ارتکاب سایرمناهی از هرباب مجتنب و از کثرت مبالغه در امر معروف و نهی منکر بزبان ظرفای شیرازملقب بمحتسب

۱ـ اصل : رحال

شد . چنانچه‌سلطان‌الشعراخواجه شمس‌الدین‌محمد حافظ شیرازی درین‌باب‌فرموده :

غزل

اگرچه باده فرح بخش و باده گل‌بیزاست
ببانگ‌چنگ‌مخورمی که محتسب تیز است
ز رنگ باده بشوئیم خرقه ها در اشك
که موسم ورع و روزگار پرهیز است
صراحئی و حریفی گرت بچنگ افتد
بعقل نوش[1] که ایـام فتنه انگیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچوچشم صراحی زمانه‌خونریز است
مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر
که صاف این سر خم‌جمله دردی آمیزاست
سپهر بر شده پرویزنی‌است خون پالا[2]
که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است
عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

و پادشاه مطاع جلال‌الدین شاه شجاع درین‌باب فرموده ، **رباعی** :

در مجلس دهر ساز مستی پستست
نه‌چنگ بقانون و نه‌دف بردستست
رندان همه ترك می پرستی کردند
جز محتسب شهر که بی‌می‌مستست

و در رعایت جانب سادات عظام و علماء علام حسب الامکان میکوشید و در تمهیدبساط عدل‌و انصاف و دفع مواد ظلم و اعتساف‌ازخود بتقصیر راضی‌نمیگردید [٧٦b] و در میدان مبارزت بچوگان‌چستی و چالاکی گوی سبقت از رستم‌دستان می‌ربود ودر تنظیم امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت از عقلای‌زمان و مدبران دوران در پیش بود . اما به‌غایت سفاهت و درشت گوئی و قساوت[3] قلب و

١ـ اصل : کوش ٢ـ دیوان طبع قزوینی : خون افشان ٣ـ اصل : قاوت

قلت رحم اتصاف داشت و برسفك‌دما و ریختن خون برایا حریص و مشعوف‌بود. هیچ مجرمی‌را لحظه‌ای زنده نمیگذاشت.

از جناب مولانا لطف‌الله ولد مولانا صدرالدین عراقی که ازجملهٔ مخصوصان امیر مبارزالدین محمد بود منقولست که گفت من بسیار مشاهده نموده‌ام که در وقتی که جناب‌مبارزی‌قرآن میخواند جمعی ازعاصیان‌را بدرگاه آن‌پادشاه‌عالیجاه آوردند و اوترك تلاوت کلام حضرت ملك علام کرده برجست و بدست خویش آن جماعت‌را بکشت و باز بجای خود نشسته بقراءت کلام مجید مشغول‌میگشت!

از عمادالدین سلطان احمد ولد امیر مبارزالدین محمد روایتست که گفت آقام شاه شجاع روزی از پدر پرسید که شما هزار کس بدست خود کشته باشند[1]؟ گفت‌نی، ولیکن‌ظن‌من آنست که عدد مردمی که به‌تیغ من مقتول شده‌اندبهشتصد میرسد!

وامیرمبارزالدین محمد مظفراز کمال خشونت خلق‌اولاد عظام خودشاه‌شجاع‌و شاه محمودرا که هریك سپهر مملکت‌را خورشیدی انور و ریاض سلطنت‌راسروی سایه گستر بودند پیوسته بی‌جهتی بزبان‌می‌رنجانید، بالاخره برادران از ایذا و اضرار پدر نامهربان بجان رسیده باتفاق جمعی از امرا و اعیان جناب مبارزی را مقید و محبوس کرده درشب جمعه نوزدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ ستین‌و سبعمائه جهان بینش‌را میل کشیدند، **رباعی**:

یك چند شکوه همتش پیل کشید   یك چند سپه ز هند تا نیل کشید
پیمانهٔ دولتش چو شد مالامال   هم روشنی چشم‌خودش میل کشید

وامیرمحمد بعد ازآنکه مکفوف‌البصر گشت چهارسال و هفت ماه زنده بود و در اواخر ربیع‌الآخر سنهٔ خمس و ستین و سبعمائه درگذشت.

گفتاردربیان ظفریافتن امیرمبارزالدین محمدبن مظفر برمخالفان نکودری‌وذکر بعضی دیگر از حالات آن‌مهر سپهرسروری

درسنهٔ تسع عشر و سبعمائه که بحکم سلطان ابوسعید بهادرخان ایالت‌خطهٔ

۱ـ کذا در اصل

یزد و میبد تعلق بامیر محمد مظفر گرفت جمعی ازنکودریان که در حدود سیستان می‌بودندبحوالی یزدآمده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد برآوردندوامیر مبارزالدین محمد[چون]این‌خبرشنوده باشصت‌نفر ازدلیران‌شجاعت سیرعنان یکران بجانب‌دزدان نکودر منعطف ساخت و درسرحوض عبدالملك[ ][۷۷b]فرسخی مهریجرد بمخالفان رسیده با آنکه سن شریفش به‌بیست سال نرسیده بود واهمه نکرده هم ازگرد راه بریشان حمله فرمود و نکودریان در‌مقام مقاومت ثبات‌قدم نموده تیر باران کردند و هفتاد تیر بجوشن آن امیر کبیر رسید . اماچون‌درپناه عنایت‌الهی‌بود ذات مبارکش مجروح نگردید ، **بیت** :

گر ازگردون‌ببارد‌خنجر وتیر نیاید کارگر بی‌حکم تقدیر

ودراثناء اشتعال[1] نیران قتال بارگیر امیرمبارزالدین محمد بزخم تیری از پا درآمد . امیرآخوراسپی دیگر کشیده آن نیزبه‌تیر سقط‌شد . درآن اثناجمعی از عساکر مظفرلوا از عقب جناب مبارزی بمعرکه رسیدند و اقدام قرار نکودریان متزلزل گشته روی بوادی فرار آوردند وامیرمحمد از عقب ایشان اسپ برانگیخته نوروزرا که ازکبران‌قوم بد روز بود وبمزید پهلوانی ممتاز بقتل رسانیده‌وکربه‌را که یکی ازرؤسای ایشان بود اسیر گردانید و مظفر و منصور از میدان نبرد یزد بازگشته کربه‌را در قفس آهنین کرد و سر نوروز را از گردنش آویخته باردوی سلطان‌ابوسعید بهادرخان‌فرستاد. وسلطان مجدداً پرتوالتفات برحال جناب مبارزی انداخته انواع الطاف و اصناف اعطاف ارزانی داشت . اما نکودریان چون شکسته رکاب و گسسته عنان درقیتول خویش نزول نمودند [۷۸a] بار دیگر جمعیتی ساخته و عزم انتقام جزم کرده چهارصد سوار شمشیرزن نیزه‌گذار تانواحی میبد تاختند . وخبروصول آن قوم بدکردار بسمع جناب مبارزی رسیده باهفتادمرداز دلیران صف نبردروی‌بجنگ آورد . ودرین نوبت نیز بعد ازوقوع محاربت‌نکباء[2] نکبت گرد ادبار برچهرهٔ روزگار اشرار پاشید ونسیم نصرت ازمهب گلشن‌اقبال بر پرچم علم جناب مبارزی وزید . و تومن که‌سرخیل نکودریان بود با فوجی از

۱ـ اصل : اشتغال
۲ـ نوعی بادرا گویند

لشکر دشمن کشته گشته بقیهٔ ایشان گریز برستیز اختیار نمودند . وامیر محمد مظفر قرین فتح وظفر عنان بمستقر دولت‌معطوف ساخته روئوس[1] نامبارك قطاع الطریق‌را باردوی همایون فرستاد . و بیشتر ازپیشتر بعواطف خسروانه اختصاص یافته قدم برمسندجلالت نهاد. وبعدازین واقعه‌چند کرت دیگر امیر محمد را بانکودریان‌محاربات بوقوع انجامید ومادهٔ فساد آن‌جماعت در مدت سیزده چهارده سال به‌بیست و یك مصاف منقطع گردید .

ودرسنهٔ خمس‌وعشرین وسبعمائه جناب‌مبارزی‌را پسری خورشید منظر تولد نمود وبشاه‌شرف‌الدین مظفرموسوم گشت . ودرسنهٔ تسع‌وعشرین وسبعمائه‌امیر محمد، مخدومشاه‌بنت‌شاه‌جهان‌رادرحبالهٔ نکاح کشید. ودرسنهٔ‌ثلث‌وثلثین‌وسبعمائه‌شاه‌شجاع ازآن مخدره متولد[۷۸b] گردید . ودرسنهٔ اربع‌وثلثین[وسبعمائه] جناب‌مبارزی شاه مظفررا مصحوب خویش گردانیده بملازمت سلطان ابوسعید بهادرخان‌رفت‌و شهریار ایران پدر و پسررا بنوعی منظور تربیت و عنایت ساخت که موجب رشك‌و حسد امرا و ارکان دولت شد . و درآن سال سلطان ابوسعید بقشلاق بغداد شتافته امیر محمد نیزاقبال آب(کذا)ملازمت‌موکب اعلی‌اختیار نمود واز بغداد بنجف‌اشرف رفته بشرف زیارت مرقد معطر حضرت اسدالله الغالب کل طالب علی بن ابی‌طالب صلواةالله و سلامه علیه مشرف گشت . و ازآن مقام لازم الاحترام بدارالعبادهٔ یزد مراجعت فرمود و درسنهٔ ست‌وثلثین و سبعمائه آفتاب حیات سلطان ابوسعید روی بمغرب فناآورد . و در جمادی‌الاولی سنهٔ سبع وثلثین [وسبعمائه] کوکب وجود قطب‌الدین‌شاه‌محمودبن‌امیر محمد بن‌مظفر از کتم‌عدم‌طالع‌شده‌بر افق‌ظهورجلوه کرد .

ذکر شمه[ای] از احوال ممالك فارس و عراق و ملاقات کردن امیر محمد مظفر با امیر[2] شیخ ابواسحق

بعد ازوفات‌سلطان ابوسعیدبهادرخان و فقدان پادشاهی نافذ فرمان‌درولایت ایران بهر بلده ازبلاد عراق عجم وفارس متغلبی[3] رایت انا ولاغیر برافراشت‌ودر

۱ـ اصل : روش ۲ـ اصل : مر ۳ـ اصل : منغلسی

هر گوشه بی‌توشه سر بحکومت بر آورده خیال سروری با خود مضمر[۱] داشت . [۷۹a] هر گربزی[۲] خواست که امیری گردد و هر فقیری درفکر آن شد که آیا نعمت ثروت اورا چگونه بحصول پیوندد . اولا[د] امیرشاه محمودداینجو[۳] بواسطهٔ وفورتعلق ملکی وتسلط‌ملکی که درشیرازداشتند ، امیرمسعودشاه که‌ارشد برادران بود اطراف آن بلادرا بواجبی ضبط کرد . و امیرشیخ ابواسحق که ازسایرسرداران آفاق بمزید مکارم اخلاق امتیاز داشت و صیت‌عدالتش بمسامع اقاصی و ادانی رسیده و دیدهٔ سپهرپیر بسالها[ی] دراز مثل اوصاحب شوکتی در بسیط ربع مسکون ندیده بودمتوجه دارالعبادهٔ یزد گردید . و امیرمحمد با امراو سران‌سپاه‌اورااستقبال کرده درحین ملاقات آثارخوف و انفعال بر ناصیهٔ احوال امیرشیخ ابواسحق ظهور نمود و برزبان آورد که ما بواسطهٔمبالغهٔ امیر[٤] مسعودشاه‌بدینجا آمده‌ایم‌والاهمگی همت بر کسب فضایل نفسانی متصور است و جملگی نهمت‌بر حصول کمالات‌انسانی محصور ، **بیت** :

حدیث‌من‌زمفاعیل وفاعلات‌بود من‌از کجاسخن‌سر مملکت‌ز کجا

وجناب مبارزی بصیقل کلمات محبت آمیز زنگ اندوه از مرآت‌خاطرش بزدود و کماینبغی بلوازم ضیافت پرداخته آن مهمان عزیزرا گسیل فرمود و امیر شیخ بطرف کرمان رفته چون درآنجا مهمی بروفق[۵] [۷۹b] مراد ازپیش‌نتوانست برد مراجعت نموده‌بحوالی یزد آمد و آوازه انداخت که مقصود ازآمدن‌باین‌ملك رفتن بشیراز است و درباب تسخیر یزد حیله انگیخته ملازمان را يك يك و دو دو باندرون‌شهرفرستاد ، تا جمعیتی ساخته یکبار هجوم کنند و اوبا سایر بهادران در حرکت‌آمده درتسخیر بلدهٔ محروسه ید بیضانماید . امیرمحمدبرین‌اراده‌اطلاع‌یافت‌و هر کس ازملازمان او بشهرداخل میشد درقیداسار[٦] درمی‌آمد و هر سواری که بدروازه‌رسید پیاده شد و درزاویهٔ تاریك‌روی بدیوارزندان‌آورد . امیرشیخ‌ابواسحق چون دید که ازمسافران ماننددرفتگان عرصهٔ فنا مطلقاخبری‌نمی‌آید صفها آراسته کرده مستعد محاربه گشت و جناب مبارزی اعلام ظفر اعلام بقصد جنگ‌و جدال

۱ـ اصل محمر ۲ـ اصل : کر بر ۳ـ اصل : آنجو
٤ـ اصل : امر ۵ـ اصل : وقف ٦ـ اصل : اثار

برافراخت و بعد ازتساوی صفین و تقابل مبارزان طرفین شیخ شهاب الدین علی باعمران که امیرمحمد ازصواب دید او تجاوز جایز نمیداشت قدم در میدان مصالحه نهاد، «وان طائفتان‌من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما» را بر لوح خاطر نگاشته بزلال موعظت‌و نصیحت‌آتش غَضب جانبین‌را تسکین داد و امیر شیخ بصلح راضی شده بلك منت‌دار گشته روی بطرف شیراز نهاد و درحوالی یزدخرابی بسیار کرده [۸۰a] آتش نهب و تاراج درقهستان‌زد . امیرمحمد از عقب شتافته بگرد مخالفان نرسید .

گفتاردربیان لشکر کشیدن‌امیرشیخ ابواسحق کرة بعداخری بجانب دارالعبادهٔ یزد و دارالمدینهٔ میبد وبی‌نیل مقصود مراجعت نمودن

طوطی شیرین مقال قلم در شکرستان قصه پردازی اخبار دیباچهٔ حقایق آثاررا بدستیاری‌اقلام عنبرفام که‌بلبل نوایان‌حکایات‌و نغمه‌سرایان‌انجمن روایات‌اند بدینگونه آرایش میدهد که سابقاً نگاشتهٔ قلم‌فیروزی رقم گردید که‌شیخ‌ابواسحق حوالی ونواحی یزدرا تاخت و تاراج کرده متوجه دارالملك‌شیراز شد . بازتسخیر ولایات یزد و میبدرا پیش نهاد همت ساخته در شهور سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائه سپاهی مانند اوراق اشجار بسیار وبسان قطرات امطاربیشمار همه چون کوه آهن سنگدل و فولاد پوش و چون سیل تندرو با افغان و خروش مجتمع ساخته رایت عزیمت بصوب یزد برافراخت و در آن حین جناب مبارزی در دارالامان کرمان بود و حکومت‌یزد بشاهزاده مظفرمتعلق‌بود ، امادرآن‌وقت درخدمت‌پدربزرگوار بسرمیبرد . چون‌شیخ ابواسحق به‌یزد رسیدبی‌منازعی[۱] آن خطه‌را بتحت تصرف درآورد . شاه‌مظفربعد ازاستماع این خبرجهت [۸۰b] محافظت عیال‌و اطفال‌خود که‌درمیبدبودند برجناح استعجال از کرمان بدان‌جانب‌شتافت . ومقارن‌آن حال امیرشیخ‌ابواسحق ،محمدی‌وزواره‌اصفهانی[را] که‌ازجمله‌امراءاوبودندبالشکری‌انبوه

۱ـ اصل : مناصفی

روانهٔ میبد گردانید و چون آن دوسردار بظاهر آن‌حصن آسمان کردار رسیده لوازم محاربه و محاصره بتقدیم رسانیدند شاه مظفر بامعدودی ازدلیران غضنفر اثر از دروازه بیرون تاخت و در حملهٔ اول هفتاد نفر از نامداران لشکر مخالف را اسیر گردانید و جمعی کثیررا شربت مرگ چشانید .

امیرشیخ ابواسحق بعد از استماع این اخبار با بیست هزار سوار بظاهر آن قلعهٔ استوار شتافت و نیران جنگ و حرب التهاب یافته چند روز ازجانبین غایت کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند . امیرشیخ ابواسحق ازامتدادایام محاصره‌ملول شده دانست که مشاهدهٔ پیکر فتح وظفر میسر نیست . لابد ایلچی بشهرفرستاده سخنان صلح آمیز پیغام داد و بنابرآنکه شاه مظفر ازجانب پدر بزرگوار اجازت مصالحه‌نیافته‌بود آن‌ملتمس‌را بسمع اجابت نشنود . آخرالامر امیرشیخ‌ابواسحق بنفس خویش وحیداً بدرقلعه رفته ازاسپ پیاده شده گفت ، **نظم** :

بیا که نوبت صلح‌است‌ودوستی‌وعنایت بشرط آنکه‌نگوئیم[۱] ازآنچه رفت‌حکایت

شاه مظفر[۸۱a] تنها ازحصار بیرون آمده آن دوسرداریکدیگررادر کنار گرفتند و بعد ازمصالحه هریك بمنزل خود باز گشته امیرشیخ‌عنان عزیمت‌بجانب شیراز تافت و رسولان چرب زبان بآستان اقبال آشیان جناب‌مبارزی فرستاده‌زبان باعتذار و استغفار بگشادند و امیرمبارزالدین محمدرقم عفوبرجرایدجرایم‌او کشیده طریق اختلاط و انبساط مسلوك فرمود .

بعد ازاندك روزی امیرشیخ ابواسحق بانهدام مبانی عهد و پیمان‌اقدام‌نموده در سنهٔ احدی و خمسین و سبعمائه باجمعی کثیر ازاهل‌نبردبصوب یزدتوجه‌نمود. شاه شرف‌الدین مظفر اطراف شهر و قلعه‌را مضبوط و محفوظ‌ساخته‌رایت‌مدافعت‌و ممانعت برافراخت . لشکر شیراز در امر محاصره و محاربه هرچند سعی نمودند کمند تسخیر بر کنگرهٔ آن‌حصاراستوار نتوانستند انداخت . لاجرم بی‌نیل‌مقصود مراجعت نموده بشیرازشتافت‌و درسنهٔ‌ثلاث‌و خمسین و سبعمائه امیرشیخ ابواسحق

۱– اصل : نگویم .

امیر بیکجکاز[1] راکه ازامرای معتبر مملکت روم بودو در آن اوقات کمر خدمت او برمیان بسته بود باجنود نامحدود بجنگ امیرمبارزالدین محمد مظفر روان‌فرمودو جناب مبارزی بر توجه مخالفان اطلاع‌یافت . بااولاد امجاد و سپاه جلادت نهاد از دارالامان کرمان باستقبال دشمنان توجه نمود و هر دوفریق بهم رسیده‌ازجانبین جمعی [٨١b] غریق‌دریا هیجا گشتند و آخرالامر بیمن شجاعت و مردانگی‌شاه مظفر و شاه‌شجاع حریف‌نصرت و ظفر رفیق امیر محمد مظفر شد و لشکرشیرازطریق فرار پیش گرفته قرین نکبت و انکسار بامیرشیخ ابواسحق پیوستند .

گفتار در بیان نهضت امیرمبارزالدین محمد بجانب‌شیرازو پیوستن شاه مظفر بجوار مغفرت پادشاه‌بی‌نیاز

در اوایل سنهٔ اربع و خمسین و سبعمائه همت بلند ونهمت ارجمند امیر مبارزالدین محمد را بر آن داشت که کمند اندیشه بر کنگرهٔ تسخیر مملکت شیراز اندازد و با سپاهی که از غبار سم سمندشان آئینهٔ سپهر تیره میشد و از رؤیت اشعهٔ اسلحهٔ ایشان دیدهٔ ماه و مهرخیره میگشت‌علم نهضت بدان‌جانب برافراخت‌و امیرشیخ ابواسحق ازتوجه جنود عراق واقف‌شده بعد ازتقدیم مشورت با لشکری چون سیل پرخروش پنج فرسخی شیرازرا محل نزول ساخت[2]، لیکن‌قبل‌ازقرب وصول جناب مبارزی واهمه برشیخ ابواسحق غالب گشته بشیراز مراجعت نمود .

روز دیگر امیر محمد مظفرظاهر آن بلدهٔ فرخنده‌رامعسکرظفر اثر گردانیده بقدر امکان درتضییق محصوران کوشید و ازدوطرف‌نیران جنگ اشتعال یافته‌تیرو سنگ صاعدوهابط گردید . تامدت چند ماه هرروز ازوقتی که برافق مشرق علم نورانی صبح صادق نمایان میشد تازمانی که تیغ آفتاب [٨٢a] از حجاب غروب نیام میساخت شمشیر کینه و جدال آخته بود و رایات جنگ و قتال‌افراخته. در

١ـ اصل : سکجا (تصحیح مبتنی بر تاریخ آل‌مظفر است)
٢ـ اصل : ساختن

خلال آن احوال‌مرضی عارض‌ذات امیرمبارزالدین محمدشدو آن‌جناب ازغایت شعف بجنگ و حرب باوجود شدت الم صبح و شام درمحفه نشسته بدستور ایام‌صحت در امر محاربه و محاصره اهتمام مینمود تاآنکه ازشربتخانهٔ «واذا مرضت فهویشفین» شربتی نافع نوشید .

اما هم‌در آن اوقات شاه‌شرف الدین مظفرمریض گشته درجمادی الآخر[ة] سنهٔ مذکور بجهان جاودان خرامید و جناب مبارزی باوجود ابتلا بمصیبتی چنین بملاحظهٔ آنکه مبادا دشمنان شماتت نموده دلیر شوند اصلا اظهار جزع و فزع نکرد و ازغایت تهورهرروزسوارشده روی بمیدان مردان‌می‌آورد. ونعش‌شاهزاده‌را بمحروسهٔ میبد ارسال فرمود و اولاد امجاد او را تسلی و خاطرجوئی نمود . شاه مظفررا چهار پسر نیك اختربود ، باین‌ترتیب : نصرت‌الدین شاه یحیی‌وشاه‌منصورو شاه حسین و شاه قلی .

ذکر فتح دارالملك سلیمانی و افتادن شیخ ابواسحق بوادی سرگردانی

داستان ساز سخن سرایان انجمن قصه پردازی وپیرایه‌بندان رزم‌سخن سازی کمیت قلم‌را درعرصهٔ میدان صحایف بدین نمط بجولان درآورده‌اند که‌چون‌مدت ششماه زمان [۸۲b] محاصرهٔ شیراز امتداد یافت درسوم شوال ختم بالخیروالاقبال سنهٔ اربع و خمسین و سبعمائه امیرمبارزالدین محمدرا فتح دارالملك میسرشده امیر شیخ ابواسحق بوادی فرارشتافت .

مفصل این مجمل آنکه در آن اوان که جناب مبارزی در تضییق محصوران سعی مینمود چند واقعه‌دست داد که دلیل اقبال او بود .

اول آنکه حاجی قوام‌الدین حسن که پیوسته تخم انعام و احسان دراراضی دل شیرازیان میکاشت و بسبب خیر و احسان انگشت‌نمای پیر وجوان بودواهالی آن دیار بجهت رضای خاطرآن جناب حلقهٔ بندگی شیخ ابواسحق برگوش جان

جای‌داده بودند مشارالیه ازطول ایام محاصره ملول گشته‌سفر آخرت اختیار کرده بباغ جنان خرامید .

نقلست که درآن ایام روزی امیر شیخ ابواسحق ازوی پرسید که آیا مهم‌ماو محمد مظفر بکجاخواهد رسید ؟ خواجه حاجی‌قوام فرمود که تامن زنده باشم انهدام بقواعد قصر جاه وجلال توراه نخواهد یافت و این بیت سلطان الشعرا خواجه شمس‌الدین محمد حافظ درمدح خواجه‌حاجی قوام‌کافیست ، **بیت** :

دریای اخضرفلك و کشتی‌هلال   هستندغرق نعمت حاجی‌قوام ما

دیگر آنکه درآن ایام که امیرمحمد مظفر هرروز ازصبح تاشام روی بجنگ آورده باستعمال تیر و حسام قیام و اقدام مینمود امیر شیخ پیوسته بساط عیش و نشاط گسترده [٨٣a] بتجرع اقداح گل‌فام و مشاهدهٔ رخسارهٔ خوبان سیم‌اندام مشغولی میفرمودو در ارتکاب‌شرب مدام‌بمرتبه[ای]مبالغه میکرد که‌درآن روز که امیر محمد بشهر درآمده متوجه دولتخانهٔ امیرشیخ گردید امیرشیخ در غلوای مستی آواز طبل شنوده میپرسید که این چه غوغا و آشوبست . جواب دادند که صدای کوس امیرمحمد است که شهررا گرفته متوجه بارگاه سلطانست . فرمود که این مردك گران جان ستیزه روی هنوز اینجاست ؟

القصه چون این اسباب که موجب نکبت امیر شیخ‌ابواسحق و ارتفاع‌دولت امیرمحمد بود دست داد درسوم شوال سال مذکور امیرمحمد ازاطراف و جوانب شیراز جنگ درانداخت و با سالکان طریق جانبازی داخل شهرشد . امیرشیخ‌ابواسحق‌از خواب غفلت بیدار شده باتنی چند از امرا و ندما فرار برقراراختیار کرده‌متوجه قلعهٔ سفید که در زیرچرخ کبود نظیر نداشت‌شده[مختفی]گردیدو بعد ازچند گاه عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف فرمود .

چون امیرمحمد مظفر بعنایت ملك اکبر دردارالملك فارس متمکن‌شدسادات‌و علما و فضلارا اعزاز و احترام تمام‌فرموده درتقویت ارکان شریعت‌غرا مساعی‌موفور مبذول داشت‌ودر امر معروف ونهی منکر بمثابه‌ای مبالغه کرد که ظرفای‌شیرازاورا

محتسب لقب دادند، چنانچه درصدراین صحیفه اشاره بآن شده .

[۸۳b] ذکر بعضی از احوال ممالك فارس و بیان فتح اصفهان و نهایت حال امیر شیخ ابواسحق

درآن ایام که دست عنایت مفتح الابواب عزشانه و عظم سلطانه مقالید فتح دارالملك‌شیراز[را]در کف کفایت‌خدام جناب‌مبارزی نهادبمسامع جاه وجلال‌رسید که شیخ ابواسحق در دار السلطنهٔ اصفهان نزول اجلال فرموده و جلال الدین مُحمّد میر میران کلانتر و اهالی آن دیار حلقهٔ اطاعت‌وانقیاداو[را]در گوش‌جان جای داده‌اند بهنگام هجوم لشکر بهار و ایام‌ظهورسپاه ازهاربا جنود نصرت شعاربجانب اصفهان نهضت کرده بجد و جهد تمام درامر محاصره امرفرمود .

بعد ازچند ماه که درتضییق اهل‌شهر کوشید و برودت برجوهرهوامستولی گردید بعرض‌اورسید که ملك‌اردشیر حاکم شبانکاره درمقام مخالفت است. تسخیر بلدهٔ اصفهان بشاه‌سلطان خواهرزادهٔ خودحواله کرده باتفاق اولاد امجادعلم‌توجه بصوب لرستان برافراشت و شاه سلطان بجد هرچه تمامتر درتسخیراصفهان سعی نمود و شیخ ابواسحق درآن‌زمستان درمضیق حصاربمحنت بسیار روزگار گذرانید و چون خسرو انجم بمنزل کوتوال حصار پنجم خرامید کارمحصوران اصفهان بجائی رسید که فوج فوج ازشهر بیرون آمده دست اخلاص در دامان دولت شاه سلطان می‌آویختند .

درآن اثنا پیشوای‌قلعهٔ طبرك[1] قاصدی‌نزدشاه‌سلطان[۸٤a][فرستادو]اظهار اطاعت و انقیاد نمود . ازاستماع این‌خبر آشوب‌تمام دراصفهان روی نموده هر کس روی بمأمنی آورد . اما شیخ ابواسحق بواسطهٔ قرب اجل راه فرار مسدود یافته درخانهٔ مولانا اصیل‌الدین[2] که شیخ‌الاسلام‌شهر بودپنهان شد و شاه سلطان‌باعساکر منصوره داخل شهر شدند و چون تحقیق نمود که امیرشیخ درآن بلدهٔطیبه‌مختفی

۱ــ اصل : کلبرگ ۲ــ تاریخ آل‌مظفر : نظام الدین اصیل

گردیده‌بتفحص حال اوجمعی‌را مقررفرمود[۱]. مولانا اصیل‌الدین خایف و هراسان گشته کیفیت احوال بعرض جناب امیرشیخ رسانید. جناب مشارالیه فرمود که شاید شاه سلطان بنابرمصلحتی بقدر جهد مینماید، چه من‌دربارهٔاواعتماد تمام‌دارم که حق انعام و احسان مراً فراموش نگرداند.

و کیفیت اعتقاد امیرشیخ دربارهٔ شاه‌سلطان آن بود که درسنهٔخمس‌و اربعین و سبعمائه شاه سلطان درمدینهٔ میبد شخصی‌را بناحق بقتل‌رسانید. امیرمبارزالدین که خال اوبود اورا گرفته بخون خواهان سپرد که‌قصاص نمایند. پدر و مادرشاه سلطان باتمام اکابر زبان بشفاعت گشادند مفید[84b] نیفاده جناب مبارزی فرمود که وارثان مقتول را راضی باید کرد والا قصاص میکنم. آخر الامر مبلغ بیست هزار دینار قرار داده تسلیم ورثهٔ مقتول نمودند. شاه سلطان بعد ازخلاصی‌رنجیده متوجه شیراز شد. امیرشیخ‌ابواسحق‌امراووزرا[را]باستقبال‌مشارالیه امرفرمود. چون داخل شهرشد اورا تربیت کرده بطبل و علم و اسباب‌سلطنت و کمرمرصع‌و جامه بامبلغ سیصدهزار دینار زرنقد انعام فرمود و ازجملهٔ خواص‌خود گردانید. بعد ازمدتی که نسیم التفات جناب مبارزی دروزیدن آمده بمشام شاه سلطان رسید وحب وطن درخاطرش خطور کرد پوشیده و پنهان گریخته متوجه یزد شد.

امیرشیخ ابواسحق‌لشکری ازعقب‌فرستاده در ابرقوه بدورسیدندوخدمش[۲]را گرفته مقید بشیرازآوردند. امیر شیخ بند ازو برداشته و مثل آنچه‌دراول‌باوانعام فرموده بود درین وقت‌بخشیده حکم فرمود که هر کس گوید شاه سلطان گریخت زبان اورا قطع نمایند و بعد ازچند روز باحشمتی هرچه تمامتر شاه‌سلطان‌راروانهٔ یزد فرمود.

درین وقت که جناب شیخ ابواسحق متواری بود ازشاه سلطان چشم‌میداشت که گلشن عهد و پیمان قدیم‌را بآب حسن اخلاص سرسبزداردو ازآن غافل که‌آن

۱ــ درنسخه ازکلمهٔ «مولانا اصیل الدین که شیخ» تا «مولانااصیل‌الدین‌خایف» دوبار تحریرشده.

۲ــ اصل: خدمتش

بی‌مروت [۸۵a] نسیم‌لطف دوست نوازرا به‌قهر دشمن گداز تبدیل خواهد کرد .

القصه جمعی پی‌بمنزل مولانا اصیل برده آنجناب‌را مقیدساخته ازوهم[ ][1] اصفهانیان درصندوقی کرده بخدمت شاه سلطان‌رسانیدند و بعدازچند روز آن‌خسرو بی‌سامان‌را باتفاق یکی از امرا روانهٔ دارالملك بخدمت جناب مبارزی‌فرستادو در روزپنجشنبه اواخر جمادی‌الآخر[ۀ] سنهٔ ثمان‌و خمسین و سبعمائه موکلان شیخ ابواسحق‌را داخل شیراز نمودند . اتفاق جناب مبارزی باسادات عظام و قضاة‌اسلام و علمای‌انام‌درآن‌مقام[بود] که‌شیخ ابواسحق‌رادر آن مجمع نمودندجناب‌مبارزی‌از وی پرسید که امیرحاج ضراب‌را تو کشتی ؟

امیر شیخ در جواب گفت که بلی بموجب فرمودهٔ ما اورا بقتل رسانیدند . جناب‌مبارزی حکم‌بقصاص کرده که آن‌پادشاه عالیجاه[را]باولادامیرحاج‌سپردندو پسر خود امیرحاج درهمان‌ساعت نائرهٔ زندگانی اورا بضرب شمشیر آبدارمنطفی گردانید و آب حیاتش‌را برخاك ادبار ریخت . آری سرپنجهٔ تقدیر بدست تدبیر نتوان تافت و ازقضای[2] نازل بهیچ‌وجه نجات نتوان یافت . این دو رباعی زادهٔ‌طبع امیرشیخ ابواسحق است که دروقت قتل‌درسلك نظم کشیده ، **رباعی** :

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند — امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا[۸۵b]ودریغا که‌دراین‌مدت‌عمر — ازهرچه بگفتیم جز افسانه نماند

رباعی

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو — باگردش دهر در میاویز و برو
یك‌کاسهٔ‌زهراست که مرگش خوانند — خوش‌درکش‌وجرعه‌برجهان‌ریزوبرو

مولانا عبید زاکانی این قطعه درمرثیهٔ امیرشیخ ابواسحق‌دررشتهٔ‌نظم کشیده ،

قطعه

سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ — کاوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی‌چو کیقباد[و]چوافراسیاب گرد — کشورچوشاه‌سنجروشاه اردوان گرفت
در عیش سازو عادت خسرو بنا نهاد — درعدل رسم‌و شیوهٔ نوشیروان گرفت

۱- جای یك کلمه دراصل سفید مانده است
۲- اصل : فضای

بنگر که روزگار چه منصوبه[1] [ای] نمود — نکبت چگونه دولت اورا عنان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان عبید — عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال — نه بر ستاره دست[2] ونه بر آسمان گرفت

گفتار دربیان [عزیمت] امیرمحمد مظفر بجانب آذربایجان و مراجعت نمودن بدارالسلطنهٔ اصفهان و میل کشیدن اولاد آن‌جناب‌را

چون ارادهٔ قادر بیچون و مشیت صانع کن فیکون مقتضی آن گشت که جناب مبارزی ازین دنیای فانی متوجه سرای عقبی شود درآن ایام که دست عنایت مفتح الابواب عزشانه وعظم سلطانه مقالید فتح دارالملك شیراز [را] در کف کفایت خدام مشارالیه نهاد هوای تسخیر [۸٦a] آذربایجان درسر گرفت و درشهور سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه بجانب اصفهان نهضت فرمود تادرآن شهر مایحتاج سپاه مرتب ساخته آنگاه اعلام ظفر پناه بصوب مقصد سرافرازد. چون بحدود اصفهان رسید شاه‌سلطان شرط استقبال بجا آورد و چشم میداشت که [چون] مانند شیخ ابواسحق دشمنی را گرفته لوازم خدمتکاری و اخلاص بتقدیم رسانیده بود بانواع اصطناع اختصاص یابد و پرتو عنایت خال بررخسار حال اوتابد. اماچون خواجه برهان‌الدین‌وزیر بعرض جناب مبارزی رسانیده بود که شاه سلطان مبلغ هفتصد تومان ازمال‌عراق تصرف نموده بنظر شفقت دروی‌ننگریست و شاه سلطان‌بعد ازروزی طوی کرامند مرتب ساخته جناب مبارزی‌را بخانه برد وچون چشم اوبراسباب ضیافت افتادنایرهٔ حسد دراشتعال آمده با خواهرزاده آغاز سفاهت کرد و فرمود تا اسباب وجهات شاه سلطان‌را تاراج نمودند و بسبب این‌حرکت ناپسندیده شاه سلطان نهال کینهٔ خال درفضای سینه نشاند.

مقارن آن حال ایلچی با سیصد سوار از نزد جانی بیك خان بخدمت جناب مبارزی آمد. جناب مشارالیه اخراجات ایلچیان‌را برشاه سلطان‌حواله کرد وبعد ازروزی‌چند بادوازده‌هزار سوار خنجر گذار بجانب آذر [۸٦b] بایجان درحرکت

۱ـ کلیات عبید : بازی ۲ـ کلیات عبید : داد

آمد ، واخی‌جوق باسی‌هزار دلیر نامدار باستقبال آن‌جناب در حرکت آمده بـا یکدیگر دست در کمرشدند وحربی درغایت صعوبت روی داده نسیم‌فتح وفیروزی برپرچم علم جناب مبارزی وزیده در تبریزنزول اجلال فرمود .

بعد از دوماه خبر رسید که سلطان اویس ایلکانی عازم آذربایجان است و بنابرآنکه در ایامی که جناب مبارزی حصار قلعهٔ [ ] را تعمیر میکرد حضرت سلطان الاولیا سلطان حاجی محمود شاه درآنجا حاضر گردیده فرمود که چه‌کار میکنی ؟ امیر محمّد عرض نمود که خانهٔ خود محکم میکنم ، آن‌حضرت فرمود که چون وقت رسد جوان ترك ترا بگیرد و روی بشاه شجاع کرد ، جناب امیر محمّد ماصدق این مفهوم سلطان اویس‌را میدانست وگمان نمیبرد که آن‌جوان‌شاه‌شجاع خواهد بود .

بالجمله جناب مبارزی متوجه اصفهان شده در اثناء راه فرزندان را بیشتر ازپیشتر رنجانیده بکشتن و میل کشیدن تهدید میکرد . شاه شجاع و شاه‌محمود ازین سخنان‌رنجیده ، خاطربر گرفتن‌پدر قرارداده شمه‌ای ازین معنی‌باشاه‌سلطان درمیان نهادند. [شاه]سلطان‌بغایت ازحال کوفته خاطربود، این‌معنی‌رافتوری‌عظیم دانسته محرك گردید و باهم عهد بستند که چون به‌اصفهان رسند خاطر خودرا از مهم جناب مبارزی فارغ سازند . بعد از [۸۷a] وصول بآن بلده شبی شاه سلطان پیاده بمنزل شاه شجاع آمده رخصت‌فرارطلبید . شاهزاده سبب‌پرسید . جواب‌داد که چنین شنیده‌ام که امیر محمّد از عهدو میثاق ما خبریافته ، اگراین سخن واقع است فردا همه کشته میشویم . شاه شجاع در تسکین او کوشیده مقرر فرمود که صباح خاطر ازمهم پدرفارغ گردانند .

روزدیگر شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان باتفاق جمعی ازامرا و لشکریان بدر دولتخانهٔ[۱] امیر محمّد رفتند و آن‌جناب در آنوقت در بالاخانه بود و بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود ، و بغیر از مولانا رکن‌الدین که در میان شعرا

۱ اصل: دولتخوانه

بهرکن‌الدین صاین اشتهار داشت درخدمت امیرمحمد دیگری حاضرنبود. شاه‌محمود باملازمان خاصهٔ خود بر دردولتخانه[1] بنشست ، و شاه شجاع با جمعی از دلیران درپای نردبان باشمشیرهای کشیده‌بایستاد . و یکی ازامرا که‌اورا مسافرایوداجی میگفتند باشش‌نفرازدلیران به‌بالاخانه فرستاد . امیرمحمد از ایشان پرسید که حال چیست ؛ جواب‌دادند که شاه شجاع خرجی ندارد . جناب‌مبارزی درغضب‌شده‌دست درازکرد تا شمشیر بردارد . مسافرخودرا بربالای اوافکند . جناب مبارزی اززیر اوبرجست و بجنگ مشت مشغول گشت . درآن اثنا شادی بیك پایهای امیرمحمدرا کشیده بر روی در افتاد و هرهفت نفر [٨٧b] باتفاق شیربیشهٔ مردی‌را بسته در خانه مضبوط ساختند . و چون این فتنه برخاست[2] مولانا رکن‌الدین خودراازآن بالاخانه بیرون انداخته زبان‌بسفاهت و دشنام بگشاد و از نزد شاه‌شجاع بگذشت‌و ازغایت خوف و حیرت شاه‌را نشناخته همچنان‌ناسزا میگفت . شاه‌شجاع‌شمشیری برشکمش‌زد . خدمت‌مولوی ازپا درآمده احشا و امعای‌وی ظاهرگشت . آنگاه شاه‌را شناخته گفت ای‌شاهزاده ازبرای‌خدا ترحمی‌فرمای . شاه شجاع در خنده افتاده گفت حضرت مولوی معذور فرمای که این‌امرنادانسته واقع‌شد. وبموجب فرمان جراحان زخم‌اورا دوخته‌بمعالجه مشغول گشتند و دراندك زمانی‌صحت‌یافته ملازمت شاه‌شجاع‌را اختیارکرد .

بعد از دوازده سال که شاه شجاع ازشیراز متوجه یزد بود و درابرقوه‌نزول فرموده بود بامولانا آغازمطایبه کرده کیفیت آن‌واقعه را بیادش آورد و پرسید که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی ؛ مولانا گفت ده سال دیگر . همان ساعت مزاجش متغیرگشته ازخرگاه بیرون رفت و چون بخیمهٔ خود رسید جان بقابض ارواح سپرد . فی‌الجمله چون شب شد ملازمان شاه شجاع و شاه محمودو شاه سلطان یراق پوشیده جناب مبارزی‌را بقلعهٔ طبرك بردند . و شب‌جمعه‌نوزدهم رمضان [٨٨a] المبارك سنهٔ ستین و سبعمائه شاه سلطان بموجب اشارهٔ شاه شجاع

١ـ اصل : دولتخوانه ٢ـ اصل : خواست

بدان حصار شتافته چشم جهان بین آن خسرو حشمت آئین‌را میل کشید و یکی ازفضلای فارس درین واقعه فرموده ، **رباعی** :

یکچند شکوه همتش پیل کشید — یکچند سپه ز هند تا نیل کشید
پیمانهٔ دولتش چو شد مالامال — هم روشنی چشم خودش میل کشید

«ان فی ذلك لعبرة لاولی الابصار» .

بی‌تکلف طبع آفتاب شجاع جلال‌الدین‌شاه شجاع‌مراتب صورحقایق‌معالی بود و معانی همت آن پادشاه واجب الاتباع برفراز آشیانهٔ سدره پرواز مینمود . طینت طیبه‌اش بصفت کرم و تواضع موقف و ذات خجسته‌اش بمکارم‌اخلاق‌و محاسن آداب معروف و وفور شجاعتش ماحی‌آثار اسفندیار و رستم‌و کمال سخاوتش‌ناسخ اطوار معن‌زائده و حاتم . دراحیاء‌مراسم عدل و انصاف باکسری‌معادل‌ودرتحصیل مسائل‌محسوس و منقول سرخیل‌ارباب فضایل و این‌حرکت‌ناپسندیده‌عین‌الکمالی بود که برچهرهٔ روزگار فرخنده‌آثار اوظاهر و لائح گشت . آری دیریست که گفته‌اند : «اذا جاء القضا عمی البصر» ، **شعر** :

قضا چون ز گردون‌فروهشت‌پر — همه زیرکان کور گشتند و کر

«یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید» ، **مصراع** :

«کس‌را مجال نیست که این چون و آن‌چراست»

[۸۸b] وچون جناب مبارزی مکفوف البصرشد فرزندان اورابه‌قلعهٔ سفید فارس فرستادند . بعد ازآنکه بیست روز درآن قلعه بسربرد باکوتوال قلعه‌متفق گشته طبل مخالفت فروکوفت و درآن حصار متحصن گردید . وبنابرآنکه اولاد امجاد از کردار خویش پشیمان بودند در استرضایٔ خاطر پدر کوشیده رسل و رسایل فرستادند و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده مهم برآن‌جمله قرار دادند که امیرمحمد به‌شیراز آید و خطبه‌و سکه‌به‌دستور سابق به‌اسم و لقبش مزین‌باشد و شاه شجاع بی‌استصواب پدر درهیچ کاری دخل ننماید .

جناب مبارزی باین‌قرار روی بدارالملك نهاد و شاه شجاع بوعده‌وفا نموده

بار دیگر امیر محمد برتخت سلطنت تکیه زده تاج خسروی برسر نهاد ، **بیت** :

کمال کارجهان نقص دان ازآنکه جهان
به‌نرگس افسر زر داد و چشم نابینا

وچون چندگاه ازین قصه گذشت مفسدان با امیرمحمد قراردادندکه فرصت نگاه داشته در زمانی که جلال‌الدین شاه شجاع بدیدن پدر آید اورا گرفته هالك سازند و سلطان ابویزیدرا برتخت نشانده شاه یحیی سپه‌سالار باشد .

نقلست که یکی ازآن طایفه صورت واقعه‌را معروض شاه شجاع گردانیدو از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت شد . بموجب فرموده امیر مبارزالدین را بقلعهٔ جهرم بردند . جناب مبارزی از عفونت هو[ا]بلك بتقدیر [۸۹a] پادشاه فرمانروا درآن قلعه رنجور گشته مرض متمادی شد . و بتصورآنکه شایدبواسطهٔ نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا اورابقلعهٔ‌بم‌برند . و چون‌امکان ندارد که تدبیر انسانی[1] دفع‌تقدیرربانی کند در راه مرض اشتداد یافتهٔ در اواخر ربیع‌الآخر سنهٔ خمس و ستین و سبعمائه امیر مبارزالدین محمد ازین سرای فانی و سپنج و منزل عناو رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید . نعش او را بمدینهٔ میبد نقل نمودند و درمدرسهٔ مظفریه بخاکش سپردند ، **شعر** :

دوام ملك وبقای قدیم کس را نیست
خدای‌راست بقای قدیم و ملك دوام

ولادت‌جناب مبارزی در اواسط‌جمادی الآخرسنهٔ ست وسبعمائه بود . درروز پنجشنبه هجدهم‌رمضان المبارك سنهٔ تسع‌و خمسین[وسبعمائه]مقیدشد . ودرآخر ربیع‌الآخرسنهٔ‌خمس‌وستین وسبعمائه وفات‌کرد. شصت و چهارسال[و]دوماه‌ونیم عمر داشت و چهار سال و هفت ماه نابینا بود . و اورا پنج پسر و سه دختربود. پسران شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد و شاه مظفرو سلطان ابویزید. شاه مظفر درایام‌حیات پدربزرگوار[2] وفات‌یافت وچهاردیگربعد ازپدر بودند.ودختران

۱– اصل : آن‌نی ۲–اصل : بندگوار

اورا یکی نام خوانزاده خواند بود و اوصدسال عمر یافت ، ودیگر نام مختوم‌زاده[۱] بود .

ذکر مجملی از احوال امیرمحمود و عماراتی که‌درزمان دولت شرف‌الدین[۸۹b] مظفر و امیر مبارز الدین محمد مظفر دریزد ساخته شده و دهاتی که درزمان ایشان‌معمور وقنواتی که جاری شده در شهرو بلوکات

سابقاً سمت گزارش[۲] یافت که در آن اوان که سلطان محمد خدای بنده شرف‌الدین مظفررا برتبهٔ امارت سرفراز فرمود و ایالت دارالمدینهٔ میبدوشبانکارهٔ فارس را بدو تفویض فرمود مشارالیه در شبانکاره لوای حکومت برافراخت و معتمدی‌ازجانب خود به‌داروغگی میبد تعیین بنمود و بفرمودتا درمیبدمدرسهٔ عالی بساختند و گنبدی به‌جهت مدفن اوترتیب نمودندو درخلف مدرسه‌دولتخانه[۳][و] باغ عالی طرح انداختند و باتمام رسانیدند و بفرمودهٔ آن‌جناب درسراهرستان‌یزد طغاری به‌جهت قسمت آب ساختند والحال به‌طغار شرف‌الدین‌مظفراشتهاردارد . و در ثالث عشر ذی‌قعدهٔ سنهٔ ثلث و عشر و سبعمائه از دارفنا به دار بقا رحلت کرد.

شعر

هستی طمع مدار که بی‌داغ نیستی — کس در نیامدست به دروازهٔ جهان
امن‌ازجهان مجوی کمیراجل‌دراو — هرگز نداده‌است کسی‌را به‌جان‌امان

و اورا از شبانکاره به‌میبد نقل کرده در مدرسهٔ میبد که خود بنا کرده بود دفن شد .

خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب که وزیر اعظم سلطان محمدخدای بنده بود باشرف‌الدین‌مظفر باطناً عداوت[۹۰a] داشت ، مقرر فرمودتااملاك و رقبات اورا به‌جهت‌دیوان ضبط نمودند و امیرمحمد که خلف ارجمندشرف‌الدین‌مظفر بوداستعانت

۱ــ اصل : مختوح‌زاده (دربعض‌ازمآخذ: مخدوم‌زاده)
۲ــ اصل: گذارش
۳ــ اصل : دولتخوانه

به‌نزد امیر محمد جوشنی که والی یزد بود و در آن حین متوجه اردوی‌معلی بودبردو درخدمت او روانهٔ پایهٔ سریر خلافت‌مصیر گردید . امیر محمد جوشنی که به‌خدمت سلطان‌رسیدبنوعی[وصف]صدارت‌امیرمظفر کرد که‌در آن‌زودی‌ازجملهٔ مقربان‌شده سلطان املاك و رقبات موروثی‌اورا به‌انعام‌اومقرر فرمود و برحسب تقدیرحی‌قدیم تعالی‌شانه سلطان‌درسنهٔ [ست]عشروسبع‌مائه به جواررحمت ایزدی‌پیوست و زمام اختیار ممالك ایران و توران به کف کفایت سلطان ابوسعید درآمده نظر توجه به‌احوال امیرمحمد مظفر که درآن اوان هیجده ساله بود انداخته پایهٔ اورا ازامرای عظام گذرانده درمجلس بربعضی امرا تقدم فرمود .

ابومسلم خراسانی که امیرلشکربودحسد برده‌روزی درمجلس‌سلطان کمان خودرا به‌امیر محمد داد که زور خودرا امتحان کن . امیرمحمد کمان خودراطلب‌داشته باکمان ابومسلم چند مرتبه کشیده کمان خود را به ابومسلم داد . گفت تو نیز ازین چاشنی کن . ابومسلم ازکشیدن کمان اوعاجز آمده گفت کمان کشیدن سهل مرتبه‌ای‌است ! فردا درمیدان هریك [۹۰b] هنرخودرا درخدمت سلطان ظاهر کنیم . روزدیگر سلطان سوار شده بعزم تفرج بمیدان آمد . ابومسلم‌غرارهٔ پرکاه طلب داشته چون حاضر کردند بسرنیزه اززمین ربوده درقفاانداخت.سلطان بعد ازین درمیدان توقف نکرده بپارگاه خرامید . امیرمحمد التماس نمود که روز دیگر سلطان بمیدان آمده اونیز همین عمل بجاآورد . بنا برالتماس مشارالیه روز دیگر سلطان سوار شده چون داخل بمیدان شد امیرمحمد نظر کرده غرارهٔپرکاه در میدان افتاده دید . مرکب بجولان درآورده سرنیزه برآن غراره زد . سنین نیزه شکسته شد . بنین[1] نیزه برغراره زده ازجای‌برداشت و گرد میدان گشته بینداخت و پیاده شده رکاب سلطان بوسه داد و عرض‌نمود که شکستن‌نیزه ازکاه‌معنی ندارد. بفرمودهٔ سلطان چون تفحص نمودند سندانی بوزن یزد شصت من از میان غراره بیرون آمد . سلطان بخلعت و کمر و اسپ محمدرا سرافراز فرموده مدینهٔ میبدرا باقطاع اومقرر فرمود و دویست‌نفررا مقرر کرد که درخدمت اوباشند .

۱ـ درمعنی و بجای «بنان» استعمال کرده‌است .

بعداز آن محمد مرخص‌شده به‌میبد آمد و هرروزخدمات لایق بتقدیم میرسانید، چنانکه سابقاً در این اوراق سمت گزارش[۱] یافت تا درسنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمائه در رسید ، سلطان ایالت دارالعبادهٔ [۹۱a] یزد را بامیر[۲] اعظم سید عضد تفویض فرمود . و سید متوجه یزد گردیده چون بحوالی میبد که‌یك‌روزه راه به‌یزددارد رسید قاصدی خبرفوت سلطان‌ابوسعید بامیر محمد مظفررسانید[۳]. در ساعت امیر محمد بادویست‌نفر[٤] از ملازمان خود ایلغار کرده‌درنیم‌شب بدروازهٔ کوشکنو آمده‌بهرقسم که توانست داخل شهرشد و ضبط دروازه‌ها داده خزانه و اموال دیوانی که دریزد بود بااسباب وجهات حاکم سابق‌بحیطهٔ ضبط درآورد و دست‌احسان گشاده‌لشکری فراوان ترتیب داد .

روز دیگر سید عضد به‌یزد آمد و خواست که داخل شهرشود . امیر محمد با لشکری آراسته بمقابلهٔ[٥] اوبیرون آمد . سید مجال مقاومت‌نداشت، بی‌نیل‌مقصود متوجه شیراز شد . امیرمحمد عرض لشکرداده‌یکهزار و پانصد سوار و پیاده‌بشماره آمد . پانصد نفر بفرزند ارجمند خود شاهزاده مظفرداده به‌میبد فرستادوامیرمحمد فرمود تاقلعهٔ دالان[٦] میبدرا عمارت کردندو خود دریزد متمکن شده لوای‌سلطنت برافراخت و خطبه و سکه بنام نامی خود مزین ساخت .

و درهمین سال یعنی سنهٔ سبع و اربعین و سبعمائه که امیر مبارزالدین محمد دارالعباده را درتحت تصرف درآورد بعضی محلات یزد که بیرون شهر بود داخل شهرنموده حصاردرگرد آن کشید ، مثل کوچهٔ سنبلان [۹۱b] و کوچهٔ‌محمد جلال‌و کوچهٔ صندوقیان و باغ بهشتی و مدرسهٔ اتابك‌سام و کوچهٔ جنب مدرسهٔ‌اتابك و دارالشفای صاحبی و ایلچی‌خان و مزار شرف الدین خضر و کوچهٔ پای بوز و سنجدستان و باب کیا . و ازدروازهٔ قطریان که الحال به‌دروازهٔ شاهی‌اشتهاریافته تا درب مادر امیر باروی نو کشید و هفت دروازه مفتوح کرده درهای آهنی بکار

۱ـ اصل : گذارش ۲ـ اصل : بامر ۳ـ اصل : رسانند
٤ـاصل : دولت نفر ٥ـ اصل : مقاتله ٦ـ اصل : دلان

گذاشت : اول دروازهٔ مهریجرد ، دوم دروازهٔ قطریان که اکنون دروازهٔ شاهی مینامند ، سوم دروازهٔ ایلچی خان که بدروازهٔ ملا اشتهار یافته ، چهارم دروازهٔ کوشکنو ، پنجم دروازهٔ مادرامیر ، ششم دروازهٔ سعادت ، هفتم دروازهٔ نو واکنون دروازهٔ سعادت و دروازهٔ نومسدود است . و بر گرد حصار برجهای عالی‌ساز کرد و قرب دروازهٔ سعادت‌خانقاه عالی‌بنا کرد و مناره برافراخت و بکاشی‌سبز تمام کردو بازاری بساخت و حمامی نیکو با [ ] وسیع و خلوات‌و دریاچه‌باتمام‌رسانید . و افصح المتکلمین [شیخ] سعید کمال‌الدین خواجو کرمانی که در آنوقت در یزد می بود این قصیده در وصف آن حمام گفته و بر کتابهٔ[ ]حمام ثبت کرده‌اند .

قصیده

ای پیکر منور محرور خوی چکان
ثعبان آتشین دم روئینه استخوان
گوئی سمندری که در آتش کنی مقام
یامرغ آبیی[۹۲a] که درآبت بود مکان
با آتشت مقارنه از خاکت ارتفاع
بـا اخترت مقابله با آبت اقتران[1]
از چرخت استقامت و از بحر اجتناب
هم چرخ زیر دستت و هم بحر زیر ران
ترکیبت از طبایع و مستغنی از حواس
در موقفت جهنم و در ساحتت جنان
با خاك در تواضع و از باد احتراز
در آتشت نشیمن و در آبت آشیان
سطح تو دلگشا و مقام تو دلپذیر
صحن تو دل نشین و هوای تو دل نشان

۱ـ اصل : اقران

در تحت تست دوزخ و در صحن تست خلد
در جنب تست گلشن و درجوف گلستان
همواره در فضای تو هم دیو و هم پری
پیوسته در هوای تو هم پیر و هم جوان
چون کی جدا نمیشوی ارتخت یك نفس
چون جم جدا نمیشوی از جام یك زمان
هر دم که از جگر نفس گرم بر کشی
در دم زچشمهات شود چشمه‌ها روان
ازباد و خاك و آتش و آبت زیان مباد
تا آب و باد وآتش و خاکست در جهان

و در همین سال سرای ترکان‌را عمارت کرد و آن مشهوراست بدولتخانه[1] و اثری از آن عمارت نمانده . و درزمانی که‌جناب‌مبارزی متوجه کرمان بودبزیارت شهدای فهرج مشرف گردید . درمقابل‌مزار منورمدرسه[ای]عالی بنافرمودو آب درآنجا جاری ساخت ، و هر روزهٔ‌طعامی بجهت‌فقرا و آینده‌ورونده مقررفرمود،و بعضی املاك و رقبات [۹۲b] برآن محل متبرك وقف فرمود والحال آن عمارت روبخرابی‌دارد . ونیز آن امیر عادل و فرزندان او دوازده ده در[2] بلوکات میبد و روستاق و قهستان احداث نموده‌اند .

اسامی دیها اینست :

اول مبارزاباد .

دوم ترکاناباد ، و این‌قنات ترکاناباد به‌امردختران جناب‌مبارزی‌خوانزاده خاتون و مختومزاده خاتون جاری گردید و آن دومخدرات عظمات وقف‌نمودند بربقعهٔ خود که مدفن ایشان است و در جنب مزار منور حضرت شیخ تقی‌الدین داداطهر واقع است . و نیز آن مخدرات موازی دویست و شصت جرّه میاه قنات

۱ـاصل : دولتخوانه ۲ـ اصل : درده

رکناباد اسکند[1] با بسیاری‌ازباغات و اراضی موضع مذکور بر بقعهٔ مذکوره وقف نمودند و حاصل آن هرسال مبلغ هفتاد تومان میشود که بغیرمصرف صرف شده یك‌دینار صرف بقعهٔ رفیعه نمیشود .

سوم شاهاباد رستاق .

چهارم بدرآباد .

پنجم مظفرآباد میبد .

ششم خاتون‌آباد .

هفتم مظفرآباد زارچ، وبعضی گویند که قریهٔ زارچ ازجملهٔ محدثات‌زال‌زر است، والله‌اعلم .

هشتم دیلم‌آباد .

نهم احمدآباد میبد .

دهم سلطان‌آباد تفت .

یازدهم علی‌آباد قهستان .

دوازدهم محمدآباد .

بعدازآن‌لشکربطرف کرمان برده کرمان‌وآن نواحی‌تاسیستان[را]مسخر کردو ازآنجامتوجه فارس گشته فارس‌ولرستان[را]درتحت تصرف‌درآوردومتوجه [۹۳a]اصفهان شد و اصفهان وکاشان‌و بروجردو قم‌و ساوه‌و تمام‌عراق[را]مسخر کرده در آخر عنان عزیمت آذربایجان معطوف کرد و تمامی آن‌ولایت‌را بتصرف درآورد و متوجه بغداد گردید و در بغداد خطبه بنام نامی خود خوانده باصفهان مراجعت‌نمود و فرزندان اوباغوای شاه‌سلطان همشیره‌زادهٔ اوجناب مبارزی [را] گرفته میل کشیدند ، چنانچه دراین اوراق سمت گزارش[2] یافت .

وبعدازین واقعهٔ عظمی[3] میانهٔ شاه‌شجاع و شاه‌محمودپسران امیرمبارزالدین مملکت بدین نوع قسمت یافت که فارس و ابرقوه و کرمان درتصرف گماشتگان

۱ـ کذا در اصل ، ظاهرا«اشکذر»مقصودست.
۲ـ اصل : گذارش
۳ـ اصل : عظما

شاه شجاع و اصفهان و کاشان باسایر بلاد خراج گزار[1] شاه محمود باشد. و امیر نصرت‌الدین شاه یحیی که جوان فتنه انگیز محیل بود بفرمان شاه‌شجاع درقهندز شیراز محبوس گردید و سبب خلاص او در محل خود گفته آید، ان شاء الله وحده العزیز.

دربعضی از تواریخ مسطوراست که نوبتی جناب مبارزالدین محمد مظفر بعزم تسخیر فارس ازراه ابرقوه متوجه گردید. چون باین مکان که قریهٔ شیرمی‌نامند رسید منزلگاه ساخته فرود آمدو درآنوقت ده‌شیر کهنه فی‌الجمله آبادانی داشت‌و در ده شیر کهنه تا ابرقوه بیابانی بود که قطره[ای] آب یافت نمیشد [۹۳b] و آینده و رونده کمال تعب میکشیدند. آن پادشاه صاحب اعتقاد عهد فرمود که هرگاه در آن یورش شیراز[را] فتح کرد[2] در آن موضع قناتی حفر نموده دهی وسیع بسازد.

اتفاقاً موافق مطلب اوبتوفیق ملك متعال شیرازرا مسخرنموده بدارالعبادهٔ یزد مراجعت‌فرمود و به‌نذر خودوفا کرده قناتی‌جاری ساخت وقریهٔ شیر[را] که دهی معظم است بنا فرمود و خانقاه عالی بساخت و آن ده‌را برآینده‌و رونده‌وقف فرمود و چنان مقرر کرد که حاصل آن تمامی صرف اخراجات و اطعام فقرا و مساکین‌بوده‌باشد. و حال‌تحریر این نسخ که سنهٔ تسع و سبعین و الف است آن قریه روبخرابی نهاده و مجاوران و ساکنان بعسرت و تنگی گرفتار گردیده‌اند و حاصل محل مزبور که از نقد و جنس قریب بیست و پنج تومان میشود بناحق و بغیر مصرف صرف میگردد.

نقلست که‌دراوانی[3] که‌امیرمبارزالدین‌محمود[در]دارالعبادهٔ‌یزدلوای‌سلطنت برافراخت به‌مدینهٔ‌میبد آمده امرفرمود تاحصاری در گرد مدینه بسازند.وبتعجیل تمام مردم‌را بکار داشته بود سلطان حاجی محمودشاه برسید و زمانی دیر بامیر

۱ـ اصل: گذار
۲ـ اصل: کردو
۳ـ اصل: اوالي

نگاه کرده پرسید که چکار میکنی ؛ درجواب گفت که خانهٔ خود محکم میکنم تا ازدشمنان ایمن باشم . سلطان بخندید و نظر بشاه‌شجاع کرده گفت چون وقت رسد این ترك ترا گرفته مقید سازد . و سخن سلطان درست[۹٤a] شده‌شاه‌شجاع جناب مبارزی‌را در اصفهان گرفته مقید ساخت ، چنانچه‌سابقاًدراین اوراق سمت گزارش[1] یافت .

ودر بعضی از تواریخ بنظررسیده که در اوانی که یزدجرد بن شهریار که آخرین ملوك عجم است و ازلشکر اسلام درقادسیه شکست یافته ازراه یزد متوجه خراسان بود چون به‌یزدرسیده لشکر اسلام اورا تعاقب مینمودند از کثرت‌خزاین که همراه داشت متوحش و متوهم شده با عقلا و وزرا در آن باب مشورت نمود . صلاح درآن دیدند که خزاین و اموال و اسباب که همراه دارنددریزد پنهان کرده روانهٔ خراسان گردند . حسب الصلاح وزرا درخارج شهردرسه‌موضع سه‌چاه‌حفر نمودند و در قعر چاهها طاقهای بلند کشیدند . و درشب اموال را درآن مواضع نقل کرده سرچاهها محکم‌ساختند و گنج‌نامه‌ها نوشتند[و]باخودبخراسان‌بردند . از جمله چاهها یکی در مزار سادات عظام مشهور بصفهٔ قل هوالله‌بود . آن‌درزمان سلطنت امیر مبارزالدین ظاهر شده بدست اوآمد .

خلاصهٔ سخن آنکه یکی از گنج‌نامه[ها] بدست جناب‌مبارزی آمده‌درآنجا درج بود که درسایهٔ فلان گنبد که درفلان موضع است بقدر یك‌سرتیر چاه گنج یزدجرد شهریاراست . بفرمود تا درآن موضع تفحصی بسیار نمودند . اثری‌ازآن ظاهر نشد . بغایت ملول گشته بخواب‌رفت . درخواب چنان‌مشاهده نمود [۹٤b] که شخصی در پای گنبد تیری بر کمان گذاشته درهمانجا برزمین انداخت . از شوق بیدار گشته خدای‌تعالی‌را شکر گفت و سوار شد و بدان‌مقام‌آمده چنانچه‌در واقعه دیده‌بود بعمل‌آورد و بفرمود که‌آن موضع‌را شکافته سرچاه ظاهر گردید. و آن مملو ازطلا و نقره و انواع نفایس بود . تمامی را متصرف شده بلشکری و

۱ــ اصل : گذارش

ملازمان قسمت نمود .

و ظاهرشدن دوچاه دیگر در ذیل حکایت یزدجرد در این اوراق ثبت شده .

ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع انارالله برهانه

خسروی صاحب شوکت و جهانداری عالی همت و شهریاری قوی نخوت ، شاهی‌عاقل‌دانا ، سلطانی عادل فصیح خجسته‌سیما بود ، و حق‌سبحانه و تعالی‌اورا بفضایل انوار علم ولمعان اطواردانش معزز و مکرم گردانیده بود . ودرسنهٔاربعین و سبعمائه که در سن هفت سالگی بود ابتدای تعلم نمود . و در نه‌سالگی از حفظ کلام ملك علام فارغ شد و در تحصیل علمی اشتغال نمود . و در علوم و معارج بدرجه‌ای رسید که همواره فضلا و علما درمجلس رفیعش حاضر و ازلطایف‌خاطر خطیرش شرمنده میگشتند . و قوت حافظه‌اش بمرتبه[ای] بود که هفت هشت بیت عربی بیك شنیدن حفظ میکرد و نظم‌و نثر تازی‌و فارسی و مکتوبات‌ورسایل آن حضرت درعراق و فارس شهرتی تمام دارد . و علمای عصر و فضلای دهر را درآن شروح است . [۹۵a] و همواره همت پادشاهانه‌اش درتعظیم سادات‌نامدار و تربیت علمای عالیمقدار و عدل گستری و رعیت پروری موقوف و مصروف بود، از اشعار فارسی آن‌حضرت‌شمه‌ای ذکرمیرود تا برفرط فضل و دانش اودلیلی‌باشد.

من‌نتایج [افکاراو]

منم آنکس که اوج همت من	رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم	پایهٔ خویش بی خطر داند
هرچه ازعقل کل نهفته بماند	شکر ایزد که سر به‌سر داند
پنجه در پنجهٔ قضا فکند	حاصل هر دو ما حضر داند
چون ببخشد دوعالم از سرذوق	سر نپیچد خود اینقدر داند
کی فرود آورد بدنیا سر	آنکه احوال‌خشك و تر داند
بی سؤالی کجا شود معذور	هرکه او قیمت گهر داند

فی المخمس

چو بازفکرت من بر گشودبال‌نظر ببام سدره شدم زین رواق نه منظر
درین سراچهٔ خاکی بجویم آبشخور فراز قاف قناعت بگسترانم پر
که جز نشیمن سیمرغ نیستم درخور
نعیم دنیی دون‌را که نیست مقداری نیرزد آنکه کنی بهراو دل‌آزاری
تذروعشقم و طاوس باغ قدس آری همای همت خودرا ز بهر مرداری
به‌کرکسان زمانه چرا کنم هم سر
منم که عرصهٔ گیتی حریم‌جاه‌منست جهان وهرچه‌دروهست درپناه‌منست
بکس نیاز ندارم خدا گواه منست درون کشورعزلت‌چوتختگاه منست
کلاه عزت باقی مرا سزد افسر
گرفتم آنکه‌زسرحدشام[95b]تا کشمیر جهان مسخرمن شد ز تیغ عالم گیر
درآن زمان که‌بدست‌قضا شویم‌اسیر بلاد مشرق‌ومغرب‌بدست آمده گیر
همان بریم زدنیا که برد اسکندر
چوهست‌ملك‌جهان‌قطره[ای]زدریائی خلاف عقل بود بهر او زدن رائی
اگر بتوسن معنی درآورم پائی بیك توجه مردانه میرسم جائی
که‌مرغ وهم در آنجا بیفکند شهپر
زعرش بر گذرانم کلاه گوشهٔ جاه بفر دولت شاهی و فیض فضل اله
اگر حسود فرو میرود بآب سیاه به‌دار ملك‌سعادت کسی نیابد راه
مگر بیاری توفیق و بخت نیك اختر

رباعی

افعال بدم زخلق پنهان میکن دشوار جهان بردلم آسان میکن
امروز خوشم بدار و فردا بامن آنچ از کرم تومیسزد آن میکن

اگر رسایل و ابیات و اشعار آن پادشاه کامل‌را تمامی ثبت نمایم از مقصود باز می‌مانم ، لهذا درین مکان بدین قدر اکتفا نموده شد .

ذکر فتنهٔ شاه‌نصرة‌الدین یحیی و بیان بعضی قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست

شاه یحیی که بقلعهٔ قهندر شیراز محبوس بود جمعی‌را درقلعه با خود متفق گردانیده خروج کرد و درهمان قلعه متحصن گشته شاه شجاع جمعی‌را بمحاصرهٔ او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربات دست داد شاه یحیی از روی اضطراب دست در دامن اعتذار و استغفار زده شفیعان برانگیخت تا جریمهٔ او را [۹٦a] از عم‌درخواست کنند و شاه‌شجاع بالتماس آن‌جماعت‌ازسر گناه‌اودر گذشته، شاه یحیی امیدوار ازحصار بزیر آمدو بخلعت‌و کمرمرصع و طبل‌و علم‌مخصوص گشت و با لشکر جرار بموجب فرمان متوجه خطهٔ یزد گشت و چون روزی چند ازمحاصره گذشت جمعی‌چند ازچاخویان[۱] شاه یحیی‌را ازراه کاریز باصدمرددلاور بشهر بردند و خواجه بهاء‌الدین که حاکم یزد بود ازین حادثه آگاهی یافته بطرف [اصفهان] گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد.

اما با شاه شجاع درمقام خلاف و فتنه انگیزی می‌بود و شاه شجاع در آن اوان این قطعه انشا فرمود، **قطعه**:

مرا که دهرمطیعست وچرخ سازنده — چه غم زطعنهٔ نابخردان نازنده[۲]
بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود — نگاه داردم از حادثات دارنده
هزار[۳] جمع که‌برهم‌زنندباکی‌نیست — ازآنکه لطف خداوند هست[٤] پاینده

گویند که شاه یحیی پادشاهی دلیر مستعد مردانه وچابکی چابك سواری فرزانه بود، اما پیوسته معاملهٔ خود بمکر و حیله و تزویر بنیاد نهاده دائماً فتنه می‌انگیخت و افساد میکرد.

و مؤید این‌مقال آنکه روزی‌شاه یحیی بشکاررفت و ازلشکر جدامانده تنها درصحرا و بیابان میراند که ناگاه نظرش برشخصی افتاد که بجد و سعی موفور

۱- اصل : حاجوبان ۲- اصل : بازنده ۳- اصل : مراز
٤- اصل : ماست (تصحیحات مبتنی برتاریخ آل‌مظفر کتبی است).

بامر زراعت اشتغال مینمود و این معنی پسندیدهٔ اوآمده نزد مزارع رفت و ازوی پرسید که درین اوقات [۹۶b] عملهٔ دیوان ازتوبظلم و دست‌انداز چیزی‌میگیرند یا نه ؟ آن شخص چون شاه‌را نمیشناخت گفت که درزمان دولت شاه یحیی چندان تعدی و حیف برعیت میرود که در هیچ عصری کسی نشان نداده . شاه‌یحیی گفت همین زمان پادشاه درفلان موضع نزول خواهد کرد ، تو بردرگاه حاضرباش‌تامن در باب تخفیف مؤونات‌دیوانی از برای تو نشانی حاصل کنم . روستائی اباوامتناع نمود . شاه هرچند مبالغه فرمود که ترا البته حاضر باید شد آن‌شخص گفت که البته نخواهم رفت . شاه یحیی‌ازموجب آن‌پرسید . روستائی جواب‌داد که‌توجوان نیکی و او میش سر درپیش نازنده است ، چشم نرم بر زمین اندازد و سخن تو نشنود . شاه یحیی درخنده افتاد و گفت مرا درمزاج پادشاه تصرف بسیار است . البته بیا تا مهم توبرحسب دلخواه راست شود . مرد مزارع وعده کرد . شاه‌یحیی چون ببارگاه رسید به یساولان گفت که چون شخصی[1] بدین هیأت بدرگاه آید مرا اعلام کنید . وآن شخص برمقتضی میعاد بردرگاه رسید . شاه‌را خبر دادند . اورا باندرون بارگاه طلب کرد . چون روستائی شاه یحیی را بدید بشناخت . از غایت خوف برروی‌درافتاد . پادشاه گفت مترس که هیچ باك نیست و همان لحظه پانصد دینار باوانعام فرمود [و] نشانی ارزانی داشت که من بعد هیچ کس متعرض وی نگردد و گفت [۹۷a] میش سردرپیش[نازنده]چشم‌نرم برزمین نینداخت‌و کار توراست شد ! روستائی زبان بدعا گشاده خرم وخندان بازگشت .

فی‌الجمله شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرده دست تمرد از آستین حیل بیرون آورد . شاه شجاع در شیراز این‌معنی را دریافته با لشکری انبوه از شیراز بیرون آمده بعد از طی مسافت به ابرقوه رسیده توقف فرمود و خواجه قوام‌الدین وزیر را به‌محاصرهٔ یزدفرستاد و خواجه‌بمقصد رسیده ازجانبین بجدال وقتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و

۱- اصل : شخص

رسایل بجانب ابرقوه متواترداشت تاخواص و ندما غبار رنجش که از وی برحاشیهٔ ضمیر انور شاه شجاع نشسته محو گردانند[1]. چون این صورت معروض رای عالم‌آرای گشت ایلچیان‌را به‌تشریفات و خلع گرانمایه اختصاص داده ملتمس او را بشرف اجابت مقرون گردانیده حکم فرمود تاخواجه قوام‌الدین‌دست ازمحاصره بازدارد و آن پادشاه عالیجاه شاه شجاع این‌ابیات برشتهٔ نظم کشیده نزد شاه یحیی فرستاد ، **نظم** :

ترا نگفتمت ای روزگار بیحاصل — که من زمهر تو و کین‌تو ندارم‌باك
من آن نیم که زاقبال تو شوم خرم — من آن نیم که زادبارتوشوم غمناك
به‌برو بحرو تروخشك[۹۷b]ازچه‌می نازی — توئی‌و قطرهٔ از آب شورومشتی‌خاك
مراسریست که ترك کلاه همت او — نخواهد آستر الا ز اطلس افلاك

چون خواجه قوام‌الدین ازظاهر یزد مراجعت‌نمود شاه شجاع نیزازابرقوه بشیراز رفت و ولایت یزد بشاه یحیی قرار گرفت . بعد ازمدتی دست جلادت از آستین حیل بیرون کرده لشکری آراسته بشیراز فرستاد و این‌معنی‌موجب‌رنجش خاطر پادشاه غازی شاه شجاع گردید و لشکر بمحاصرهٔ یزد نامزد فرمود و این چند بیت انشاکرده بشاه یحیی فرستاد ، **نظم** :

ای دشمنی که هست خداوند خصم‌تو
با گوهر پلید بزرگیت آرزوست
هرگز نکرده‌ای بجهان هیچ صورتی
کان‌را بهیچ وجه‌توان گفت کین نکوست
پیوسته ظلم و فتنه و تزویر[2] میکنی
بدبخت‌این‌چه سیرت‌ناپاك‌واین‌چه‌خوست
صد ره شکسته عهد و بیکسو نهاده شرم
هیهات چشمهای تو ازسنگ یا ز روست

۱– اصل : گردانید ۲– اصل : تدویر

آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند

با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

فی‌الجمله چون لشکریان به‌یزد رسیدندشاه یحیی بمحاربه پیش آمده‌حربی صعب اتفاق افتاد. روزدیگر شاه یحیی بشهرمراجعت نموده‌متحصن گشت. چون دید که کار مشکل است بنیاد مکر و حیله کرده یکی را به‌نزد سردار لشکر شاه شجاع فرستاده پیغام داد که شما درجنگ مسارعت منمائید[1] که من ایلچی بشیراز میفرستم ، هرچه حکم شود ازجانبین بآن عمل [۹۸a] نمائیم . امرا و سرداران لشکر چون قرابت اورا باپادشاه میدانستند و دیگر آنکه دختر بزرگ‌شاه‌شجاع سلطان پادشاه حرم محترم شاه یحیی بود رعایت جانب ولی نعمت‌زادهٔ خود نموده دست از جنگ بازداشته خفتان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده‌در خیام خویش بفراغت تمام بنشستند .

شاه یحیی در شبی با لشکری آراسته ازشهر بیرون آمده‌تیغ درایشان‌نهاد . سپاه شیرازسراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرارنهادند وغنیمت‌نامحصور بدست شاه یحیی افتاد . چون کیفیت غدر او بسمع شاه شجاع رسید خواست که بنفس خویش عازم یزدشود . شاه منصور که برادر شاه یحیی بود و در خدمت شاه شجاع بسرمیبرد بعرض‌رسانید که احتیاج نیست که جهت این مهم پادشاه عالم‌این زحمت کشند. من‌بروم‌و یزدرا مسخر گردانم. شاه‌شجاع‌رااین‌سخن[موافق]مزاج افتاده فرمان داد تاجمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت اوبدان خطه روند. و شاه منصور با لشکری مستعد بظاهر یزدنزول فرمود . شاه یحیی‌درشهرمتحصن گشت‌و هر روز جوانان از جانبین متصدی حرب‌شده اکثر اوقات یزدیان‌منهزم‌میگشتند.

عاقبت شاه یحیی والدهٔ‌خودرا پیش برادر فرستاد. اوباپسر[2] خویش‌شاه‌منصور از راه توبیخ و سرزنش گفت که درمذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی [۹۸b] که مادر و خواهر خویش‌را بدست لشکریان شاه شجاع اسیر گردانی و چندان ازین افسانه و دمدمه برشاه منصور خواند که میان برادران صلح‌انجامیدو

۱– اصل : مینمائید   ۲– اصل : میر

لشکر شیراز جوق جوق بازگشته متوجه دارالملك شدند و بجزخواص شاه منصور کسی بااو نماند.

شاه منصور خواست کـه داخل شهرشود و با برادر منفق باشد . شاه یحیی مانع شده پیغام داد که یزد موضعی نیك است و محصول آن باخراجات برادراعز وفا نمیکند ، مناسب چنان است کـه آن عزیز باستر آباد پیش امیر ولی رود و لشکری ازو ستانده متوجه این طرف شود تا باتفاق عراق و فارس را درتحت تصرف آوریم . شاه منصور هر چند التماس کرد که دو سه روزی جهت تهیهٔ اسباب سفر در شهر باشد مبذول نیفتاده آخرعاجز ومضطر از مکر وتزویر[1] برادرآزرده خاطر گشت و بطرف استر آباد متوجه شد . شاه شجاع که برین کید و مکر اطلاع یافت بجانب یزد نهضت فرمود .

شاه یحیی چون از آمدن پادشاه جهان بجانب یزد مطلع گردید فرمود تا سلطان شاه دختر شاه شجاع که حرم محترم او بودباخوانزاده خاتون خواهربزرگ شاه شجاع و سلطان جهانگیر بن شاه یحیی با تمامت اقربا ازشهر بیرون رفته بصنوف تضرع و زاری پادشاه را برسر رضا آوردند تاازسر جریمهٔ شاه یحیی در گذشته بجانب دارالملك مراجعت فرمود . و درین[۹۹a]سفر عالیجناب امیرسید شریف جرجانی تغمده الله بغفرانه مجلس انور پادشاه را بنور حضور خویش منورساخت .

و کیفیت ملاقات آن جناب باپادشاه چنان بود کـه روزی مولانای سعید سعدالدین انس عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت . سید خودرادرلباس سپاهیان بمولانا نموده گفت مردی تیراندازم و غریب ازولایت مازندران ، بداعیهٔ آن آمده ام که سه چوبه تیر در نظر پادشاه بیندازم . توقع آنست که هنگام مجال ملتمس من معروض داری و در رکاب مولانا سعدالدین پیاده تا درِ بارگاه پادشاه بیامد. حضرت مولوی فرمود تو درهمین موضع توقف نمای و منتظر رخصت باش که اگرمن مجال یابم ملتمس ترا بعرض رسانم. و مولانا ببارگاه درآمده پادشاه را در کمال

۱ـ اصل: تذویر

انبساط یافت . استدعای تیر اندازمعروض داشت . پادشاه باحضاراو امر فرمود. جناب میر بشرف پای بوس مشرف گردیده جزوی که بر اعتراضات تصانیف مولانای مذکور نوشته بود ازبغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد . و بعدازمطالعه چون دانست که خدمتش سیدشریف است مراسم تعظیم وتکریم بتقدیم رسانیده آن جناب را بصلات کرامند[1] از جامه و نقد و استر و غیر ذلك مخصوص گردانیده مصحوب خویش بشیراز آورد و منصب تدریس دارالشفا که ازمستحدثات[2][۹۹b] خاص بود باو ارزانی داشت .

ذکر عمارات شاه نصرة الدین یحیی و فرزندان و امرای آن پادشاه

ارباب تواریخ چنین آورده‌اند که چون سلطنت خطهٔ یزد بشاه یحیی قرار یافت حفر خندق دورهٔ حصار کرده برهر دروازه دری دیگر بساخت ازآهن وبکار گذاشت و برجهای عالی بر هر دروازه ساز داده در طرف راه خراسان شش برج گسیخته بعوض گاوپهلو بنا فرمودو تمام بارو را استحکام داده خاکریز وسنگ انداز بساخت .

و بریك طرف شهر که الیوم قلعهٔ کهنه می‌نامند ایوانی چهارطبقه بساخت و چهار بادگیر بر چهار طرف او ساز داد و خانهٔ عالی و گلشن [ ] بردست [ ] صفهٔ بزرگ بنا فرمود .

ودو مدرسهٔ عالی در جنب خانقاه جدش امیر محمد مظفر بساخت و قبهٔ عالی برافراخت و آنرا نصرتیه نام کرد و طرح این عمارات در سال هفتصد و هفتاد و چهار هجری بود و اتمام آن درسنهٔ ست و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و اکنون که سنهٔ هزار و هفتاد و نه است ازآن عمارات اندك اثری باقی مانده ، «ان فی ذلك لعبرة لاولی الابصار» .

۱ـ اصل : کراسه   ۲ـ اصل : مستحدثان

وهمچنین در میان شهر چهار سوقی باچهل دکان بساخت وآنرا بازار گنبد نام کرد .

ودرجنب مسجد جامع کبیر طنبی عالی بنا فرمود و دراهرستان باغی بوداز جملهٔ محدثات اتابکیان و عمارات آن روبخرابی آورده بود و آنرا باغ‌ابوسعدی میگفتند ، [۱۰۰a] نصرةالدین شاه یحیی آن باغ‌را عمارات کرده طنبی وایوان‌و حوضخانهٔ عالی بنا فرمود و دریاچهٔ عالی وسیع بساخت و چهار صفه درچهارجانب حوضخانه باتمام رسانید و قصیدهٔ شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی علیه‌الرحمه در کتابه ثبت فرمود و مطلع قصیده اینست .

قصیده

فضل خدای‌را که تواند شمار کرد یا کیست آن که‌شکر یکی‌ازهزار کرد
آن صانع قدیم که بر فرش کاینات چندین هزار صورت الوان‌نگار کرد

و بر گرد عمارت و دریاچه درختان سرو و چنار بنشاند و سروها ثابت بود تا سنهٔ هزار و پنجاه هفت هجری [[1]] کـه زمستانی صعب شده برف عظیم باریدن گرفت،چنانچه قرب سه ماه در کوچه‌ها برف مانده بود و جمیع‌بازارها و اکثر خانه‌ها منهدم و خراب گردید و تمامی سروها[ی] شهر و ولایت خصوصاً سروهای باغ مذکور خشك شد .

و نیزشاه یحیی بجهت فرزند دلبند سلطان جهانگیر که در صدف سلطنت و گلدستهٔ بوستان معدلت بود عمارتی عالی و طنبی منتقش برسر آب داخل‌همان باغ بساخت‌و بردر باغ‌ساباطی[2] خوب عالی رفیع ودورویه دکانچه‌ها بساخت و دربرابر ساباط میدانی وسیع بنافرمود که هر پسین‌گاه شاه یحیی ازباغ بیرون آمده‌و بر ایوان‌صفه‌برمسندسلطنت‌نشسته‌امرا و ارکان دولت و ندما [۱۰۰b] گوی‌باختندی‌و شیر[3] باگاو بجنگ انداختندی و کشتی آن روز آزمودندی و هر کس‌هر[4] هنری که‌داشتی‌اظهار کردی. وآب‌تفت ازمیان‌ساباط گذشته به‌باغات‌ومحلات‌منقسم‌شدی.

۱ـ دراصل جای دوپاسه کلمه سفید مانده است ۲ـ اصل : سباطی
۳ـ اصل : شر ٤ـ اصل : و کشتی که آنروز آزمودندی وهر کس وهنری

بیت

چووقت آمد نماندآن پادشاهی بکاری نامد آن کار و کیائی

و از درباغ مذکورتا درمدرسهٔ شمسیه[1] که درچهارمنار واقع است هرروز دو نوبت بموجب فرمان آن پادشاه آب زدندی تا دروقت گذشتن غباری‌بردامن او و سلطان جهانگیر و امرای عظام ننشیند[2] و برلب جوی آب تفت ازدر باغ‌تا چهار-منارودرویه درخت‌بنشانید تا درسایهٔ آن ازتموزآفتاب ایمن‌باشند وهرچند توانستند از دولت و خرمی بهره برداشته عاقبت گذاشته بگذشتند .

نظم

کجا جمشید و افریدون و ضحاك همه در خاك رفتند ای خوشا خاك

یکی[3] گل در همه روی زمی[4] نیست که بر وی خون‌چندین‌آدمی‌نیست

هرآن خشتی که برایوان شاهیست اگر دانی سر صاحب کلاهیست

چون انقلاب بنی مظفر واقع شد و امیرزادهٔ‌اعظم‌امیرزاده اسکندربن مرزا عمر شیخ نبیرهٔ امیر تیمور به‌یزد آمد در باغ مذکور نزول اجلال فرموده بسیار عمارتی در آن بنا فرموده باتمام رسانید و بادگیر عالی و خرگاهی منقش بر بام ساباط بساخت و تا آن زمان این باغ درنهایت خرمی بود . بعد ازآن‌بواسطهٔ‌عبور لشکر امیرزاده خلیل خرابی‌تمام[۱۰۱a] بهم‌رسانید. واین باغ‌مشهور ومعروف بباغ ساباط بود و درنهایت خرابی بود .

تا درزمان دولت مرتضی ممالك اسلام،مقتدای طوایف انام،دربرج سیادت و کامرانی، آفتاب آسمان‌جهان بانی، سلطان‌اولیاء العرب والعجم،مرشدطوایف‌الامم، سالك مسالك دین، افتخار آل طه و یس، مخدوم جهان و جهانیان‌یعنی‌شاه نعمت‌الله[5] که بوکلای ایشان انتقال یافته عمارات بسیاربیفزودند و بحال‌اول آمده بباغ‌شاه موسوم فرمودند والیوم تعلق بوکلای سرکار خاصهٔ شریفه دارد .

و نیز نصرةالدین شاه یحیی در اهرستان باغ طغی شاهی و باغ کرشاسبی

۱- اصل : ثنیه (تصحیح مبتنی بر «تاریخ» یزداست) ۲- اصل : نبستند

۳- اصل : کفی ٤- اصل : زمین ۵- اصل : الیها

معمور گردانید و حمامی درجنب باغ ساباط بساخت .

ذکر باغ کوشك واقع در تفت

واین باغ نیز ازجملهٔ احداث شاه‌یحیی بوده‌و در سردسیر واقع است. باغی بوده درنهایت خرمی‌و معموری ، و کوشکی عالی و طنبی و بادگیر رفیع ساخته و چند حوض مرمردرمیان‌عمارت راست کرده و تمامی‌عمارت‌را بطلا و لاجوردمنقش کرده و تمامی آب سعدآباد و نهری درآن باغ جاری بوده و بعد ازشاه یحیی بخالصات شریفه تعلق گرفته بود و الیوم بچند قسمت شده هر قسمتی در تصرف یکی ازحضرات است و نیزدر چم[۱] تفت شاه یحیی عمارتی مختصرساخته .

ذکر باغ نعمتاباه وقصبهٔ مهریجرد

بانی این باغ شاه یحیی بوده . باغیست خوش [۱۰۱b] و خرم، ودرختان سرو و چنارو بید و کاج درهم، و عشرتگاه بنی‌آدم، ومعموری آن بمرتبه‌ای که روضهٔ جنان ازو دررشك آمدی و ابر نیسان ازغیرت آن چمن و بستان‌اشك‌باریدی ، خاك صندل بویش ازسبزه رنگ‌مینا نمودی و از نفحات‌نسیمش اعمی‌دیده گشودی. و کوشکی‌عالی درمیان‌باغ ساخته و چهاردریاچه درچهاررکن عمارت راست کرده و بردرباغ‌دریاچهٔ‌وسیع ساخته و[بردوسوی]خیابانی‌قرب‌ربع سنگ که آب‌مریابادو مورمورعان (کذا) جاریست چنار و بید نشانیده و اکنون درتصرف و کلای سرکار خاصهٔ‌شریفه است‌و معموری آن فی‌الجمله باقیست .

و نیز نعیماباد که به‌آبشاهی اشتهار یافته نصرة الدین شاه یحیی احداث فرموده و سبب آن این‌بود که درزمان دولت و سلطنت اوشاه شجاع درفارس‌پادشاه بود و فرمانفرمای عراق و عجم‌شاه محمودبود و کرمان و سیستان گاهی‌درتحت تصرف شاه شجاع و گاهی بحکام و پادشاهی دیگر تعلق میداشت و همین ولایت

۱- اصل : چشم

دارالعبادهٔ یزد در تصرف و پای‌تخت شاه یحیی بود و با این مختصر ولایت لوای سلطنت افراخته و خطبه و سکه بنام خود کرده باج و خراجی بهیچ‌یك ازپادشاهان نمیداد، بلکه اکثراوقات بولایت کرمان و فارس و عراق تاخت‌برده‌هرسه پادشاه‌را عاجز و مضطر [۱۰۲a] میساخت و آن پادشاهان ذوی‌الاقتدار لشکر بولایت‌یزد می‌آوردند و جنگهای صعب واقع میشد .

چون ازطرف مهریجرد تا اصل‌شهر آبادانی‌نبودشاه یحیی درقصبهٔ‌مهریجرد قناتی حفر فرموده آنرا یحیی‌آباد نام کرد .

و آب موربورعان (کذا) که از جملهٔ احداث شاهزاده هرمز بن نوشیروان بود و درقصبهٔ مزبور[1] شرب میشد داخل کرده باین مقام که اکنون نعیماباد است آورد .

در سنهٔ ثمانین وسبعمائه که طرح دیه انداخته باغ‌لایستان[2] بساخت ودرمیان باغ بسیار عمارات کرده دریاچه و قصری عالی تمام کرد .

ودرحوالی‌باغ‌مسجد جامع و حمام و بازارچه‌ترتیب داد و ازابتدای‌نعیماباد تا خلف باغ خیابان کرده آب جاری گردانید و غلامان خاصهٔ خود را درآن‌محل سکنا فرمود و هریك بقدرحال‌خود باغات‌و خانه وبیوتات طرح انداختند .

و بسیاری ازمسلمانان و مجوسیان‌را بزراعت و عمارت امرفرمود و اکنون تمامی‌رعایا[ی] نعیماباد مجوسند و این باغ‌لایستان[2] بعد ازشاه یحیی حکام یزد در آنجامی‌نشستند و عمارت بر عمارت می‌افزودند .

چون حکومت خطهٔ یزد بامیراعظم‌جلال‌الدین چقماق تعلق گرفت‌تابستان درین باغ می‌بود و امرای او هریك درحوالی باغ مذکور باغات‌وعمارات‌ساختند و اکنون از آنها اثری نمانده .

و در همین سال که سنهٔ ثمانین و سبعمائه بود شاه یحیی در دو فرسخی شهر طرح دیهی انداخته باغ [۱۰۲b] و قصر و دریاچهٔ وسیع ساخت و آن موضع را

۱– اصل: مذبور ۲– اصل : لرستان(تصحیح مبنی بر«تاریخ یزد» است) .

فتحاباد نام نهاد و اکنون بدیه نو اشتهار یافته و تمامی رعایای آن‌مجوسند .

و قناتی در قصبهٔ مهریجرد احداث کرده موسوم به قنات فتح‌آباد و دیگری به‌یحیی آباد و باآب محمد آباد ممزوج کرده بدان محل آورد و امرای او بسیار باغات و عمارات درآنجا ساختند .

نقلست که در ایام سلطنت شاه یحیی شخصی که فی‌الجمله از قنائی[1] وقوف داشت بخدمت پادشاه مزبور[2] رفته عرض نمود که اگرفلان مبلغ بتحویل‌من‌مقرر شود قناتی بجهت سرکار دیوان احداث می‌نمایم . حسب‌الاستدعا آن مبلغ بتحویل اومقرر شد . آن سرگشتهٔ وادی پریشانی مدتی بیسر و سامان درکوه و صحرا تفحص و تجسس نموده به‌گمان آنکه آبی برروی کار خواهد آورد آن وجه را صرف گمانه کرده چشمش بدیدن چشمه روشن نگردید و از واهمهٔ عقوبت و بازخواست وکلای پادشاهی جویهای آب ازعیون بررخسار جاری میساخت.اتفاقاً پادشاه ارادهٔ شکار کرده بطرف تفت وندوشن عنان عزیمت معطوف فرمود. آن‌لب تشنهٔ وادی حیرانی در فراشاه بموکب همایون رسید . ملازمان درگاه اورا گرفته ببارگاه پادشاه حاضر کردند .

شاه یحیی پرسید که قناتی که بجهت سرکارحفر نموده درکدام‌محل‌است‌و آب آن درکدام مکان شرب [۱۰۳a] میشود . بیچاره سرخجالت پیش‌انداخته از انفعال جوی آب برروی‌جاری ساخت . چون برپادشاه ظاهر گردید که آن‌شخص درظلمات کم‌سعادتی گرفتار[است]وپی‌بسرچشمهٔ حیات[3]نبرده از موقف‌جلال حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که اورا بردروازه یزد برده صلب[4] نمایند . جمعی‌از ملازمان ریسمان درگردن‌او کرده روانهٔ شهرشدند . چون‌بدوفرسخی شهر به این مقام که زانوی میگویند رسیدند آن بیچاره بزانو درآمده بتضرع و زاری‌درآمد.

مقارن آن حضرت قطب الاولیا و برهان الاتقیا شیخ زین الدین علی‌بنیمان المشتهر به‌بابا شیخ علی که درآنوقت عرصهٔ یزد و توابع بوجود اوآرایش داشت

۱ـاصل : قیاسی ۲ـاصل : مذبور ۳ـاصل: حیوة ٤ـاصل : سلب

بنور ولایت درماندگی آن‌شخص‌را دانسته به آن‌محل حاضر گردید و از موکلان درخواست نمود که دست از سیاست او بازدارند تا از پادشاه درخواست [بخشش] گناه اونماید. حسب الرضای حضرت شیخ ملازمان پادشاهی درهمان مکان توقف کردند تا ازموقف جلال چه فرمان شود. حضرت ولایت دستگاه در قریهٔ فراشاه ببارگاه پادشاه رسیده التماس گناه آن تباه‌کار نمود. پادشاه بنا براخلاص که بحضرت ولایت منقبت داشت از سر عقوبت آن شخص درگذشت و حضرت شیخ فرمان‌خلاصی اورابموکلان رسانیده‌دست‌اورا دردست بطرف علیاباد رفت[۱۰۳b] و چون بصحرای علیاباد رسید دوعدد نار ازجیب بیرون آورده به آن شخص داد و بزبان الهام بیان گذرانید که بطرف دست راست میل کرده نارها را تناول‌نمای‌و هرجا که از خوردن آن فارغ بگردی‌شروع‌در کندن گمانه کن که حضرت آشکار و نهان سعی ترا ضایع نگرداند.

آن مرد حسب الامر قطب زمان عمل کرده بجائی رسید که ازخوردن‌انار فارغ گردید. در آن مکان شروع در حفر چاه نمود. از یمن توجه حضرت شیخ بآبی که گوارنده‌تر ازآب حیوان بود پی‌برد. بشکرانهٔ آن‌عطیهٔ[1] عظمی سجدات شکر بجا آورد و جمعی که درآن حوالی بودند خبر کرده روز و شب بکارمشغول گردیده در اندك روزی قریب هشت رقم آب جاری شد.

پادشاه بعد از چند وقت که از شکار بازگشته عبور موکب همیون برقنات مزبور[2] شد آن مرداخندان و شاداب دیده گفت مکرر باین‌مکان‌رسیده‌ایم، آبی که الحال‌می‌بینیم‌دیگر ندیده‌ایم. آن شخص زمین ادب بلب عبودیت‌بوسیده‌عرض کرد که برهنمائی نارخیری باین سرچشمه رسیده‌ام و قصه را باز نمود. پادشاه گفت که چون ترا نار خیری رهنمائی کرده ماهم این قناترا نارخیری نام گذاشتیم و تا اکنون آن قناترا قنات نارخیری میگویند بکسرخا، والیوم که تاریخ هجری به‌تسع و سبعین و الف رسیده آب آن‌جاری و در اهرستان شرب میشود.

۱ــ اصل : عظیمه ۲ــ اصل : مذبور

حکایت

در افواه عوام [۱۰٤a] مذکور و بزبان خواص گویاست که شاه‌یحیی‌روزی با بعضی خواص از شهر بعزم صید و شکار بیرون رفته متوجه تفت گردید. درحین مراجعت از امرا و لشکریان دورافتاده شخصی را دید که خرواری میوه برالاغی سیاه رنگ بار کرده متوجه شهرست .

پادشاه گفت که مقداری ازین میوه بمافروخته قیمت بازیافت کن .

روستائی گفت که حاجتی بنواب و کلای پادشاهی‌دارم و بآن اراده میوه‌بار کرده که بشهر برده پیشکش نمایم . ازین‌جهت‌آنرا نمیفروشم .

پادشاه فرمود که بچه حاجت و مطلب این اراده کرده‌ای .

گفت فلان مبلغ قرض دارم و باغی که این میوه حاصل آنست بیع شرط شخصی نموده‌ام و موعد رسیده و خواهنده میخواهد آنرا متصرف شود . اگر آن باغ ازتصرف من بیرون رود عیال و اطفالم محروم میشوند . فکرنموده‌ام که این میوه پیشکش کرده احوال خودرا عرض نمایم . شاید پادشاه ترحمی بحال من و اطفال من نماید .

پادشاه گفت آن مبلغ بسیار است . شاه یحیی نخواهد داد .

روستائی گفت که نصف خواهد داد .

پادشاه گفت اگر نصف ندهد چه خواهی کرد ؟

گفت البته ثلث یا عشر آن مبلغ خواهد داد .

پادشاه گفت اگر عشر هم ندهد بلکه مطلقا بتو چیزی انعام نکند چه خواهی کرد ؟

روستائی گفت هرگاه پادشاه عظیم الشان[1] عار بخل بخود قرار دهدپاچهٔالاغ سیاهم بکس زنش کرده من هم برمیگردم .

[۱۰٤b] پادشاه ازو گذشته متوجه شهرشد و بحجاب گفت که روستائی که خروار میوه پیشکش داشته حاضر شود اورا مانع نشده بلاتوقف بحضور آورید .

۱ـ اصل : ایشان

ساعتی ازین گذشته آن روستائی بدرگاه رسید . حجاب حسب الامر اورا بنظر پادشاه آوردند .

روستائی چون نگاه کرد پادشاه‌را شناخته خوف وهراس‌برو راه یافت .

شاه یحیی اورا بسخن گفتن دلیر کرده پرسید که چه مطلب داری ؟

آن مرد سخن اول را سر کرده گفت فلان مبلغ قرض دارم و مناظره و گفتگوئی که مذکور شده بود بینهما واقع شد. پادشاه بجائی رسانید که اگرهیچ ندهم چه خواهی کرد. روستائی گفت‌هرگاه چنین کنی الاغ سیاه در بیرون ترا ایستاده .

پادشاه خندان شده مضاعف آنچه مطلب اوبود باو انعام نمود .

ذکر مجملی از سوانح ایام سعادت فرجام پادشاه مطاع جلال الدین شاه شجاع

برخردمندان تیز هوش و تیز هوشان سخن نیوش پوشیده نماند که مکرراً در این نسخه بتخصیص در دیباچهٔ کتاب اشعار شده که هرچند مراد از تسوید این اوراق شرح احوال و خصوصیات اهالی یزد است اما بنا بر ارتباط سخن و اطلاع براحوال نو و کهن ناگزیر[1] است که اندکی ازاحوال هرطبقه که موقوف علیه مقصود است بر سبیل اجمال نگاشتهٔ کلك بیان گردد تا پرتو شعور مطالعه کنند[۱۰۰a]گان بر پیشگاه ایوان بلند ارکان سخن تافته براوضاع سلاطین سابق وقوف یابند .

بنابرین لازم دید که مجملی ازاحوال پادشاه‌عادل‌کامل‌جلال‌الدین شاه‌شجاع که فرمانفرمای ممالك فارس وعراق و کرمان‌بود و آباءو اجداد عظامش‌درخطهٔ بهشت منزلهٔ یزد نشو و نما یافته برتبهٔ بلند سلطنت سرافرازی یافتند و عمارات عالیه و قرای معموره احداث نموده بیادگار گذاشته‌اند درین اوراق نگاشتهٔ کلك

۱ـ اصل : ناگذیر

بیان گرداند .

خلاصهٔ کلام آنکه چون مدت بیست و پنج سال از سلطنت پادشاه مرحوم شاه شجاع گذشت و در بلاد ایران خصوصاً عراق عجم و فارس و کرمان و آذربایجان و خوزستان و کردستان بابعضی ازولایت خراسان که تختگاه سلاطین غزنوی و سنجری است لوای سلطنت افراخت و کوس عدالت اوبگوش خواص و عوام‌رسید بعد از تسخیر آذربایجان بدارالملك فارس نهضت فرمود و بعیش مشغول گردید و بشرب مدام قیام نمود و چندان حریص بادهٔ خوشگوار بود که ازدست ساقیان گل‌اندام جزمی گلفام نمیگرفت و ازعلومستی‌صبوح‌ازعیوق‌بازنمیشناخت . بدان سبب انحرافی بمزاج مبارکش دست داد . چون دراوقات مرض ازجام‌نشاط‌و ساغر عشرت‌جرعه‌ای کم نمیفرمودو غذا اندك‌تناول‌می‌نمودعوامل[1] متضاده‌برطبیعت شریفش غالب [۱۰۵b] آمده مزاج همیون ازجادهٔ استقامت منحرف گشت‌وقوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نداشت و سر ببالین ناتوانی نهاده طلعت غم‌زدای روز تندرستی بلقای شب دیجور بیماری مبدل گشت .

بیت

چون شد اوبیمارنرگس گشت خاکسترنشین
وز می تیمار در چشمش پدید آمد خمار
چون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان
جامه زد در نیل پیش از مرگ اوشد سوکوار
لاله چون بشنید کو خواهد شد ازگیتی برون
رخ بخون شست از غم او در میان لازار
گل‌چوآگه‌شد که آن گلرخ سفرخواهد گزید
جامه برتن کرد چاك و بستر از غم کرد خار

دست تصرف طبیب ازدامن معالجه و مداوا کوتاه گشت . شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیك رسید . اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق درنظر

۱- اصل : عامل

خویش مرتب داشت و ده حافظ خوش آواز را بانعام کرامند مسرور و خوشدل گردانیده تا ملازم باشند و هرروز یك نوبت بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند.

در اثناء این اوقات امرا و اعیان متفرق بدوفرقه شدند. بعضی با سلطان زین‌العابدین ولدارجمند پادشاه مرحوم بیعت کردندو بر[خی] درمقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد برادرشاه شجاع درآمدند. این قضیه بسمع پادشاه مطاع رسید. سلطان زین‌العابدین را طلب فرمود و کلمات مشفقانه برزبان [۱۰٦a] آورد. از آن جمله این سخن بود که چون دارا که از ملك و مال وعدت و ابهت و رخت‌و تجملات پادشاهی ازسایر پادشاهان امتیاز داشت بزخم امرای خود از مرکب جدا شده برخاك هلاك افتاد اسکندر ببالین‌او آمده ازاسپ پیاده گشت وسر دارا بر کنار نهاد. دارا تصورنمود که شخصی به‌بردن‌تاج او آمده. چشم باز کردو گفت‌ای‌مرد چندان توقف نمای که نفس منقطع شود که این سرهر گز بی‌تاج نبوده. اسکندر در گریه افتاد و نام خویش گفت. چون دارا دانست که کیست گفت ای برادر نظر کن در ملك الملوك مجروح‌برخاك افتاده و ازیاران و دوستان و اعوان‌وانصار جدا مانده و ملك از وی‌رمیده و زمانش فرا رسیده! عبرت گیر پیش از آنکه عبرت[1] بینندگان گردی! ای‌فرزند دعوت حق را لبیك اجابت گفته میروم.

بیت

جانی دارم من از خدا عاریتی تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

ای فرزند جهد نمای تا بقدرمیسور ازحال‌خود و بندگان خدا باخبرباشی. بسمع من رسیده که میخواهی فتنه انگیزی. زنهار که ازین معنی محترز باش.

بیت

دنیی آن قدر ندارد که برو رشك برند
یا[2]وجود[و] عدمش را غم بیهوده خورند

مادام که‌درمیان‌شما اتفاق و اتحاد باشد دشمنان که منتظرچنین روزبوده‌اند

۱ـ اصل: بعبرت ۲ـ اصل: با

شماتت مینمایند.

بعد از آن هردورقت کرده سلطان زین‌العابدین بوثاق خودرفت. [۱۰٦b] شاه شجاع سلطان احمدرا طلب داشت. چون چشم برادران بریکدیگر افتاد در گریستن آمدند و از کثرت گریستن مجال‌سخن گفتن نماند. سلطان احمداز نزد برادر برخاست. شاه شجاع وزیر برادررا طلب فرموده با او گفت که اززبان من باسلطان احمد بگوی که ای‌برادر دنیا نیك ماند بسایهٔ ابرو دیدن خواب، که آن سایه نه‌جائی قرار دارد و نه‌بیدار را از خواب بدست باشد. درین شهر فتنه بسیار می‌بینم، مرااز توهرگزخاطرماندگی و آزاری نبوده، همین‌زمان برخیزومتوجه کرمان شو که آن ولایت‌بتو قرار میبابد. و باخلق به‌نیکوئی معاش کن که من پای در رکاب سفر آورده‌ام و زبان به‌این بیت گویا نمود.

بیت

یارب بعزتت که ببخشای بر گناه   وآنگه‌بفضل‌خویش‌بفرمای‌رحمتی
ماراچولطفهای‌تو گستاخ کرده‌است   معذور اگر زجانب مارفت زلتی[۱]

سلطان عماد الدین احمد درهمان روز متوجه کرمان شد.

در تاریخ آل مظفر مسطور است که چون شاه شجاع ازنصیحت‌فرزندوبرادر باز بپرداخت سطری چند انشا فرموده وبخط خود نوشته بنزدحضرت صاحب‌قران گیتی‌ستان قطب‌الدنیا والدین امیر تیمور گورکان انارالله برهانه‌فرستاد و دراثنای این کتابت هرگاه که مرض‌اشتداد میبافت قلم ازدست مینهاد[۲] و چون استقامتی در مزاج [۱۰۷a] پیدا میشد باز برسر حرف میرفت تا باتمام رسید.

ذکر مکتوب مسطور در تواریخی که مشتمل بر قضایای حضرت صاحب قران وحالات آل مظفر است باین‌عبارت بنظررسیده[۳]

هوالحی، لااله‌الا هوله الحکم‌والیه ترجعون.

عالی حضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت

۱ــ اصل: ذلتی   ۲ــ اصل: بنهاد   ۳ــ این مکتوب بااختلافاتی درتاریخ آل‌مظفر محمود کتبی مندرج است (چاپ‌عبدالحسین‌نوائی،طهران۱۳۳۵ ص۱۰۴ــ۱۰۸)

شعار مکرمت آثارنوئین بزرگ کامکار ، اعتضاد سلاطین گردون اقتدار ، شهسوار مضمار عدل و احسان ، اعدل اکاسرهٔ زمین و زمان ، المنظور بانظار عنایت الملك الدیان[۱] قطب‌الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلدالله تعالی ملکه‌و سلطانه، ملاذ اکاسرهٔ گیتی‌دار و ملجاء جبابرهٔ چرخ اقتدار باذ و در تعظیم اوامر آسمانی و تحری مراضی سبحانی ابداً مؤیدو موفق و حق جل‌و علا آن یگانهٔ جهان‌را درمقاصددینی‌و دنیوی باعلی مدارج‌مرادات و اقصی معارج مرامات رساناد ، بمنه‌القدیم و طوله‌العظیم .

بعد ازتبلیغ ادعیهٔ صالحه و اثنیهٔ فایحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی باشد انهاء میگرداند که بر رأی ارباب [خرد و] اولوالارباب روشن‌و مبرهنست که دار دنیامحل حوادث‌و مکان صوارف‌است‌و اصحاب عقول‌بزخارف مموه‌او التفات‌ننموده‌اند و نعیم باقی‌را بر جهان فانی‌راجح داشته‌اند و حقیقت دانسته‌اند بموجب آیهٔ کریمهٔ «کل نفس ذایقة الموت» فنای هر موجود ازقبیل واجباتست و بقای هر مخلوقی ازمقولهٔ ممتنعات . چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون عز شانه منشور «تعز من‌تشاء» موشح بتوقیع «توتی الملك‌من‌تشاء» ارزانی [۱۰۷b] داشته اختیار فوجی ازبندگان خدای تعالی بقبضهٔ اقتدار این ضعیف نحیف‌دادند برحسب‌قدرت و امکان دراعلای اعلام دین‌و امضای شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیردستان[را]خالصاً لوجه‌الله تعالی مطمح نظرهمت ساخت‌و بعون‌عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بودمعیشت باکافهٔ خلایق بروجهی کرده شد که شمه‌ای بسمع مبارك‌رسیده

۱– اصل : الدنیا

باشد و چون نسبت باجناب معدلت پناهی عهد مصادقت بروایت خلوص منعقد شده بود فتوح روزگار دانست [و] درابقای آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که

بیت

بقیامت برم آن عهد که بستم با تو
تا نگویی که در آن روز وفائیت نبود

واز آن حضرت علی التعاقب والتوالی زلال الطاف وسلسبیل اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و مستحسن باشد مترشح بوده واین معنی [را] موجب مباهات میدانست. ودرین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت « والله یدعوا الی دار السلام » بمشام جان رسید و متقاضی «ولن تجد لسنة الله تبدیلا » حلقهٔ «والله یدعوا الی دارالسلام » بردر دل زد.

بیت

عرش است نشیمن تو شرمت ناید
کائی و مقیم خطهٔ خاك [شوی]

[108a] والحمدلله تعالی که هیچ نگرانی دردل نمانده و باوجود انواع زلت[1] وتقصیر واصناف اجرام و آثام که لازمهٔ وجود انسانست هزار آرزو که در متخیلهٔ وجود بشری مرتسم تواند بود از موائد احسان حضرت منان که « فلاتعلم نفس ماأخفی لهم من قرة اعین» درین پنجاه و سه‌سال که اتفاق نزول منزل این خاك افتاده [در کنار مرادنهاد.

متی زدت تقصیراً تزدنی تفضلا
کانی بالتقصیر استوجب الفضلا]

احرام « لبیك اللهم لبیك » بسته نفس مطمئن را ندای « ارجعی الی ربك راضیة مرضیة » در داد. بیت :

۱ـ اصل : ذلت

بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست

بابضاعت تحفه کلمهٔ[طیبهٔ]توحید که درسراچهٔدنیابدان زیست اثقال و احمال آمال ازدوش نهاده روی تضرع بحضرت عزت آورد ، **مصراع** :

کزدوست یك اشارت ازما بسردویدن

رجاءواثق‌و امل‌صادق که‌هرچه‌ازحضرت مفیض‌الخیرات روی نماید اگرچه عین زحمت دانیم محض رحمت باشد **بیت** :

زهی سلام تو آسایش[و] سکینهٔ روح
زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح

«والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثواباً و خیر املاء» بر بقای عمر و دولت و دوستکامی و بسطت جاه و مملکت آن‌حضرت سلیمان‌منقبت اسکندر مرتبت برکت‌بادوحق‌تعالی سایهٔ معدلتش برسرخلایق‌پاینده داراد بحق‌الحق واهله. وبنابر صدق و خلوص نیت و بقای طویت که نسبت باحضرت‌معدلت پناهی از آفتاب روشن[١٠٨b]تر است واجب دید که صورت [حال] انهاء کردن که فرزند دلبندم زین العابدین طول‌الله عمره فی‌ظل عنایتکم، **مصراع** : کورا بخدا و بخداوندسپردم.

[و]دیگرفرزندان وبرادران وبرادر زادگانم را بجناب مملکت پناهی‌سفارش [نمودن احتیاج] نمیداند ، چه‌بحقیقت دولتخواهی آن‌حضرت‌را ذخراخلاق دانسته‌ام . چنانچه‌ازسجیهٔ کریم‌ولطف عمیم آن‌یگانهٔ زمان وزمین میسزد برمضمون «ان حسن‌العهد من‌الایمان»کاربسته بقاعدهٔمستمره ایشان‌راباجمعهم بجانب مبارك خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال

پریشان ایشان گسترانند، بموجبی که آثار آن صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایندو در قرنها باز گویندوحاسدان و قاصدان که سالها در آرزوی چنین روز بوده‌اند مجال‌شماتت‌و محل استیلا نیابند. این‌معنی‌موجب اذخار ذکرجمیل واجر جزیل‌شمارند واین‌دوست‌مخلص[را] که بامیثاق[1] عهد مودت و سعادت نیل قربت‌و توفیق عزلت یافت‌بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا به یمن آن صاحب دولت از فحوای «یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی‌من‌المکرمین» محروم نماند، «هذا ماعهدنا الیه والعهدة فی‌الدارین‌علیه» همواره بتوفیق‌این مبرات ازبارگاه واهب العطیات موفق باد و حق‌تعالی بر عمر باقیش برکت کناد، بالنبی‌و آله الامجاد و [نام] [۱۰۹a] خویش چنین نوشت که مخلص‌ترین دولتخواهان وفادار امیدوار شاه‌شجاع بن محمد‌اللهم اغفر له[2].

مکتوبی دیگر باین عبارت نوشته بسلطان احمدجلایر فرستاد

زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصهٔ فتح و قرار معین الدنیا والدین سلطان احمد ظفرالله ملکه و سلطانه در مراضی‌حق سبحانه و تعالی پاینده باد.

معلوم فرموده باشند وبفرمایند که درین وقت که حوالهٔ این‌امربزرگ‌برین‌فقیررفته‌بود بچه‌نوع‌معاش کرده‌بحالتی که آدمی‌زادرا ازآن‌چاره نیست رسیدیم‌وبی‌حسرت‌میرویم. سفارش فرزندان وبرادران[به] آن‌جناب میرودتاآنچه ازحسن‌اخلاق شهریاری سزدایشان‌رامخصوص‌خود دانسته[سخن] اعداوحساد

۱- اصل : میساق ۲- درتصحیح‌ازروضة‌الصفاو تاریخ آل‌مظفر استفاده‌شد

که سالهاست تا چنین روز[را] منتظرند درحق ایشان نشنوند و رعایت و مراقبت بفرمایند چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد. اخلاص و دولتخواهی[را]چون ضمیر پاك واقفست مکرر نمیگرداند ، **مصراع** :

بگذاشتیم تا کرم اوچه میکند.

المحتاج الی‌الله شاه شجاع[1].

در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع بعد از فراغ مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح وتقوی مقرر فرموده لباس احرام[2] سفر آخرت از کرباس معین کردوفرمان[3] داد تا نجاران درحضور اوصندوق آرامگاه مرتب ساختند و یکی ازعلمارا جهت غسل‌دادن تعیین نمود و فرمود تا امیر اختیارالدین حسن قورچی[4]را[109b] از کرمان طلب دارند تاصندوق مذکور را بمدینهٔ مشرفهٔ نقل کند و برای مجاوران حرمین تحفه های کرامند ترتیب داد و درشب یکشنبه بیست و دویم شعبان سنهٔ ست وثمانین و سبعمائه ازین کلبهٔ بلیت[5] و خارستان اذیت[6] بمأمن امن و راحت و گلشن استراحت رحلت فرمود ، چنانچه کلمهٔ «حیف از شاه شجاع» مشعر بر تـاریخ سال وفات اوست و بموجب وصیت در همان شب کالبد همایونش را در پای کوه چهل مقام گذاشتند تا امیر اختیارالدین حسن از کرمان آمده نعش پادشاه مرحوم را بمدینهٔ مکرمه نقل نماید .

بیت

برداشت زخاك عالمیٔ را | در خاك نهاد روزگارش

هیچ دیده نماند که ازین واقعه خونبار[نشد]وهیچ سینه نماند که ازین حادثه افگار نگشت . امیر و مأمور ، صغیر و کبیر ، غنی و فقیر درین ماتم نوحه بعلیین رسانیدند و این بیت درزبان جاری ساختند .

بیت

گر کوه سنگدل بمثل دیده داردی | بر تربت مبارك اوخون بباردی

١ــ درتصحیح ازروضة الصفا کمك گرفته شد. ٢ــ اصل: احترام ٣ــ اصل: وبان
٤ــ اصل: قوجی ٥ــ اصل: بیت ٦ــ اصل : ازیت

شاه شجاع پنجاه و سه سال و دوماه زندگانی یافت و بیست و پنج‌سال‌و دو ماه و بیست و دو روز سلطنت کرد ، اللهم ارحمه و اغفره .

بعد از وفات آن جناب هرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالك روی نمودو در هر سری سودائی‌پدید آمد . اصفهانیان شاه یحیی‌را ازیزدطلب داشتندو اوبدان ملك‌رفته‌روزی‌چندبامر حکومت‌قیام نمود،وسلطان‌احمدبکرمان‌رفته[حاکم آنجا] شد [۱۱۰a] و سلطان زین العابدین در شیراز قایم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست .

ذکر بعضی از مناقب پادشاه مطاع شاه شجاع علیه‌الرحمة والغفران

شاه شجاع بلطف طبع و حسن اخلاق و زیور ادب و حلیهٔ تواضع و کمال مکرمت و طینت پاك و فرط جودمتحلی بود و از جبن و بددلی و بخل و امساك‌و سایر افعال ذمیمه و اعمال رذیله متخلی و در نه سالگی از حفظ کلام الله که حبل‌المتین راهروان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است صلوات‌الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد از تأییدایزدی‌وعنایت سرمدی مفردات لغت‌عرب‌را برصحیفهٔ خاطر نگاشت. آنگاه بکسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اهتمام نمود[در]و مبادی‌حال و اوایل‌اشتغال[به]نیل مشکلات که اذهان‌منهیان‌از ادراك آن‌قاصر بودند[مهتدی گشت]وازارتقابذروهٔعلوم دینیه‌و معارف‌یقینیه بدرجه‌ای‌رسید که پیوسته فضلای‌دانشور و علمای‌فضل‌گستر که‌شرف مجلس‌همایونش‌رادرمی‌یافتنداز لطایف‌خاطر قدسی‌صفاتش محظوظ‌وبهره‌مند گشته زبان باستعجاب[1]واستغراب[2] میگشادند و چون بر غور فکر مشکل گشای مطلع می گشتند داد انصاف داده «ان‌هذا شیء عجاب» میگفتند . چنانچه دربعضی‌تواریخ بنظررسیده که چون پادشاه مرحوم برسریر سلطنت متمکن گشت روزی[۱۱۰b] از میدان تیراندازی مراجعت نموده بدولتخانه میرفت . در اثنای راه زنی‌عرضه

۱ـ اصل : استعجال ۲ـ اصل : استقراب

داشتی بدست او داد [به] مضمون آنکه ضعیفه عورتیست بیچاره و بی‌شوهر و دو دختر اوپیش یکی از بنی‌اسرائیل که درین ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهار صد دینار در گرو است . اگر حضرت پادشاه درین روز التفات نماید که آن‌دختران‌از قید رهن اطلاق یابند عندالله ضایع نماندواین بنده مدةالحیوة رهین[۱] عنایت‌وعاطفت پادشاه باشد . چون برفحوای صحیفه اطلاع یافت بگریست و گفت‌فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند که چونست که درزمان دولت تو دختران قدیم‌الاسلام در رهن نومسلمانی بودند چه‌جواب گویم؟ واز مرکب فرود آمده در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر مرا دوست میدارد بقدر میسورچیزی بیاورد . ازامراو اعیان تاشاگردپیشگان هرچه توانستند ازنقدو جنس درخدمت آن پادشاه آوردند . چنانچه قریب بصدهزار دینار میرسید .

بعد ازآن پادشاه با حضار گفت که کدام یك ازشما هوس دامادی من‌دارد ؟ جوانی آدینه نام ازقوشون‌امیر اصفهان‌شاه روی نیاز برخاك نهاده استدعای‌این‌امر نمود . شاه شجاع ازاو پرسید که هرسال مواجب توچه مبلغ است ؟ عرضه داشت که هزاردینار. حکم فرمود که هر ساله نوزده هزار دینار ضمیمهٔ آن [111a] ساختند . و دیگری خسرو شاه نام از قوشون امیر علاءالدین ایناق قدم در میدان مصاهرت نهاد و مرسوم[۲] او که درغایت قلت بود به بیست هزار دینار قرار یافت . آنگاه فرمود تا چهارصد دینار بردند و دختران‌را ازرهن خلاص ساختندو بموجب فرموده یکی‌را بخانهٔ صبیهٔ پادشاه و دیگری‌را بوثاق محب شاه خاتون‌حرم پادشاه مطاع بردند و حکم کرد که هرخاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تادرجهات دختران و مایحتاج‌ایشان مصروف‌دارند و مال موجودرا بتمام بصاحب عرضه‌داشت داد که مجموع آن مبلغ خواه‌آنچه امرا و اعیان سپاه برسم پیشکش آورده‌بودندو چه ازسرکار دیوان بمواجب ومرسوم دامادها مقرر گردید باآنچه شاهزاده وحرم محترم پادشاه بجهت ترتیب جهات و اسباب عروسی صرف نمودند دویست و چهل هزار دینار بود که بقرار رایج حال مبلغ بیست و چهارهزار تومان‌تبریزی[۳] بوده

۱ـ اصل : رهن ۲ـ اصل : مراسم ۳ـ اصل : سرسری

باشد . چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه باتمامت امراء ووزراء و خوانین اهل حرم در آن سور حاضر گشتند، و به‌این یك بخشش سخاوت حاتم ومعن‌بن زائده و آل برمك[1] برصفحهٔ روزگار معدوم گردید .

دیگرحکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود ، ناگاه از[بامی آوازهٔ] عجوزه‌ای‌شنید که دخترخود راطلب میکرد که ای‌فاطمه خاتون [۱۱۱b] اگرمیخواهی که پادشاه‌را ببینی به‌تعجیل‌به‌بام‌آی . شاه شجاع که این حرف شنید عنان باز کشید . امرا و ارکان دولت که ملازم‌رکاب بودند سبب توقف پرسیدند . فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون مارا نبیند ازین مکان قدم فراترنهیم و چندان بایستاد که فاطمه خاتون بگوشهٔ بام بیامد و پادشاه‌را دید. بعد ازآن روانه گردید .

نقلست که شاه یحیی کسی‌را ازمردم اشکذر بتجسس بفارس فرستادتامعلوم کند که شاه شجاع بعزم تسخیر یزد متوجه خواهد شد یانه . آن شخص بشیراز رسید و بیکی از شیرازیان که ازوطلب داشت ملاقات‌نموده تقاضا کرد. آن‌شخص گفت که تو بجاسوسی باین ولایت آمده‌ای، پادشاه را ازصورت حال خبر میکنم . جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع‌رفت و روبرخاك نهاد. پادشاه پرسید که‌توچه کسی ؟ آن شخص درجواب گفت که مرا شاه یحیی فرستاده‌است تامعلوم کنم که پادشاه امسال لشکر بجانب یزد خواهد کشید یانه و چون وثوق برقول‌شهریاری زیاده ازحدیث دیگران بود بخدمت آمده این سؤال میکنم . شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیهٔ آن داشتیم که درین اوقات به‌یزد رویم ، اما بجهت‌آسانی تو از سر این‌معنی گذشتیم . جاسوس باردیگر عرض نمود که جزوی[وجه]پیش‌شخصی [دارم] [۱۱۲a] و درادای‌آن تعلل می‌نماید . اگرحضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق درمر کزخود قرار گیرد . شاه محصلی‌تعیین فرمود تاآن وجه‌رابوصول رسانید . چون آن‌شخص چند قدم رفت بازگشت و با پادشاه گفت که مباداازقول خویش تجاوز کرده به‌یزدلشکر کشی‌و مرا شرمنده کنی. شاه‌شجاع‌بغایت‌منبسط[2]

۱– اصل : برتك ۲– اصل : ضبط

شد و اورا بخلعت و انعام نوازش فرمود .

ذکر سلطنت سلطان مجاهدالدین ـ سلطان زین‌العابدین ـ ابن‌شاه شجاع و مآل حال او

سلطان زین‌العابدین پادشاهی ملك نهاد نیك اعتقادبود، بشجاعت و سخاوت آراسته و ازشرف والدهٔ ماجده [تشریف] سیادت یافته .

بیت

کوکب برج سیادت[1] مهر برج سلطنت
حضرت سلطان مه رخسار زین العابدین

بعد ازفوت شاه شجاع در هرسری سودائی پدید آمد و در هر گوشه[ای] متغلبی دست بولایتی بر آورد . اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی مسرعان[2] فرستادندواو با باد هم‌عنان شده روی بآن ولایت نهاد . چون‌در آن‌دیار متمکن گشت بنیادمکرو حیله کرده استمالت نامه‌ها بامرای فارس فرستاد و خود بالشکری آراسته‌ازعقب مکاتیب روان شد و در راه امرای شاه شجاع مثل امیر علاءالدین فرخ و امیرزاده عبدالکریم و غیرهما که دراصفهان‌بودند. بنابر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین‌العابدین‌ازموکب شاه‌یحیی جداشده‌متوجه‌شیراز گردیدند . شاه‌یحیی نکامیشی[3] آن‌جماعت [١١٢b] کرده بگردایشان‌نرسید . چون خبرتوجه شاه‌یحیی‌مسموع سلطان زین‌العابدین گشت درخزاین گشاده بمقتضی آنکه ، **مصراع** :

«بزرگی بایدت بخشندگی کن»

امراء و ارکان دولت‌را بمواهب بیکران مسرور و شادمان گردانید و درین حال مبشری رسیده خبر آورد که امرائی که‌ازشاه‌یحیی تخلف نموده بودندبنزدیك آمدند . سلطان‌زین العابدین‌سران سپاه‌را باستقبال روان گردانید . چون آن‌جماعت باردوی پادشاه درآمده بعز بساط بوس مستسعدگشتند ، بخلاع و کمر مرصع و اسبان هامون نورد کوه پیکر اختصاص یافتند . روزدیگر هر دوسپاه دربرابر هم

١ـ اصل : سعادت ٢ـ اصل : مرعان ٣ـ اصل : لکاتیشی

صفوف قتال آراستند . چون لشکر سلطان زین العابدین اضعاف مضاعف[1] لشکر عراق بود شاه یحیی اندیشه‌مند گشته طالب صلح شد . بعد ازعهد و پیمان‌طرفین سلطان زین‌العابدین عنان عظیمت بجانب شیراز معطوف‌فرمود. اعیان‌و اکابر فارس باستقبال موکب همیون شتافتند و مراسم نثار و پیشکش بجا آوردند . خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی این چند بیت در تهنیت این‌فتح برشتهٔ نظم کشیده .

بیت

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند
اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ساقی‌بمژدگانی‌عیش‌از[۱۱۳a]درم‌در آی
تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
سلطان و فکرلشکرو سودای گنج و تاج
درویش‌و امن و خاطر و کنج‌قلندری
نیل مراد بر حسب فکر و همتست
از شاه نذر خیرو ز توفیق یاوری
یك حرف صوفیانه بگویم اجازتست
ای نوردیده صلح به‌از جنگ و داوری[2]

بعد ازمصالحه شاه یحیی بدارالسلطنهٔ اصفهان آمده لوای‌سلطنت‌برافراخت‌و در اندك زمانی اصفهانیان باشاه یحیی بنابرمخالفت نهادند و دولتخانه را در میان گرفته تیر و سنگ[3] انداختند تا بحدی که شاه یحیی باجمعی از ملازمان در شب گریخته متوجه یزد شد وخزانه و اسباب اورا مردم اصفهانیان غارت کرده‌ایلچیان با تحف و هدایا بخدمت سلطان زین‌العابدین فرستادند و التماس‌قدام اونمودند .

۱ـ اصل : مضاعت

۲ـ چون اغلاط متعدد داشت از روی دیوان چاپ قزوینی‌تصحیح شد .

۳ـ اصل : سیك

سلطان درزمان نصرت و اقبال عازم اصفهان شد و دردولتخانه[1] نزول‌اجلال فرموده اکابر و اعیان آن‌ولایت را بنوازشات پادشاهانه مخصوص فرمود و بعد از یك‌ماه امیر مظفر کاشی‌را بحکومت نصب کرده متوجه شیراز گردید .

گفتاردر گرفتاری‌سلطان زین‌العابدین بدست شاه‌منصور و میل کشیدن چشم شاه منصور و چراغ آل‌مظفری‌را[خاموش کردن]

چون تمشیت امورعالم و مصالح احوال بنی‌آدم‌درقبضهٔ قدرت‌قدیروسرپنجهٔ اقتدارخالی(کذا؟) هرصغیر و کبیراست هر گاه حکمت‌بالغهٔ‌الهی‌اقتضای‌امری‌نماید که ازحیز قدرت بفعل آید و صورتی[۱۱۳b] ازپردهٔ خفا بمنصه ظهورجلوه‌نماید اسباب آن‌برحسب‌ارادهٔ اللّٰه‌تعالی و بدستیاری کارفرمایان قضا و کار کنان‌قدرصورت می‌یابد و به‌تدبیر عقلای روزگار و تفکرمدبران لیل و نهارتغییر درآن‌راه‌ندارد و تماشائیان ظهوررا جز بدیدهٔ تسلیم و رضا درآن‌نگریستن چاره نیست. مصداق‌این سیاق عصیان شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر محمد مظفر است که با عم‌زاده‌سلطان زین‌العابدین از جهالت رای جسارت نموده دیدهٔ دولت‌خودرا کور نمود .

مفصل این مجمل آنکه شاه منصور که در شوشتر می‌بود لشکری فراوان فراهم آورده بعزم محاربهٔ سلطان زین العابدین متوجه شد . شاهزادهٔ مغفور تاب مقاومت نیاورده با معدودی بعزم دیار خراسان متوجه شد . شاه منصور بر ممالك فارس و عراق استیلا یافت . سلطان زین العابدین چون بمملکت ری رسید جهت آسایش دو سه روز درآنجا متوقف شد . موسی‌جوکار که مرد متهور غدار بودبرسر او تاختن کرد و آن شاهزادهٔ عالی‌مقدار راگرفته نزدشاه منصورفرستاد . آن بی‌بصیرت‌چشمهای سلطان زین‌العابدین‌را میل کشیده دیدهٔ اهالی فارس‌وعراق‌ازین واقعه خون‌باریدن آغاز کرد و چون بدین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر

۱ـ اصل : دولتخوانه

بجانب یزد برده دست بغارت‌و[تاراج][114a] برآوردو از آنجا متوجه کرمان شد و ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من‌ازشما ایمن نیستم والا باعم بزرگوار با ملك و مال مضایقه نمیکردم . اکنون مصلحت آنست که خویشان در دفع مبانی شوکت حضرت صاحبقران امیرتیمور کوشند و مرا بامال و لشکرمدد نمایند تا بکنار جیحون رفته نگذارم که تورانیان ازآب عبور نموده بطرف‌ایران آیند و اگرمتابعت من بجای نیاورید جنگ‌را آماده باشید .

سلطان احمد درجواب فرمود که این حکایت‌بغایت واهی است ، چه‌بندگی حضرت صاحبقران کردن برجمیع پادشاهان ذیشان واجب و لازم و موجب‌فخر و مباهات است و آن‌حضرت ده هزار چاکر بهتر از ما و شما در هرگوشه دارد که غاشیهٔ بندگی در دوش و حلقهٔ اخلاص و چاکری در گوش دارند . ای عم بکدام شوکت و ابهت و لشکر و خزانه در برابر آن حضرت توانی رفت . این خیالات سرایت بجائی میکند که آتش غضب حضرت شهریار گیتی‌ستان افروخته‌تروخشك ما در هم سوزد و در ممالك ایران خصوصاً فارس و عراق که‌ملك‌اجدادی‌آل‌مظفر است [آسایش] نماند. اگرتونیزمثل‌ماغاشیهٔ بندگی حضرت‌خاقانی‌بردوش گرفته بسایهٔ معدلت او بری بسا سالها که درعراق و فارس بکامرانی زندگانی [114b] کنی . اگرطالب جنگی گوباش . عنقریب[ماهچهٔ]طوق‌ظفرپادشاه هفت اقلیم از افق این دیار طالع خواهدگشت .

شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود . بعد از انقضای فصلی اسباب محاصره مرتب داشته باردیگر متوجه یزد شد و بنیادمقاتله نهاد .

شاه یحیی که برادر شاه منصور بود ازجور برادر درشهرمتحصن گشت‌و هر روز از جانبین محاربه اشتعال می‌یافت . تایکی ازامرای‌شاه منصور گرگین‌نام‌بقتل رسید . شاه منصور ازین معنی ملول و محزون شده حکم‌فرمود تامجموع توابع‌و

مضافات[1] شهر یزدراخراب ساختند و ازظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید . چون به‌رفسنجان‌رسید در آن‌ولایت ازعمارت و زراعت اثر نگذاشت.مقارن این حال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور[ازوی رو گردان شده‌به کرمان رفتند]و سلطان احمد آن جمع رابنوازش بیکران مخصوص گردانید .

شاه منصور اندیشه کرد که اگر پیشتر رود بقیهٔ[2] سپاه نیز روی گردان شوند . لاجرم ازهمانجا مراجعت کرده متوجه فارس شد و سلطان احمدبفراغ‌بال در کرمان متمکن بود که درین اثنا ایلچیان حضرت صاحبقران رسیده پیغام رسانیدند که رایات منصور متوجه بلادعراق‌است . شهریار اعظم سلطان‌احمد[به] ترتیب‌اسباب[۱۱۵a] احرام درگاه عالم‌پناه‌مشغول شد .

وچون هلال محرم سنهٔخمس و تسعین و سبعمائه‌رخ نمودشاه شاهان[1] بالشکر انبوه بحدود سیستان رسید . چون سلطان احمد خبریافت بامجموع اکابر و اعیان ملك استقبال کرده شرایط ضیافت بجای‌آورد و درآن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت اشتغال نموده چنانچه مدت چهل شبانه‌روز بغیر از ملازمان مجلس بزم نظر هیچ کس بروی نیفتاد .

بیت

شه‌مست و جهان خراب و لشکرپس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست[3]

ذکرطلوع‌رایات حضرت جهانگشای‌امیر بزرگ صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا والدین امیرتیمور گورکان‌انارالله برهانه بعراق و فارس و عصیان و طغیان شاه منصور باآن حضرت و مقتول شدن شاه منصور با تمامی آل‌مظفر به‌تیغ سیاست حضرت صاحب قرانی

بر مرحله پیمایان‌فراز و نشیب حوادث‌روزگار و تجربه‌کاران طوارق‌لیل و

۱ـ اصل : مسافات ۲ـ اصل : تعبیهٔ ۳ـ اصل : خواست

نهار ظاهر و آشکار است که تا اختر بخت صاحب دولتی در اوج اقبال صاعد و در کل احوال مساعد باشد هرچند در امور دنیا غفلت ورزیده خطا کار باشد بخت و سعادت یار و مددکار گشته خطای اومقرون بصواب افتد و چون کار اختر اقبالش بحضیض وبال افتد اعمال و افعالش که درنظر عقلای دهر صواب [۱۱۵b] نماید خطا نتیجه دهد.

بیت

چو تیره شود مردرا روزگار همه‌آن کند کش نیاید بکار

مصداق این مقال صورت احوال شاه منصور است که باوجود دعوی‌دانش‌و وفور عقل و خردمندی و تشویشات روزگار که ازلطمهٔ بحر مواج زمانهٔ غدار باو رسیده‌بود نصیحت پدرانهٔ عم بزرگوارسلطان احمدرا ناشنیده انگاشته‌طوق‌بندگی حضرت صاحبقرانی بر گردن نکرده سر ازفرمان اوپیچیده تیغ درروی‌آن‌حضرت کشید و بدین جرأت و گستاخی رشتهٔ حیاتش به‌تیغ قهرروزگارمنقطع گردید.

در روضةالصفا مسطور است که چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات مملکت ماوراالنهر فارغ ساخت روی توجه بجانب عراق نهاد و همگی همت براستخلاص ولایت فارس و دفع‌شاه منصور گماشته از همدان امیرزاده‌سلطان محمد بهادررا با امرا و لشکریان روانهٔ بغداد فرمود. مقررآنکه برنواحی حویزه برایات همیون ملحق شوند. وخود بنفس نفیس و ذات بی‌بدیل متوجه شوشترشد. چون رایات منصور بظاهر قلعهٔ سفید رسیده‌مضرب خیام سپاه سعادت فرجام‌گشت مهتر سعادت فراش که ازجانب شاه منصورکوتوال قلعهٔ مذکور بود برمتانت‌حصار مغرور گشته طریق تمرد وعصیان نمود. الحق قلعهٔ‌سفید

دژی بود[1] باآسمان همنبرد نبرده کسی نام او درنبرد

[۱۱٦a] جاسوس خیال‌را اندیشهٔ راه بردن بوی‌فکرمحال، ومسرع‌وهم‌را توهم رسیدن بکنگرهٔ فلك فرسایش عین خیال و دست تصارف انام از شرفات آن کوتاه.

حضرت صاحب قران ظفر قرین فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه

۱- اصل : دژیست

برافراختند و در روز سوم عساکر گردون مآثر به‌یك‌بار چون مور وملخ‌درجنبش آمده برکوهی که صعود درآنجا متصور نبود بالا رفتند و قلعه‌را بتصرف‌درآورده مهتر سعادت و تمامی اتباع اورا بقتل رسانیدند . سلطان زین العابدین [را] که بموجب فرمان شاه منصور درآن قلعه محبوس بود بپایهٔ سریرسلطنت‌مصیر آوردند.

صاحبقران اورا بنوازش وعاطفت شاهانه مسرور گردانیده‌فرمود که‌بعنایت‌الله‌تعالی من داد تو از منصور مقهور بستانم . بعد از آن عنان دولت بجانب شیراز منعطف ساخته بحوالی شیراز نزول اجلال فرمود و از احوال شاه منصور استفسار نمود . بعرض رسانیدند که خدمتش ارادهٔ فرار دارد و موقوف پیك خبر تحقیق است و چون خبر توجه صاحب‌قران کامگار بسمع شاه منصوررسید فرار بر قرار اختیار کرده تاپل فسا[1] رفت و درآن موضع طایفه [ای] که از شیراز آمده باو ملحق شوند ازایشان پرسید که شیرازیان [درشأن] ماچه میگویند . گفتند که میگویند که‌آنان که ترکش ده من‌وچماق هفتده (کذا) من‌داشتند اکنون همچون بز که ازپیش گرگ‌بگریزد میگریختند . عرق حمیت شاه منصور [۱۱٦b] ازین حدیث در حرکت‌آمده و بخت‌بد عنان گیر اوشده ندانست

بیت

هرآنکس که باآب دریا نبرد — بجوید نباشد خردمند مرد
چو دریا زموج اندر آید زجای — ندارد دمی آتش تیر پای
درخشیدن ماه چندان بود — که خورشید تابنده پنهان بود

ملخص سخن آنکه برفور بازگشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده مستعد جنگ و پیکار گشت .

درتاریخ قراختای و آل مظفر که مؤلف آن ملازم سلطان امیر محمد مظفر بوده چنین مسطور است که چون شاه منصور ترتیب اسباب‌کارزار نموده با سه هزار مرد مکمل مسلح از شیراز بیرون آمد و تا سه فرسخ باستقبال حضرت صاحب قران بیرون آمد و در برابر لشکر ظفر اثر صف بیاراست هزارسوار در میمنه و هزار

۱- اصل: فا

کس برمیسره گماشت و خود باهزار سوار درقلب بایستاد . چون حضرت صاحبقران جسارت شاه منصور بخلاف تصورمشاهده نمود درجوانغارشاهزاده [مظفر پسر] میر محمد بهادر [را] تعیین فرمود وضبط برانغار[1] بامیرزاده محمد سلطان رجوع فرموده ومعین السلطنه شاهرخ بهادر انارالله برهانه [را] باقوشون خاصه در پیش قول موقوف ساخت وچون عساکر نصرت مآل در حرکت آمدند مردم دست راست و دست چپ شاه منصور به یک بار روی بهزیمت نهادندو خدمتش باهزار سوار فدائی وارخودرا برقلب زده صفها بشکافت و قوشونی که حضرت صاحبقران [۱۱۷a] در آن میان بود از یکدیگر فروریخته بیش ازپنج کس پیش آن حضرت نماندند . شاه منصور بافدائیان خویش دست ازجان شسته و دل برمرگ نهاده باتیغهای کشیده حمله آورده بصاحب قران کامگار رسیدند و شاه منصور تیغ برفرق مبارک حضرت صاحب قران حواله کرده امیر خماری و امیرتوکل با فوجی جان خودرا فدا کرده میانهٔ شاه منصوروحضرت صاحبقران حایل گشتند و شمشیری بردست امیر خماری آمده المی بنفس مبارک صاحبقران نرسید . شاه منصور چون پادشاه گیتی بخش تاج ستان را نشناخته بود رو بطرف دیگر آورد و باز خود را بحضرت صاحبقران رسانیده شمشیری حوالهٔ فرق آن حضرت کرد . بغیر امیر عادل کسی پیش آن حضرت نماند . امیرعادل ازسر جان خویش گذشته سر در روی آن حضرت کشیده تیغ شاه منصور رد گردید . شاه منصور چون امیر صاحبقران را نشناخت روبطرف قوشون[2] میرزاشاهرخ آورده حمله‌های متواتر کرد و ملازمان دست به تیر و کمان برده خاک معرکه از خون پردلان گل ساختند .

شاه منصور باردیگر صفها گشاده از عقب صاحبقران درآمد . امیرزاده بهادر رو بدفع او نهاد و سلسلهٔ جمعیت مخالفان ازهم گسسته شد و شاه منصور باده کس بماند . عاقبت آن ده تن نیز ازوی جدا شدند و خدمتش تیری بر [۱۱۷b] گردن و نیزه برشانه خورده و زخم شمشیری بررخسارش رسیده رو بشهر نهاد . جمعی از ملازمان شاه رخ سلطان باو رسیده یکی دست بگریبانش زد . شاه منصور از اسب

۱ـ اصل : جانغار ۲ ـ اصل : قوشان

درگشته کلاه خودش بر زمین افتاد · گفت من آن کسم که شما میجوئید. شربتی آب بمن دهید و مرا زنده بپایهٔ سریر اعلی رسانید . ایشان التفات بسخن او نکرده شمشیری بر گردنش زدند و سرپر نخوت اورا که بااسکندر لاف برابری و بارستم دعوی همسری میکرد درمعرکه آورده بپای مرکب حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علاءالدین در واقعهٔ شاه منصور گوید ، **بیت** :

شهریار عصر منصور آنکه او　　در زمین ملك تخم داد کشت
ملك هشت ازدار دنیا چون برفت　　لاجرم تاریخ او شد ملك هشت

وچون قضیهٔ شاه منصور برنهجی که مذکور شد به اختتام رسید بقیهٔ اولاد مظفر چون عمادالدین احمد و سلطان مهدی پسرشاه شجاع ازجانب کرمان و نصرت‌الدین شاه یحیی با فرزندان معزالدین جهانگیر و سلطان محمد ازیزدوسلطان ابواسحق از طرف سیرجان عازم اردو گشتند و درسلك خدام عالی‌مقام انتظام‌یافتند. حضرت صاحبقرانی بعد ازتقدیم مشورت همه آل مظفررا گرفته خزاین و اسباب ایشان‌را غارت کرد و پسران شاه شجاع سلطان شبلی‌و سلطان زین‌العابدین‌را که آن یك بحکم پدر[۱۱۸a] و این یك بفرمان و جور شاه منصور مکفوف البصر شده بودند بسمرقند کوچانیده جهت ایشان‌سیورلاغات مقررفرمود . اگرچه‌خلق نابینارا دست میگیرند نابینائی دستگیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراءالنهر بفراغت گذرانیدند .

و چون حضرت صاحبقران کامکار از امثال این مهمات فراغت یافته عنان عزیمت بصوب اصفهان معطوف ساخت و در منزل قومشه یا ماهیار[1] از موقف جلال فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خرد[2] و بزرگ ایشان بیاسارسیده ازین‌سرای سپنج و منزل‌عنادو رنج بدار راحت و استراحت نقل کردند ، اللهم اغفر و ارحم .

۱- اصل : ماهیادا　　۲- اصل : خورد

مقالهٔ هفتم

در ذکر صادرات وواقعات زمان حضرت صاحبقران گیتی‌ستان امیر تیمور گورکان و فرزندان آن حضرت بتخصیص در زمان سلطان سلاطین معین الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادرخان تا زمان سلطنت سلطان جهانشاه و عماراتی که در یزد و بلوکات شده

برهوشمندان عالم صورت و خردپروران جهان معنی واضح و لایح و نزد محققین ثابت و راسخ است که هر امری ازامور که درمشیت‌الهی قراریافته و در لوح محفوظ رقم ثبت پذیرفته برحسب «یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید» بلااشتباه ازکتم عدم بحیز ظهور می‌آید و هیچ تدبیری ازتدابیر عقلای دهر و مدبران روزگار دافع آن نمیتواند شد[118b] و فحوای «العبد یدبروالله یقدر» مؤکد این‌معنی است، هرچند که حضرت صاحبقران گیتی‌ستان امیر تیمور گورکان انارالله برهانه کمند همت برتسخیر ممالک ایران عموماً و بر ولایت‌عراق و فارس خصوصاً انداخته دفع شر شاه منصور و تمامی آل مظفر پیش نهاد همت ساخته بقلع و قمع تمامی آن دودمان[1] فرمان داد تاچند روزی ساکنان ولایات بتخصیص دارالعبادهٔ یزد مهبط امن‌وامان[2] بوده باشند[3] ازجانب خود امیر تیمو که قرچین که ازجملهٔ خواص و مقربان بزم اختصاص بوده به‌ایالت و حکومت یزد تعیین فرمود. چون ارادهٔ ازلی تعلق گرفته بود که زمانهٔ فتنه ساز ابواب محنت و بلا بر روی روزگار ساکنان این دیار گشوده برحسب «اذا اراد‌الله شیء» اسباب آن بدستیاری کارکنان عالم‌غیب سرانجام یابد تا باعث اجر اخروی ایشان گردد.

مفصل این‌مجمل آنکه حضرت‌صاحبقران ولایات عراق وفارس بشاهزادگان عظام سپرده امیر تیمو که قرچین را بحکومت یزد فرستاد و خود بالشکر ظفر

۱ـ اصل: دادمان ۲ : دامان ۳ـ اصل: باشد

قرین متوجه دشت‌قبچاق شد. بعد ازاندك روزگاری امیرمشارالیه امیرعلی بیك‌را به‌نیابت تعیین کرده متوجه اردوی معلی گردید تا در سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمائه حاجی آبدار خراسانی و پسر ابوسعید طبسی باهفت نفر دیگر که برسم‌سیروشکار به‌یزد آمده بودند درشب خروج کرده امیر علی‌بیك‌را بقتل آوردند و خزانهٔ اورا تصرف[١١٩a] کرده درهمان شب‌خواجه فیروز نام خواجه سرای [را] که بامال فراوان به‌رسم تجارت به‌یزد آمده بود کشته اسباب و جهات اورا ضبط نمودند .

روزدیگر سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی را به‌سلطنت نشانیدند و قریب دو هزار نفر باایشان بیعت کرده شهرو نواحی‌را درتحت‌تصرف آوردند. چون‌این‌خبر بوالی اصفهان رسید با لشکر فراوان بدفع فتنهٔ آن مقهوران‌متوجه یزدشد.چون بولایت یزد رسید حاجی آبدار باجمعی شبیخون برایشان زده قریب سیصد نفررا بقتل‌آورد و دویست‌تن‌رااسیر کرده‌به‌یزد آورد. حاکم‌اردستان ونائین‌نیز بالشکری فراوان از چند و چون به‌یزد آمده شکست یافت . پسر ابوسعید بطمع ملك‌ومال بقتل مرتضی اعظم امیر سید صدرالدین قنبر وزیر که از اعاظم‌این‌ولایت‌بودباچهل نفر از اکابر و اشراف فرمان داد و اسباب تمامی مقتولان‌را بحیطهٔ ضبط درآورد .

امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ که حسب الفرمان قضا جریان حضرت صاحبقران والی ولایت فارس بود بعد از استماع این‌اخبار باجنود فارس‌متوجه‌یزد گردید و چون آوازهٔ نهضت موکب ظفر قرین و لشکر قیامت اثر فارس شیوع یافت حاجی آبدار بالشکر پرخاشجوی بعزم شبیخون[١] باستقبال‌روانه گردید . در آن حین عساکر فارس بقریهٔ تفت رسیده بودندو ازجرأت حاجی آبدار[١١٩b] مطلع گشته کمین کردند . حاجی آبدار بحوالی تفت‌رسیده‌جنگ درپیوست .

بعد از کشش و کوشش بی‌شمارحاجی‌آبدار مقتول شده عساکریزد منهزم [گشته] مراجعت نمودند و سلطان محمد ولد ابوسعید طبسی در شهر متحصن گردید و شاه شاهان نیزبالشکرجرار از سیستان‌حسب‌الفرمان حضرت‌صاحبقران

١- اصل : شبخوان

متوجه یزد شد و تاقریب سه هزار نفر اطراف و جوانب شهررا احاطه کرده همت برفتح و تسخیر شهر گماشتند و تامدت چهار ماه عساکر نصرت شعاربمحاصره قیام نموده بر دور آن حصار استوار بلوازم اسباب قلعه گشائی جد و جهد مینمودند و در اندرون شهر قحطی عظیم روی نمود چنانچه گردهٔمردم آب‌میشد تا گرده‌ای‌از تنوررزق بیرون‌میکشیدندو بعضی‌بینوایان روزبدیدن‌قرص‌خورشیدبشب می‌آوردندو شب بمشاهدهٔ کلیچهٔ قمر بروز میرسانیدند.

بیت

غذای اوست که بیند دوقرص[۱] در شب و روز

بروز دیدن خورشید و شب مه تابان

اکابر و اهالی و متمولان درتسکین نایرهٔ شر و انطفاء آتش جوع که درمعده شیوع داشت بقوت شام قناعت کرده چاشت را بمحتاجان مصروف میداشتندودرآن اوان یك من غله بمبلغ یکصد و بیست دینار قیمت بهمرسانیده بود که بهزررایج حال دوازده تومان تبریزی بوده باشد و آن نیز وجود عنقا داشت.

عاقبت ساکنان این‌خطه ازتاب جوع به‌لحم سگ و گربه قناعت میکردند.

در **تاریخ جدید یزد** مسطور است که بعضی [۱۲۰a] بی‌باکان تیغ در یکدیگر گذاشته هر یك که بر دیگری دست می‌یافت گوشت اورا کباب کرده سد رمق میساخت و قریب سی‌هزار نفر ازگرسنگی جان‌بقابض ارواح سپرده درسرهای‌راه افتاده بودند. و درمدت محاصره بفرمان سلطان محمد در هرروزشنبه دروازهٔقطریان گشوده عورات و اطفال و مردم بی‌دست و پا را بیرون میکردند و در روز میعاد حضرت شیخ الاسلام اعظم خلف‌الاولیاءالکاملین شیخ تقی‌الدین دادامحمد علیه‌الرحمه سواره با جمعی خادمان می‌آمد و برسر کوچهٔ مقابل دروازهٔ قطریان می‌ایستاد. چون‌عورات و اطفال‌مسلمانان ازدروازه بیرون می‌آمدند حضرت شیخ آن‌جماعت‌را بخانقاه سرآب نو که اکنون مدفن و محل استراحت آن حضرت است برده سه روز نگاه میداشت و از خوان احسان همگی را طعام داده از آسیب لشکر فارس

۱ـ اصل: قرض

محافظت میفرمود و بعد ازآن ایشان‌را بقریهٔ بندرآبادنزد خدام سلطان‌المحققین سلطان حاجی محمود شاه خلف ارجمند سلطان شیخ دادا محمدعلیه‌الرحمةوالغفران فرستاده بجهت هریك یومیه تعیین میفرمود تاآن بلیه دفع گردید .

بیت

• روح پاکش درجنان پر نور باد چشم زخم از خاندانش دور باد

عاقبت الامر کار برمحصوران تنگ گردید و اضطرار ازحد گذشت . پسر ابوسعید در شب بیستم [120b] ماه رمضان المبارك سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمائه باجمعی ازملازمان از راه نقبی که بطرف ریگ فیروزی بودبیرون‌رفت. امیرزاده پیرمحمد اطلاع یافته بگرفتن و قتل نمودن ایشان امر فرمود . اکثری ازملازمان پسر ابوسعید بدست لشکر ظفر اثر بقتل آمده خود با یك‌نفر ازملازمان بطرف مهریجرد گریخت . محمد حاجی عوض که رفیق و ملازم اوبود اورا کشته سر اورا بخدمت امیرزاده پیرمحمد آورد . محمدحاجی‌عوض‌وتمامی‌متمردان‌و اتباع‌پسرابوسعید بفرمان شاهزاده پیرمحمد بیاسارسیدند و درآن‌اوان تموکه قرچین [که] درحوالی خراسان بفرمان حضرت صاحبقران از موکب همیون مرخص شده به‌یزد آمده بود مجدداً ایالت آن خطه بدو متعلق گردید و حکم جهان مطاع عزصدور یافت که بجهت سکنای حکام قلعه ساخته درآنجا خزانه و اموالدیوانی‌محفوظ‌نمایند.

خبر ساختن قلعهٔ مبارکه در دارالعبادهٔ یزد

بر ضمایر هوشمندان انجمن معنی و معنی آرایان صحایف‌هوشمندی‌پوشیده نماند که چون رای جهان آرای حضرت صاحبقران گیتی ستان اقتضا فرمود که در یزد بجهت حفظ خزانه و اموال دیوانی و محل حکومتگاه حکام قلعه‌ساخته گردد بنابرآن برجنوبی شهر که خانه و دیوان خانهٔ شاه‌یحیی بودباروی‌عریض طویل کشیدند و خندق‌عمیق مانند فکر عقلا دقیق حفر نمودند و برجهای‌عالی‌و سنگ‌انداز ترتیب نمودند و یك[121a] دروازه دراندرون شهر و یکی بیرون‌شهر

مفتوح کردند و در اندرون قلعه عمارات عالیه وایوانها بساختند. واتمام‌عمارات و قلعه در سنهٔ ثمان و ثمانمائه اتفاق افتاد و امیرزاده اسکندربن عمرشیخ دراندرون قلعه قصری عالی و حمامی‌بامسلخ و حیاض و خلوات بنافرموده باتمام رسانید.

ذکر ساختن دارالفتح در سنهٔ خمس وثمانمائه

رایات جاه و جلال حضرت امیر بزرگ امیرتیمور متوجه فتح و تسخیربلاد روم گردیده بمیامن توفیقات ربانی فتح آن بلاد واقع گردید. درآن اوان‌خواجه غیاث الدین سمنانی که ازجملهٔ امرای عظام بود و بجهت‌اخذ و ضبط‌اموال‌دیوانی به‌یزد آمده بود چون خبر آن فتح استماع نمود باحداث و اتمام این بنا همت مصروف ساخت و درمیان شهر چهل‌خانه خریداری کرده طرح دارالفتح انداخت‌و تیمچهٔ مربع مشتمل‌بر سی‌دکان و پیش دکانها بساخت و بربالای هردکان‌بالاخانه‌و شاه نشین ترتیب داد و تمام آنها بکاشی الوان کرده فرش از سنگ‌مرمرانداخت‌و آب تفت در آن جاری ساخته سه حوض از مرمر در میان بساخت و سه در بر سه طرف بازار مفتوح گردانید و مقابل درگاه مسجدی عالی و شاه نشین نیکو ساخته پنجرهٔ آهنین برباغچه نصب فرمود و درجنب دارالفتح‌باغچه‌ای‌وسیع ودر میان‌آن طنبی وبادگیروحوض راست کرد. والیوم آن [۱۲۱b] باغچه را کاروانسرائی ساخته‌اند موسوم بکاروانسرای مرزا[۱] عبدالله و ذکر آن در محل خود گفته آید ان‌شاءالله وحده‌العزیز.

و القاب همیون حضرت صاحبقران و تاریخ بنا و اتمام دارالفتح بر صفهٔ پیش مسجد بکاشی تراشیده نصب نمود.

بیت

ای سواد درگهت برروی دولت خالدین
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

۱ـ کذا «مرزا» به‌تلفظ‌مردم یزد، دربعضی‌مواردچنین‌تحریرشده‌است.

و در مقابل درگاه جنوبی چند خانه بخرید و خانقاهی عالی بساخت موسوم به بقعهٔ دارالغرباو آشی هر روزه جهت درویشان و غربا تعیین فرمودو املاك و رقبات بسیار خریده وقف کرد .

واکنون که سنهٔ تسع و سبعین و الف هجری است اثری ازعمارات دارالغرباو خانقاه نمانده و تمامی املاك و رقبات که بر آنها وقف بوده نشانی از آنها باقی نیست .

و چون عمارت دارالفتح ازچوب بود و استادان صناع صورشیر و ببرواقسام جانوران بر سر هرستونی[1] ساخته و بطلا و لاجورد تزیین کرده بمرور ایام خرابی بآن راه یافته بود در زمان سلطنت و فرمانروائی پادشاه اسلام ، ماه جهان‌افروز سپهر عدالت و عالم آرائی ، آفتاب عالمتاب کشور عظمت و فرمان دهی ، خاقان بلند قدر والامکان سلطان‌سلاطین شاه صفی ماضی، حضرت غفران پناه مرزا حکیم کلانتر دارالعباده همت عالیش بتعمیر این بنا امر فرمود و بنایان چابك دست و مهندسان حاذق کــه در فن خویش [١٢٢a] شهرهٔ آفاق بودند و سر آمد ایشان مرحوم استاد محمد صالح معمار که گوی دانش از اقران و امثال ربوده بودباین‌عمل اشتغال نمودند و هر بامداد که‌معمار کرهٔزمین جهت استعمار کرهٔ خاك برسردیوار افلاك بر آمدی [معماران] عمارت‌هریك بکارخود مشغول شدندی‌و برمثال‌فلك از حرکت نیاسودندی و بوقتی کــه کفهٔ آفتاب زرپاش از عمود معیار معدل‌النهار متمایل گشته علی‌سبیل‌التدریج برسطح غرب نشستی ترازوی ادای‌اجرت‌بر آوردی اجرا اجرت یافته شاکراً و سعی مشکور او عمل مبروراً بمنازل خویش رفتندی و باندك زمانی چنین عمارت[را] که چشم بینندگان مثابهٔ آن ندیده وسیاران عرصهٔ عالم مانند آن نشان نداده باتمام رسانید .

و چون خواجه غیاث الدین دارالفتح را باتمام رسانید وقف کرد برخانقاه دارالغرباودروقتی که غفران‌مآب‌مرزاحکیم کلانتر به‌تعمیر آن‌همت گماشت‌وتوفیق اتمام یافت عمارت کرد(کذا) را ملك شرعی قرار داده مدتی درتصرف و کلای او

١ـ اصل: سطونی

بود . بعد ازچند سال که دولت ازخاندان‌اوروی‌بر تافت و حسب‌الحکم‌جهان‌مطاع خاقان فردوس مکان علیین آشیان ، سلطان السلاطین شاه صفی بهادرخان از منصب عالی کلانتری معزول گردید بمبلغی معین بیع شرط مرحوم حاجی‌محمد والد آقا محسن معدن باشی کرد و آقا [١٢٢b] محسن بعنوان ملکیت بتصرف درآورد والیوم که سنهٔ هجری‌به تسع و تسعین رسیده درتصرف مشارالیه است .

ذکر خاتمهٔ احوال خواجه غیاث الدین

کمیت خوشخرام قلم درفضای عرض‌حال مشارالیه‌درتکاپوی درآمده‌معروض میدارد که خواجه غیاث‌الدین بعد ازاتمام عمارت‌دارالفتح بپایهٔ سریرسلطنت‌مصیر شاهرخی‌شتافته درسلك اعاظم نویسندگان‌دیوان‌منتظم گردیدو درسنهٔ‌عشروثمانمائه بر تبهٔ بلند وزارت دیوان اعلی سرفرازی یافت و نسبت برعایا و زیردستان مراسم عدل و احسان بجا آورد ، اما بامرا و ارکان دولت بنقیر و قطمیر مضایقه ومناقشه نمود . بنابرآن اکثر خواص و مقربان بخون او چون مستسقی بآب زلال مایل گشتند . پس‌ازیك‌سال سیدفخرالدین مبلغ‌سیصد تومان کپکی بروی‌تقریر نمودو حسب الفرمان خاقان سعید سلطان شاهرخ میرزا امراء عظام تیغ انتقام از نیام کشیده آن وزیر بی‌مدار را بعالم‌عقبی فرستادند .

ذکر خاقان مظفر مظفرلوا معین‌السلطنه شاهرخ مرزا

خاقان سعید خلف صدق حضرت صاحبقران مغفور قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان است و آن‌جناب پادشاهی بودصاحب سعادت،متصف بکمال‌عدالت‌و عبادت. شجاعت‌رستم بازهادت ابراهیم ادهم جمع داشت و هرگز خیال تجاوز از جادهٔ‌ملت‌بیضابه‌پیرامن‌ضمیرمنیر[ش] نمیگذشت. [١٢٣a] همواره‌ازروی‌اخلاص‌و نیاز بملازمت درویشان و گوشه نشینان میشتافت و بهر دیار کـه در می‌آمد اول شرف طواف مزارات اولیا و اتقیارا درمییافت . درمیدان حرب چون کوه‌باشکوه،

در برابر خصم ثبات قدم میورزید و در محراب طاعت از خوف و خشیت مانندبرگ بید ازباد صرصر میلرزید . در ایام عدالتش هیچ عوانی‌را زهره نبود کـه تیز در ناتوانی نگرد و در اوان جلالتش هیچ صاحب فرمانی یارا نداشت که بساط ظلم گسترد .

مثنوی

شد از انصاف آن شاه سرافراز بعهدش باز با گنجشك دمساز
بصحرا گرگ‌و آهوشیر[و]نخجیر بهم آمیخته چون شکر و شیر
عوانی گر نمودی ظلم نیت طپانچه خوردی از دست رعیت

ولادت همایون سلطان صاحب تائید معین‌السلطنة والخلافة میرزا شاهرخ بهادر روز پنجشنبه چهاردهم ربیع‌الآخر سنهٔ تسع وسبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و در شهور سنهٔ‌تسع و تسعین و سبعمائه صاحب‌قران تاج‌بخش‌باج ستان‌زمام‌حکومت خراسان‌را در قبضهٔ اقتدار اونهاد و بعد از فوت آن حضرت در ماه رمضان المبارك سنهٔ سبع و ثمانمائه آن پادشاه عالیجاه از روی استقبال در خراسان بضبط امور ملك و مال پرداخت و خطبه و سکه به‌اسم‌شریفش‌مزین گشته درسنهٔ‌تسع‌وثمانمائه مازندران را مسخر[۱۲۳b] ساخت . دراواخر سنهٔ احدی عشر و ثمانمائه ماهچهٔ رایت نصرت آیتش‌برتسخیر ولایت ماوراءالنهر تافت و در سنهٔ سبع عشرو ثمانمائه ولایت کرمان آن پادشاه عالیشان‌را مسخر گردید ودرسنهٔ ثلث‌و عشرین‌و ثمانمائه قرایوسف وفات یـافته فتح آذربایجان بـوقوع انجامید . در اواخر رجب سنهٔ مذکوره میان آن حضرت و اسکندر بن قرایوسف‌محار به‌اتفاق افتادو نسیم نصرت‌و فیروزی بر پرچم علم پادشاه فرشته شیم وزیده اسکندرروی بوادی‌ظلمات‌فرانهاد .
در روز جمعه بیست و سیوم شهرربیع‌الآخر سنهٔ ثلثین و ثمانمائه بدبختی احمدلر نام درمسجد جامع هرات کاردی ببدن‌آن‌حضرت رسانید و همان لحظه‌احمد کشته گشته آن حضرت‌را حکیم علی الاطلاق ازآن زخم نجات بخشید .

بعد ازآن ممالك خراسان‌و بلخ‌و بدخشان و ماور[اء]النهرو ترکستان و

زابلستان و سیستان و جرجان و مازندران و عراق و فارس و آذربایجان درتحت تصرف خاقان گیتی‌ستان قرار گرفت و بیمن نصفت و حسن معدلتش تمامی آن بلاد و امصار معمور و آبادان گشته رفاهیت خلایق درجهٔ کمال پذیرفت.

معمار همت بلند نهمتش در اطراف ممالك محروسه بقاع خیرو ابواب‌البر مانند مساجدو خوانق‌و مدارس‌واربطه بنانمود و قری وقصبات مرغوب‌و مستغلات[۱] بر آن وقف فرمود و چون خاقان سعیدمدت چهل[124a] و سه سال باستقلال‌تاج سلطنت و جهانبانی بر سرنهاد در ولایت ری[۲] درسنهٔ خمسین و ثمانمائه عنان عزیمت بصوب عالم آخرت انعطاف داد. اوقات‌حیاتش هفتاد و دوسال بود و بعداز آن پادشاه عالیجاه دست قضا ابواب فتنه برروی روزگار عالم و عالمیان برگشود.

گفتار در ذکر امیر اعظم سعید مغفور امیر جلال الدین چقماق شامی که حسب الفرمان حضرت خاقان منصور شاهرخ مرزا والی ولایت یزد بود

چمن‌آرای ریاض این سخن و نضارت بخش فضای این گلشن‌از رشحات‌قلم این حکایت‌را بدینسان رقم میزند که‌چون نیر فتح و فیروزی شاهرخیه ازافق‌مراد طلوع نمود و تمام ممالك ایران و توران بحیز ضبط خاقان عالیشان درآمد همت پادشاه گیتی‌ستان اقتضای آن نمود که تمامی بلاد و امصار جهان که‌درتحت‌تصرف بندگان آستان سلطنت‌آشیان‌درآمده بزیور معدلت دولتخواهان وفادارمهبط امن‌و امان گردد، لهذا ایالت و حکومت خطهٔ یزدرا بعهدهٔ اهتمام امیراعظم‌سعید امیر جلال الدین چقماق شامی نهاد.

خلاصهٔ احوال امیر مشارالیه آنکه در اول حال از جملهٔ امرا و سرداران شام و میرچقماق بود یعنی ینکچری آقاسی[۳] که باصطلاح اهل‌ایران[ ]آقاسی[۳]

۱ـ اصل: مستولات (حدس از آقای مجتبی مینوی) ۲ـ اصل: روی ۳ـ اصل: ینکحری آناسی

گویند، درمحلی که حضرت صاحبقران گیتی‌ستان امیر تیمور گورکان [۱۲٤b] انارالله برهانه کمند همت برتسخیر عرصهٔ عالم انداخته به‌جهت‌دفع فتنهٔملك‌فرخ بروم رفت و میانهٔ آن‌حضرت و ملك فرخ چنانچه درتواریخ مسطور است حربهای عظیم واقع‌شد امیرجلال‌الدین‌چقماق دراثنای‌جنگ وجدال باقشون وتمامی‌اولادو امجاد و خزانه و قورخانه ازصف سپاه روم عنان تافته بخدمت خاقان‌منصورسلطان شاهرخ مرزا شتافت و حلقهٔ بندگی و اطاعت‌آن‌پادشاه ربع مسکون‌در گوش‌جان جای داد و بعد از آنکه خاقان سعید بر عرصهٔ عالم نافذ فرمان گشت ایالت دارالعبادهٔ یزد بدو تفویض یافت و آن‌جناب تا درسنهٔ خمسین و ثمانمائه که زمان دولت شاهزادهٔ مغفور شاهزاده محمد بود با اولاد و امجاد ازروی استقلال بامرایالت‌و حکومت یزد اشتغال‌داشتندوازیشان آثار و عمارات[برجای ماند] مانندمساجد و مدارس و بقاع و غیرذلك، چنانچه در ذیل این‌حکایات مرقوم میگردد ، ان‌شاءالله تعالی وحده العزیز .

گفتار در ذکر عمارات امیرکبیر اعظم اعدل امراء عرب‌و العجم امیر جلال الدین چقماق شامی و فرزندان و تبع۱ آن جناب

بانی مبانی سخن سازی و ناظم مناظم قصه پردازی زبان بنان درعرصهٔ بیان چنین‌جلوه‌داده که‌بعدازآنکه امیراعظم سعید امیرجلال‌الدین‌چقماق حسب‌الفرمان قضا جریان حضرت خاقان سعید منصور شاهرخ مرزا لوای عدالت در خطهٔ یزد افراشت همای همتش درترتیب عمارت [۱۲٥a] مساجد و خوانق وکاروانسرای‌و غیر ذلك بلند پرواز گردید . درمحلهٔ دهوك اسفل طرح مسجد جمعه و خانقاه و کاروانسرای و حمام و مصنعه‌و قنادخانه و بازار و چاه آب سرد انداخت و بسعی و اهتمام و کلای آن امیرعالیشان رونق اتمام یافت و این‌مسجدرا مسجد جمعهٔ نو

۱ــ اصل: طبع

نام نهاد و صفهٔ عالی و گنبذی وسیع که بنایان فلك اخضر را از اولین پایهٔ سلم نظاره پای تفکر بلغزیدی مرتب داد و حفاظ خوش آواز که عندلیب با آن همه نغمه سرائی شاگردی اختیار نمود و سورهٔ سجده بخط مولانای مرحوم مغفور شمس‌الدین محمدشاه‌حکیم که یاقوت‌زمان‌بود ثبت گردید و این‌مسجد که‌نمونه[ای] ازمسجد اقصی است بسعی حرم محترم امیرمشارالیه بی‌بی فاطمه خاتون غفرالله‌لها در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمائه باتمام رسید و بمقتضای همت والانهمت‌امیرمعظم این‌عمارت که زینت‌افزای‌ربع مسکون است موسوم گردید بمسجدچقماقیه.

و قرب مسجد مذکور خانقاه عالی بساخت و در میان خانقاه حوضی وسیع ساخته که آب خیرآباد دهوك درآن جاریست و یوماً فیوماً آش بفقرا و درویشان میرسانیدند وتااین‌زمان [ ] هرچند که عشر آن [ ] نمیشود فاماچون‌خالصاً مخلصاً لوجه‌الله بوده بالکلیه[1] برطرف نشد .

و بردرخانقاه‌مصنعهٔ وسیع ساخته و ازآب خیرآباد مملو[۱۲۵b] می‌شودو خلق‌الله مستفیض میگردند .

ودرحوالی مسجد کاروانسرائی بغایت‌خوب طرح انداخته باتمام آن موفق گردیدو آن‌سرا بیشتر تجار درو سکنی‌داشتند و حوضی وسیع درمیان بسته و بر کنار حوض سنگ مرمر انداخته و آب درو جاری بوده و سی و نه‌حجره داشته و به‌جهت فتورات ایام که ذکر آن مناسب این‌مقام نیست خراب گردید .

و در زمان سلطنت اعلیحضرت خاقان رضوان مکان علیین آشیان سلطان السلاطین سلطان شاه عباس ماضی صفوی بهادرخان خواجه شمس یوسف میبدی که استعداد ظاهری و نجابت باطنی داشت در اوان صبی‌و عنفوان جوانی منظورنظر کیمیا تأثیر نواب خاقان رضوان‌مکان گردید، چون آثار اقبال ازناصیهٔ او هویدا بود آن پادشاه عالیجاه همگی همت برتربیت او مقصور فرموده تصدی خالصجات دارالعبادهٔ یزدبدومفوض و مرجوع فرمودند. مشارالیه‌ازروی وقوف‌و کاردانی بنوعی

۱– اصل : بلکله

درآن خدمت سعی نمود که محسود امرا و وزرا گردید . چون تفصیل احوال او مناسب این مقام نیست بهمین قدر اکتفا میرود .

بالجمله شمس یوسف کاروانسرای مذکور[را] که‌خراب گردیده بود تعمیر کرده موسوم ساخت به‌خان شمس‌یوسف و بعنوان مالکیت متصرف گردیدوچهار- سوقی بر در کاروانسرای ساخت .

ونیز امیر عادل بربیرون کاروانسرای [١٢٦a] مذکور بازاری مشتمل بر دکاکین بسیارساخت و آن بازار تعلق گرفت‌بسرکار و کلای‌نواب مستطاب‌مرحومهٔ مغفوره زینت بیگم طاب مزارها صبیهٔ صغرای نواب جنت مکان علیین آشیان شاه طهماسب‌و درحین حیات[1] وقف فرمود برمزار منور و مرقد مطهرخود که‌درمشهد مقدس معلی‌مزکی‌واقع است و بحمدالله و تعالی که فتوری[2] بقواعد آن‌راه‌نیافته‌و موافق شرط واقف[3] بمصرف [میرسد] .

وهمچنین امیر عادل در محلهٔ مزبوره[4] کاروانسرائی چون پایهٔ‌دولتش‌رفیع‌و حوضی چون دامن همتش وسیع ساخته و بر در کاروانسرای ساباطی مروح با چند دکان بیمن همت آن عالی‌مکان باتمام رسید و اکنون آن‌سرا بادکاکین تمام‌خراب‌و منهدم گردیده و مشهور و معروف گشته بکوه .

ودر مقابل خان مذکور حمامی چون دل عاشقان در گرمی معروف و مانند چهرهٔ گلرخان درصفا موصوف بنا فرمود و خلوات و قلتین و [ ] تمام کاشی نموده و اکنون که سنهٔ‌تسع و سبعین و الف هجری‌است دایر و مسلمانان‌مستفیض میگردند و موسوم شده بحمام میرچقماق .

وقنادخانه[ای]بغایت‌شیرین که‌لب‌ازوصف‌آن‌بریکدگرمیچسبیدباخانقاهی در نهایت رفعت که زبان بحد تعریفش‌نمیرسید[5] ساخته و اکنون ازنام هیچ کدام نشانی نماند .

١- اصل : حیوة ٢- اصل : فطوری ٣- اصل : واقع
٤- اصل : مذبوره ٥- اصل : نمی‌رسد

و در جنب قنادخانه معمار همت عالیش در سنهٔ ثلثین و ثمانمائه [۱۲٦b] خانقاهی بغایت رفیع بنا فرمود و باتمام آن موفق گردید و چون خرابی آن بحد کمال رسید حضرت غفران پناه الواصل الی رحمة الله الولی صفی قلی بیك وزیر دارالعبادهٔ یزد درسنهٔ ست و ستین و الف خانقاه مزبور[1] را تعمیر کرده کاروانسرائی ساخت والحال درتصرف و کلای عظام مومی الیه است .

ودر مقابل مسجد امیر عادل سقایه خانه و چاه آب سردی که مضمون آیهٔ وافی هدائهٔ «و سقیهم ربهم شراباً طهورا» از آشامیدن آب آن بر زبانها جاریست احداث فرمود و دوازده دکان که گوی رونق از بروج اثنی عشریه بردی دایر کردو تمام بازار و سقایه و گنبد بطلا و لاجورد منقش و بکاشی الوان مزین فرمود و القاب خاقان منصور شاهرخ مرزا و ذکر بانی و تاریخ اتمام بکاشی ثبت نمود و اکنون سقایه و بازار مسکن لوطیان بی سر و پا و قماربازان بیخبر از فکر خدا گردیده ، چنانچه قائل گفته ، **مصراع** :

«اگرمسجد بجائی میرسد میخانه خواهدشد»

آن موضع شریف از نکبت آن سکنه و بلوث خباثت و شغل ناشایست آن طبقه کثیف گشته و چنان [سقایه که با] سقایةالحاج لاف هم منزلی میزد و چاهی که با چاه زمزم چشم برابری میداشت و بازاری که از گرم سودائی او بازارمنا در رشك می بود از بدنقشی روزگار به «قمارخانه» موسوم گردیده امید که بمقتضی «کل شیء یرجع الی اصله» بنام اصلی خود بر گشته ازننگ [۱۲۷a] این بدنامی بیرون آید .

بیان عمارتی که معمارهمت امیر نیکو ضمیر امیر جلال الدین چقماق در قلعهٔ مبارکه ساخته

قلعه گشایان انجمن معانی کمند اندیشهٔ سخن را بکنگرهٔ بروج تفکر انداخته و بدستیاری جنود اقبال مسخر و شرح مفتاح آن را معروض اهالی دور و

۱ـ اصل : مذبور

نزدیك میرساند که امیر جلال‌الدین چقماق در سنهٔ احدی و ثلین و ثمانمائه در اندرون قلعهٔ مبارکه که محل سکنی حکام[1] بود چهار صفه و طنبی و شاه‌نشین و دیوان‌خانهٔ بغایت رفیع بنا فرمود و به‌جهت هریك ازو کلای عظام و ملازمان کرام عمارات عالیه تمام بطلا و لاجورد باتمام رسانید.

چون بنان قلم بذکر بیان قلعهٔ مبارکه بازپرداخت مؤلف این رساله لازم دید که حکایتی که ازراویان اخبار استماع نموده در حیز تحریر آورد.

حکایت

واقفان اخبار نو و کهن و عارفان بلاغت شعار سخن چنین روایت کرده‌اند که بسبب بعضی واقعات که ان‌شاءالله تعالی در ذیل این صحیفه بدستیاری طوطی شیرین زبان قلم شکر ریز خواهد گردید ـ

نواب خاقان رضوان مکان علیین آشیان افتخار سلاطین زمان سلطان شاه عباس ماضی صفوی بهادرخان بتخریب قلعهٔ مبارکه امر فرمود و مدتی بر آن گذشته[2] تمامی عمارات عالیه که دررفعت هریك باخیمهٔ سپهر لاف برابری و بافلك مینا ـ رنگ دعوی همسری میکردند بطریق گنج قارون در زمین نهان [۱۲۷b] و از نظر بینندگان پنهان گشتند. جوانی ازطایفهٔ شاملو که درایام قلعه‌داری علی‌قلیخان و مخالفت مخالفان بموجب حدیث صحیح که «استرذهبك و ذهابك ومذهبك[3]» بدره[ای] مملو ازدرهم که انیس دل فگارو باعث عزت و اعتبار او بود از بیم اغیاددر بردی(کذا) که مقام ومسکن ومحل قراراو بود در گنجینه نهان‌ساخت وبعداز فتور و شورش و استیلای مخالفان فرصت برداشتن نیافته فرار برقرار اختیارنمودو متوجه دارالملك شد و مدتی بی سرو سامان درولایت فارس بسر برده روزی بشب و شبی به‌روز می‌آورد و بغم میسوخت و میساخت و بدین بیت ترنم مینمود :

بیت

سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق

با چنین آتش جان سوز چه‌سان ساخته‌اند

۱ـ اصل: حکوم ۲ـ ظاهرا : نگذشته ۳ـ اصل : مرهبك

مجملا بعد ازمدتی بخطهٔ یزد مراجعت نمود و بادل خراب بقلعهٔ ویران رفت و بهرطرف رفته و انگشت عبرت بدندان گرفته میگردید. اتفاقاً شاهباز بلند پرواز نظرش بمکانی که منزل و مأوای او بود بال‌همت گشوده دید که آن عمارت باخاك‌فنا بر پهلوی استراحت غنوده: باخود اندیشید که هر چند معشوق بی‌وفا بدست اغیار پرجفا افتاده و سررشتهٔ عاشق نوازی از دست داده باری بدیدن مکان او خاطر خود شاد میتوان کرد. بهزار مشقت بادل غمناك بر آن کوه خاك برآمده دست همت دراز کرد که جایگاه مطلوب‌رازیارت کند. بعد ازچندین‌سال [۱۲۸a] دست عاشق حیران بگریبان معشوق درآمده چون‌جان عزیزدرآغوشش کشید و بادل خرم[1] و خاطرشادازآن غم‌آباد بیرون‌آمد و آن‌وجه‌را سرمایهٔ‌اعتبار خود ساخته از رنج محنت‌آزاد گردید.

ذکر بقیهٔ عمارت امیر جلال‌الدین چقماق

در **تواریخ قدیم‌وجدید یزد** مسطور است که در مقابل مسجد جامع کبیر کاروانسرائی خراب بود از جملهٔ اوقاف رشیدی که در هنگام آبادی سمساران در آنجا قماش میفروختند. امیرجلال‌الدین چقماق ازمتولی [ ] باجارهٔ‌نود ساله گرفت‌وطرح حمام‌انداخت‌وبدستیاری استادان‌چابك‌دست‌و[معماران]حاذق‌دراندك روزی باتمام رسانید و مسلخ و اندرون و خلوات بکاشی الوان مزین گردانید و از سنگ مرمر فرش گسترد و درگاه عالی که باطاق کسری گردن افراشتی بردر حمام ساخت و القاب حضرت خاقان منصور شاهرخ مرزا و تاریخ اتمام در کتابه بکاشی ثبت فرمود و بر در حمام تالاری مانند خیمهٔ کبود فلك از چوب منقش بپاافراشت و دوستون ازسنگ مرمر تراشیده در زیر ستون تالار گذاشت‌واکنون آن دو ستون بمیل اسکندرمشهور گشته. و اتمام حمام‌درسنهٔ [ ] بود.

وامیر مرحوم مغفور طلباً لمرضاته وقف فرمود بسیاری ازاملاك و رقبات و

۱ـ اصل : خودم

مستغلات[1] دروجه مدرس و خطیب و مؤذن و سایرخدام مسجد چقماقیه [۱۲۸b] و به‌جهت اخراجات اطعام فقرا .

ازآن‌جمله آنچه اکنون نام وقف بر آن مانده موازی نه‌روز شبان از قریهٔ بدرآباد میبد و حمام محلهٔ میرچقماق و حمام مقابل مسجد جامع کبیروبازارچهٔ خان واقعه درقریهٔ تفت است که حاصل هرساله قریب مبلغ یکصد تومان میشود که عشر آن اخراجات اطعام فقرا و مرسوم خادم شده تتمهٔ دیگر مصرف صرف میشود (؟).

وسایر موقوفات سرکارمذکور که ازآن‌جمله ده محمد حوالی طبس‌است‌واشیاء یوسف خلیل و بسیاری ازاملاك و رقبات که‌اوقاف‌سرکار مذکور که بعنوان‌ملکیت متغلبه در تصرف دارند و مسجد ازرونق‌افتاده مشرف بر خرابی است‌وامیرمرحوم مزبور[2] تولیت مسجد و خانقاه را بخلف ارجمند سعادت‌مند خود امیر شمس‌الدین محمد میرك و بعدازو بفرزندان او نسلا بعد نسل مقرر فرمود والیوم که‌سنهٔ تسع‌و سبعین بعد الف است جمعی مانده‌اند درکمال پریشانی و بدست روزگار گرفتار .

ذکر عمارات فرزندان‌و متعلقان امیرجلال‌الدین‌چقماق

خلاصه توصیف این‌عمارات دلپذیر که زبان کلك‌منشیان بی‌نظیر[3] درتعریفش بتکرار آیهٔ «صم بکم عمی فهم لایعقلون» اشتغال‌دارند آنکه امیر شمس‌الدین محمد میرك خلف ارجمند امیرجلال الدین چقماق در اندرون قلعهٔ مبارکه عمارتی عالی ساخته و طنبی مدورمنقش با طلا ولاجورد تزیین کرد و جامهای‌آبگینهٔ الوان نصب کرده [۱۲۹a] بود وآن‌طنبی‌رامنسوب‌ساخته‌بودندالقران (کذا) ودرزمان‌اوهر یوم بتلاوت کلام ملك منان اشتغال می‌نمودند .

و بر بیرون دروازه به‌کنار میدان سعادت که کمیت بادپای کلك بیان در تقریر تعریفش ازتك و پو مانده میشود و اکنون بمیدان قلعه اشتهار یافته باغی

۱ـ اصل: مستولات (حدس‌ازآقای مجتبی‌مینوی) ۲ـ اصل : مذبور ۳ـ اصل: نذیر

مشجر که رشك روضهٔ رضوان بود بساخت و درمیان باغ قصری که با قصر فلك دوار برابری میکرد بنافرمود .

ودرجنب باغ مذکور امیرالیاس ولد امیرمعظم[الیه]باغی‌مشجر نیکوساخته والحال ازآن باغات اثری باقی نمانده .

وعصمت پناه مرحومه بیکه سلطان بنت شاهزاده بایسنغر که حرم محترم امیرجلال الدین چقماق بود بقرب باغات مذکوره باغی‌مشجر نیکو ساخته‌وساباطی عالی بردرگاه باغ برافراخته و اکنون تمام باغات خراب شده و بجای باغات خانه‌ها ساخته‌اند و مشهور گردیده به‌باغ مکرانیان و [در]بعضی از زمین باغات جماعت کچ و مکران ساکنند .

ومرحومهٔ مغفوره بی‌بی فاطمه خاتون غفرالله لها که حرم امیرمعظم‌الیه بود کتابهٔ صفه و گنبد مسجد چقماقیه را سورهٔ سجده[1] بخط مولانا[ی] سعید مولانا شمس‌الدین محمد شاه حکیم که یاقوت زمان بود ثبت فرمود .

ودرسنهٔ احدی واربعین‌وثمانمائه‌درمحلهٔ‌سر آب نوخدیع(کذا) یزد که‌اکنون بآسیای شیخ داد اشتهار یافته ساخته [129b] که چشم تیزبین فلك از مشاهدهٔ گردش آن خیره مانده و دایم الاوقات دایر و نزدیك‌ترین آسیاهای شهر است .

وبقرب بازارمحلهٔ میرچقماق درحوالی خانقاه امیرمعظم‌الیه گنبدی‌به‌جهت مدفن خود بنافرمود وبکاشی الوان[1] مزین کرد و مرحومه مذکوره‌درآنجامدفون است و همین آسیارا بربقعهٔ خود وقف فرمود و حاصل آن هرساله مقدار هشتصد من بوزن شاه آرد گندم است که یك‌درم صرف بقعهٔ مذکوره‌نمیشود .

و نیز عفت پناه مشارالیها سطح مسجد جامع کبیررا سنگ مرمر تراشیده بگسترد و دوستون از مرمر در دوجانب صفه نصب فرمود و ستون‌بکاشی تراشیده بربالای آن مرتب ساخت .

و منبر خطیب مسجد مذکور که از چوب‌بود برداشت و درعوض‌آن‌ازکاشی الوان[2] کرد.

۱ــ‌اصل : سحره ۲ــ اصل : ایوان

مؤلف این‌رساله گوید که از جمعی صحیح القول استماع شده که صالحهٔ مرحومه بی‌بی فاطمه خاتون حرم امیر جلال الدین چقماق خاك کربلای معلی بدارالعبادهٔ یزد نقل فرمود و دریزد آجر و کاشی از آن خاك پاك پخته این منبررا ساخت .

ذکر باغ امیر شمس الدین محمد میرك

امیر شمس الدین محمد میرك ولد امیرجلال‌الدین چقماق درمحلهٔ‌میرچقماق مقابل باغ لالائی باغ نیکو ساخت و درختان سرو و کاج و چنار و عرعرغرس[1] کرده و الوان گلها نشانید و قصری عالی در وسط باغ ساخته که عندلیب خوش [۱۳۰a] الحان دروصف این باغ بهزارزبان ترنم مینمود که از[2] نسیمت چون دم عیسوی مرده زنده میشود و قصر معمورت چون روضهٔ‌فردوس پرنوروساحت‌طنبی‌و حوض‌خانه ات عشرت خانهٔ غلمانان و حوریان . و یکی ازشعرا درتوصیف‌این باغ گفته :

نظم

زهی بحسن و صفا ثانی بهشت برین
که‌رشك جنت خلدی و جای حورالعین
اگر محیط فلك حوض تو نظاره کند
ز شرم غرق شود ز آب چشم عبرت بین
به‌هشصد و چهل و یك تمام کردآن‌را
خدایگان قضا قدرت قدر تمکین
امیر اعظم اعدل که بر سپهر جلال
بود زقدر و شرف‌شمس‌ملك‌ودولت‌و دین
نظام عقد سعادت محمد آنکه کند
علی زخلق حسن در فضایلش تحسین

۱ـ اصل : عرض ۲ـ اصل : ای

هزار سال جلالی بقای عمرش باد
شهور آن همه اردی‌بهشت و فروردین

واین باغ خراب شده و برجای آن خانه‌ها ساخته‌اند .

ذکر عمارت مرتضی اعظم سعید امیرغیاث الدین علی طاب ثراه

مرتضی اعظم سعید سید غیاث الدین علی بن مرتضی سعید شهاب الدین لطف‌الله‌الحسینی در محلهٔ «درمدرسهٔ عبدالقادریه» بر کوچهٔ کامرانان خانهٔ عالی ساخته وباغچه [ای] درخلف آن‌مشجر وبادگیری رفیع که مثل آن کس‌نشان‌نداده و دیوان‌خانه[ای] درجنب آن‌ساخته درغایت‌خوبی‌و ساباطی عالی بردرگاه خانه‌باتمام رسانیدو کتابهٔ کاشی‌بخط مولانا[ی]سعیدشمس الدین [۱۳۰b] محمد شاه حکیم از سخنان مولانای اعظم مولانا شرف‌الدین علی‌مخدوم ثبت فرمود و به‌جهت تیمن‌این بیت نوشته شد :

بیت

خواجه وطن‌درحرم دادگیر جام‌طلب ملکت[1]جم بادگیر

و در حوالی خانه حمامی عالی بنا فرمود و مسلخی منقش بکاشی‌تراشیده و جامهای رنگین گذاشته و فرش مرمر انداخت و حوضهای‌مرمر و ازاره‌تمام‌بکاشی کرد و دریاچهٔ وسیع بساخت .

والحق که در اکثر بلاد مثل آن حمامی کم نشان‌داده‌اند و بر کتابهٔ‌بالای مسلخ قصیده[ای] که مولانا کمال‌الدین خواجو کرمانی که ازبرای حمام امیر مبارزالدین محمد فرموده بود ثبت کرد :

قصیده

ای‌پیکر منورمحرورخوی‌چکان ثعبان آتشین‌دم روئینه استخوان

چون در صدر این صحیفه قصیدهٔ مذکور نوشته شده بتکرار اندیشیده‌درین

۱ــ اصل : بلکه

مقام بهمین بیت اکتفا نمود. و در کتابهٔ دوم[1] این ابیات که اشعار غفران مآب مرحوم سعید مولانا شرف الدین علی مخدوم است بآب زر نوشت :

نظم

پاك خدائی که مرا آفرید   وزپی پاکان ز جهان بر گزید
بهر طهارت گل من شد در آب   پاك دلا روی ز من بر متاب
آنکه زخاکم بکرم بر گرفت   کار من از دولت او در گرفت
تا شدم از دولت غرّا بکام   مقصد هر طایفه از خاص و عام
شعبه[ای] از دوحهٔ قل انماست   تازه گلی از چمن هل اتی[2]ست
غوث خلایق شده‌ام [۱۳۱a] زین سپاس   عقل کند فهم سخن زین قیاس
اسم همیون ز علو و علا   دم زند از صفدر خیبر گشا
مایهٔ تطهیرم ازین چشمه‌دان   آیهٔ تطهیر کند این بیان
لاجرم آنرا که بود رهنما   رسم طهارت بود آئین صفا

و اشعار مولانای مرحوم قریب پنجاه بیت است که در **تاریخ جدید یزد** نوشته‌شده، به‌جهت تیمن باین چند بیت اکتفا نمود.

واتمام این حمام درسنهٔ ثلث و اربعین و ثمانمائه بوده و یکی ازاکابر «بالخیر» تاریخ یافته و بر کتابهٔ درگاه القاب خاقان سعید شاهرخ مرزا ثبت نموده‌اندو سه بیت که زادهٔ طبع مولانا شرف‌الدین علی است به‌آب‌زر نوشته‌اند :

نظم

از در دولتم درآ نفسی   کز هوای تو سوختیم بسی
در ایجاد را که صنع گشود   از برای ورود آدم بود
چون ز بهر تو گشت این‌درباز   خوش درآو بخویشتن پرداز

واکنون این حمام به«حمام شاه» اشتهار یافته.

و بعد ازآنکه مرتضی اعظم سعید امیر غیاث‌الدین علی ازین جهان‌فانی‌سفر

۱ـ اصل : دویوم   ۲ـ اصل : انا

عقبی اختیارنمود این دولتخانه[1] انتقال یافت بمخدوم اعظم[قدوة]العارفین افتخار آل‌طه‌ویس‌مرتضی‌ممالك‌اسلام‌سلالهٔ‌اولادسیدالانام‌الواصل‌برحمة‌الله‌نعیماشاه‌نعمت‌الله وپس‌از آن بارث شرعی منتقل شد به عالی حضرت رفیع منزلت سیادت منقبت والامرتبت خلف السادات والنقباء العظام خلاصهٔ اولاد سید الانام میرزاغیاث‌الدین محمد میر میران[131b] کلانتر دارالعبادهٔ یزد و مشهورومعروف گشته به«عمارت عباسیه» . و بیان انتقال‌و سبب‌عمارات جدید اگر بخت‌امداد کند درمحل‌خود گفتهٔ آید ، ان‌شاءالله‌تعالی .

گفتار در ذکر خواجهٔ مرحوم حاجی صدرالدین احمد ابیوردی‌طاب‌ثراه وفرزندان آن‌جناب وبیان‌عمارات‌ایشان

خامهٔ مشکین‌شمامه[2] نسیم‌این‌گلستان‌بمشام جان مطالعه کنندگان‌میرساند که در زمان فتور خراسان والد[3] بزرگوار حاجی صدرالدین احمدازابیورد[4] بخطهٔ یزد آمده بود و بامر تجارت روزگار میگذرانید تا درگذشت . حاجی صدرالدین احمد چون بحد تمیز[5] رسید آثار رشد و نجابت از ناصیهٔ اوظاهر و لامع بودو حق تعالی از اسباب دنیوی هیچ ازو دریغ نداشته بود. ودرآن زمان درممالك ایران و توران بتمول اوکس نشان نمیداد و بازرگانان‌و کلای او دراطراف جهان‌بمعامله [و]داد و ستد اشتغال داشتند .

معمار همت بلند نهمت خواجهٔ نیکو نهاد در ظاهر شهر بمحلهٔ سر ریگ طرح‌خانه و دیوان‌خانه انداخت و بطلاو لاجورد منقش فرمود و بردرخانه‌ساباطی رفیع‌وجلوخانه[ای]وسیع‌ساخت‌وهر بامداد تمام‌اکابرو اهالی و تجارغریب‌و شهری بدیدن او می‌آمدند و ملازمان عتبهٔ‌علیه انواع اطعمهٔ گوناگون ازهرچه‌درحوصلهٔ خیال گنجد افزون به‌جهت مهمانان عزیز ترتیب می‌نمودند .

۱ــ اصل : دولتخوانه
۲ــ اصل : تمامه
۳ــ اصل : والا
٤ــ اصل : سورد
۵ــ اصل : تمیر

و بر درخانه مصنعه‌ای چون‌فکرعقلا عمیق و مانندهمت‌خودوسیع‌بساخت.

و جماعت خانه[ای] [١٣٢a] نیکوباتمام رسانید و صبح و شام حفاظ کلام ملك‌علام بتلاوت قراءت مشغول می‌بودند .

و در برابرخانه دوحمام بساخت یکی برسم رجال و دیگری به‌جهت نسا و بردرحمام القاب خاقان منصور بکاشی ثبت نمود .

و بر سرریگ کاروانسرائی که‌مشهور به‌خان‌قلندر [بود] عمارت‌جدید کرد.

و همچنین در بازار مذکور کاروانسرای دیگر بخرید معروف بخان[ ] و آنرا هم عمارت کرد و اکنون اشتهار یافته به «خان محه» (کذا) .

و بازاری درسرریگ بساخت و مدتی بگرمی بازار و سودا ومعامله‌مشغول می‌بود تا که ازهاتف غیب این ندا بگوشش رسیده ورد خود ساخت :

نظم

وقت صبوحم خرد نامور — کرد خطابی که زهی‌بیخبر
چند بهر آرزوئی رو کنی — روی‌هوس‌این‌سووآن‌سو کنی
دست تصرف‌زجهان بازگیر — کین‌نه‌خرابیست‌عمارت‌پذیر
روح «نظامی» بدعا شاد کن — وین سخن ازگفتهٔ اویاد کن
صحبت گیتی که تمنی کند — باکه وفا کرد که باما کند

و داعی‌حق [را] لبیك اجابت گفته متوجه ریاض جنان گردید .

فرزندان آن جناب‌خواجه شمس‌الدین محمد و خواجه زین‌الدین‌علی‌وخواجه حاجی غیاث‌الدین غفرالله لهم به‌جهت مدفن پدر بزرگواردرجنب«مزاراسکندریه» که حوالی خانهٔ ایشان بود طرح مدرسهٔ عالی انداختند و در جنب مدرسه گنبد عالی مانند قبهٔ آسمان برافراختند و بطلا و لاجورد منقش کردند و پنجرهٔ آهنین [١٣٢b] بر شارع نهادند و مصنعه‌ای‌وسیع در جنب مدرسه بساختند و بازاری با دکاکین بسیار بنافرموده باتمام رسانیدند .

و بردرگاه گنبد کتابهٔ تاریخ بخط مرحوم مولانا محمد شاه بکاشی تراشیده

مزین کردند و اتمام مدرسه و گنبد درسنهٔ اثنین و اربعین و ثمانمائه‌بودو اکنون معروف‌ومشهور گشته‌به« کبه[1] باوردی» وصبح‌و شام خوان[2] احسان گشوده درخیرات و مبرات تقصیر نمی‌نمودند .

تا آنکه از تأثیر فلك دوار و روزگار ناپایدار در شب‌چهارشنبه بیست‌وسوم فروردین[3] ماه سنهٔ ستین و ثمانمائه سیلی عظیم‌ازطرف کوه دودولوة مشهوربه« کوه برك» رو بشهر نهاد و مدرسه و بازار و دکاکین و کاروانسراها و خانه با سایر عمارات‌ایشان‌وتمامی محلهٔ عمدآباد(کذا)بابسیاری‌ازمحلات بیرون شهرو اندرون شهر را بازمین هموار کرد و جمیع اسباب و اموال ایشان و سایر مردمان غریق بحر فنا گشت .

و چون روز دیگر شد خواجگان مذکور از تمامی‌مردم درویش‌تروبینواتر بودند و زبان روزگار بمضمون این ابیات گویا گردید :

بیت

چون عاقبت جهان فنا راست — ملك ازل و ابد خدا راست
حکم چو بر عاقبت اندیشی است — محتشمی بندهٔ درویشی است
ملك سلیمان مطلب کان هبا است — ملك همانست سلیمان کجا است
خاك‌شدآن کس که‌برین‌خاك زیست — [۱۳۳a] خاك‌چه‌داند که‌درین‌خاك‌چیست

گفتار در بیان احوال خواجه پیرحسین دامغانی‌وعمارتی که در یزد ساخته

بر ضمایر اولوالابصار مختفی و مستتر نخواهد بود که ناصبان اعلام‌سخن‌و ناظمان اخبار نو و کهن آورده‌اند که خواجه پیرحسین دامغانی‌بعلو نسب‌و شرف حسب و محاسن آداب و مکارم اخلاق موصوف و معروف بود و پیوسته بامرزراعت اشتغال مینمود و حق تعالی در مال و فرزندان آن جناب برکت ارزانی فرموده

۱ــ کذادراصل، شاید : گنبد ۲ــ اصل : خان ۳ــ اصل : فروردی

بود و دراهرستان مجاور[بود] و هر گاه [ ] و خارج [ ]المال که از و کلای دیوان رسید بمتوطنان اهرستان میرسانیدند ازخاص مال خود داده نمیگذاشت که یك دینار ازساکنان آنجا باز یافت نمایند .

و در اول حال در سر کوچهٔ غازیان جماعت خانهٔ نیکو بساخت و منارهٔ یك قفصه بر پا کرد و امام و مؤذن تعیین فرمود .

و در مقابل آن به‌جهت مقبره عمارتی نیکو باخانقاهی درجنب آن‌بساخت‌و میاه ابرندآباد در آنجا جاری کرد .

و در جنب حظیره و خانقاه باغی بود ، در آن باغ طرح مسجد جامع انداخت و صفهٔ عالی و جماعتخانه در یمین و یسارتمام کرد و بر کتابهٔمسجدسورهٔ الکهف ثبت فرمود .

و در جنب مسجد سقایه بساخت و اتمام این عمارات درسنهٔاثنی و عشرین و ثمانمائه بود .

و بعد از چند سال در خلف صفهٔ مسجد طرح گنبد مقصوره انداخت و تمام ناکرده‌بجواررحمت حق[۱۳۳b] پیوست و روح‌پاکش بدارالسرورواصل گردیدو در حظیره[ای] که در جنب مسجد ساخته بود مدفون گردید .

و چون مسجد باتمام نرسیده خواجه حاجی جان تبریزی که دریزدمجاورو پیوسته بخیرات و مبرات قیام مینمود در سنهٔ اربعین و ثمانمائه از جمله مبلغ سه هزاردینار کپکی که وصیت‌نموده بود که خرج جاریه کنند بعد از فوت‌نامه (کذا) مبلغ یکهزار دینار که‌موازی یکصد تومان‌تبریزی[1] بوده‌باشدبموجب وصیت صرف مسجدمذکور کردند و گنبد تمام نمودند .

و خواجهٔ مرحوم سعیدخواجه زین‌الدین علی‌خلف‌ارجمندخواجه صدرالدین احمد ابیوردی مبلغی معین از خاص مال خود صرف مسجد مذکور نموده تمام عمارات‌را سفید کرد و منبر خطیب‌بکار گذاشت و تامدتی مدید حفاظ بتلاوت کلام مجید مشغول بودند و صلوة خمسه بجا می‌آوردند .

۱ــ اصل : بدری

الحال رو بخرابی دارد و قلیلی که وقف آنجاست بمصرف نمیرسد .

ذکر احوال و بیان عمارت مولانا معین‌الدین معلم یزدی[1]

مولانامعین‌الدین‌جلال‌یزدی‌بوفور علم‌و دین‌داری و مزیدفضل‌وپرهیز گاری از سایر فضلای عصر امتیاز تمام داشت و همواره بلوازم درس و فتوی پرداخته نقش افاده برالواح‌خاطر طلبه مینگاشت. وسلاطین بنی‌مظفر اورا معزز[2] و مکرم می‌داشتندومعلم‌سلطان مطاع‌شاه شجاع‌بود و **تاریخ معینی‌مظفری** ازجملهٔ‌تألیفات[3] [134a] آن جناب است و فضل و کمال او ازمنشآت اومعلوم میگردد .

ودراهرستان بموضعی که‌آنرا«دشتوك» میگفتند واکنون‌به«دار بندك»اشتهار یافته در سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائه طرح مسجدی عالی و گنبدی جهت مدفن خود انداخت و در نهایت خوبی و تکلف باتمام رسانید و پنجرهٔ کاشی بر شارع گذاشت و بمقتضای «کل نفس ذائقة الموت» بنای حیات[4] اوانهدام یافت‌ودر گنبد جنب مسجد مدفون گردید .

وفات مولانای مرحوم و اتمام مسجد و مقبره درسنهٔ تسع و ثمانین‌وسبعمائه اتفاق افتاد .

ذکر احوال مرحوم سعید امیرشمس‌الدین‌محمد خضرشاه وفرزندان او وبیان عمارات آن جناب و اولاد امجاد

امیرشمس‌الدین محمد خضرشاه بصفت ورع و دین‌داری و تقوی وپرهیز گاری اتصاف داشت و پیوسته بسرانجام امور اهل اسلام قیام نموده نقش خیرخواهی بر صحیفهٔ ضمیر منیر صغیر و کبیرمینگاشت .

درایام جوانی بامرتجارت و درزمان شیخوخت بشغل زراعت قیام مینمود .

۱ـ اصل: یزدوی ۲ـاصل:معذور ۳ـ اصل : تامات ٤ـ اصل : حیوة

و در محلهٔ مصلی عتیق متقارب کوچهٔ حظیر[ه] خانه[ای] که بخانهٔ امیرهارون مشهور بود خریداری نموده عمارت کرد و طنبی و ایوان و حوضخانه بساخت ودوباغ‌مشجرمکروم درخلف آن معمور گردانید.

و بر درخانه مسجد مروح بنا فرموده باتمام آن موفق گردید.

وایضاً درمقابل [۱۳٤b] خانه‌کاروانسرائی بغایت نیکو بساخت و دکاکین بسیاروسقایه بنافرموده باتمام رسانیدوا کنون‌تمامی با زمین‌هموار[ست]ونشانی از آنها نمانده.

و خلف مومی الیه امیر قطب‌الدین خضرشاه درمحلهٔ مذکور خانهٔ عالی بنا فرمود و طنبی و بادگیری رفیع برافراخت وساباطی‌مسدس بردرخانه راست کردو آب نرسوباد درخانه جاری نمود و بر کتابهٔ طنبی این ابیات ثبت کرد:

بیت

زهی نهاده سپهرت سرای دولت نام
سعادت ابدی سدرهٔ تو کرد مقام
سراچه‌های بهشت ارچه دلگشاو خوشند
فضا[1] ز صحن وسیع تو میبرند بوام
ز روشنی و صفا نزد عقل می‌زیبد
سواد قاعدهٔ آب را بیاض دیده غلام
غلام‌وار زمین بوسه میکند هر دم
علو سقف ترا آسمان مینا فام
خجسته باشی و فرخنده بر جهان کمال
ملاذ و ملجاء ایام و کامکار انام
امیر زاده خضر شاه قطب ملت و دین
که آب شد زحیاء کفش وجود غمام

۱- تاریخ‌یزد: صفا

بخرمی و خوشی این سرای میمون را
بسال هشصد و عشرین ثلاث[1] کرد تمام

گفتار در بیان حال امیر جلال الدین خضر شاه

سید مشارالیه درنهایت تمول و صاحب خیرات بود و بنوازش و ترفیه حال درویشان و مستحقان پیوسته قیام مینمود و در خط[2] و انشا ازامثال و اقران امتیاز تمام داشت و سلاطین و حکام[3] اورا معزز میداشتند.

ودرعمارات و بقاع‌الخیر اهتمام تمام بجا می‌آورد و در کوچهٔ بهروك که اکنون به«چهار [۱۳۵a] مناره» اشتهاریافته ساکن‌بود.

درسنهٔ تسع و اربعین و ثمانمائه درمحلهٔ مذکور طرح مسجد جمعهٔ جدید انداخت و جماعت‌خانهٔ عالی بنا فرموده باتمام رسانید و درصحن مسجد پایابی بر سرآب گرد فرامرز حفر نمود.

ومزرع‌بهادیناباد حوالی‌اردکان و بسیار حقابه و باغات‌واراضی دراهرستان و تفت قهستان خریده برمسجد مزبور وقف فرمود و حاصل آنهارا که قریب‌پنجاه‌و پنج تومان‌میشود در وجه‌وظیفهٔ طلبهٔ‌علوم و مرسوم حفاظ کلام‌ملك علام‌ومؤذنان و خدام مقرر کرد و مبلغی به‌جهت اطعام فقرا و مسکینان تعیین نمود.

وبسبب دخل جمعی از اولاد آن جناب که خود را متولی شرعی میدانند و تمامی حاصل بمصارف غیر مقررصرف مینمایند مسجد روبخرابی آورده‌وچراغش خاموش و ازمجالست علما و عباد محروم مانده.

و سیادت پناه میرعسکر خضرشاهی که خودرا از جملهٔ اولاد سید مومی‌الیه میداند بامر تولیت‌اشتغال دارد و درزمان‌حیات‌آن‌جناب هرصبح‌وشام‌طعام‌بمستحقان داده «نقارهٔ‌مرشدی» بنوازش‌درمی‌آورده‌اند و درهرشب جمعه علما و فضلا و حفاظ کلام ملك العلام و مؤذنان خوش آواز را درمسجد مذکور جمعه آورده به‌انواع

۱ـ اصل : بیست (تاریخ یزد جعفری : سه . تصحیح از تاریخ جدید یزد)
۲ـ اصل : حفظ ۳ـ اصل : حکوم

اطعمه و اشربه و حلویات ضیافت میکرد .

گفتار دربیان مخالفت مرزا سلطان محمد نسبت بفرمان فرمای آفاق و نهضت رایات نصرت آیات بصوب[۱۳۵b] ولایات فارس و عراق

مورخان پسندیده اخلاق صحایف اوراق‌را باین نقوش آراسته‌اند که چون فارس مضمار تهور مرزا سلطان محمد بن بایسنغر بفرمان خاقان سعیدمرزا شاهرخ در ممالك عراق بر سریر سلطنت متمکن گشت خلق بسیار ازاطراف بلادوامصار بردرگاه شاهزادهٔ عالیجاه جمع آمدند و دخل آن خسرو دریا دل بخرجش وفا نمیکرد .

بنابرآن بعضی از مردم فتان‌بعرض رسانیدند که ضعف شیخوخت[۱] بر مزاج همیون حضرت خاقانی مستولی گردیده و قوا بمرتبه [ای] ضعیف شده که آن حضرت‌را مجال حرکت نیست ، فرصت غنیمت باید شمرد و بلدهٔ اصفهان‌و یزد و شیرازرا بتحت تصرف باید آورد .

مرزا سلطان محمد سخنان فتنه انگیزان را قبول نموده به یك ناگاه بر سر اصفهانیان تاخت و امیرسعادت خاوند شاه‌والی آنجارا کوفته‌مقیدومحبوس‌ساخت و اموال بسیار ازآن ولایت حاصل کرده بسپاهیان بخشید و یورش فارس‌را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانید.

مرزا عبدالله حاکم فارس چون قوت محاربه نداشت دروازه‌های شیراز را مضبوط و محفوظ کرد و قاصدی همعنان برق و باد بدارالسلطنهٔ هرات فرستاد و کیفیت حادثه‌را درقلم آورد .

چون این خبر بسمع شریف خاقان عالی گهر رسید باوجود [۱۳٦a]ضعف شیخوخت[۱] بواسطهٔ رعایت ناموس پادشاهی و مبالغهٔ جناب عفت پناهی گوهرشادبیگم

۱ــ اصل : شیخوخیت

در شهور سنهٔ خمسین و ثمانمائه لوای نصرت‌انتما بجانب‌عراق و فارس‌برافراشت.

چون مملکت ری مضرب خیام عساکر نصرت انجام‌شد مرزاسلطان محمدبعد ازتحقیق این خبر ترك محاصرهٔشیراز کرد و روی توجه‌بجانب فرار آوردوخاقان سعید عنان انصراف بصوب اصفهان معطوف ساخت و چون درآن‌بلده نزول‌اجلال فرمود جمعی ازسادات‌وفضلا[را] که درسلك هواداران مرزاسلطان‌محمدانتظام داشتند مؤاخذ و معاتب گردانیدبلکه درواسط ماه مبارك‌رمضان سنهٔ خمسین[و] ثمانمائه بیاسا رسانید .

مفصل این مجمل آنکه حضرت‌مولانای اعظم‌سعید اشرف‌الفضلاءالمحققیق مولانا شرف‌الدین علی‌الیزدی نوراللهمرقده که‌بلفظ گوهرافشان‌حضرت‌صاحبقران امیرتیمور گورکان به «حضرت مخدومی» ملقب گردیده‌بود بخدمت شاهزاده‌عرض کرده بود :

شعر

چرخ است پیر و اختر[1] بخت تو نوجوان

آن به که پیر دولت خود با جوان دهد

از اوضاع چنان مفهوم میگردد که خاقان سعید من‌بعدمتوجه عراق‌وفارس نخواهد شد و تمامی این ولایات بلکه اکثر معمورهٔ ایران بر شاهزادهٔ بلند مکان قرارخواهد گرفت .

و جمعی از سادات عظام [۱۳٦b] و فضلای انام مثل مرتضی‌اعظم سید شاه علاءالدین که ثمرهٔ شجرهٔ آل طه و یس بود و نسب‌سادات عظام حسینیهٔ اصفهان به‌آن‌حضرت میرسد و مولانا امام الدین قاضی‌وجناب‌غفران‌پناه خواجه‌افضل‌الدین ترکه که جد اعلی مرحوم سعید میرزا ابوالمظفرترکه بود با حضرت مخدومی موافقت فرموده بودند .

چون دارالسلطنهٔ اصفهان بوجود خاقان منصور آرایش یافت‌جمعی‌ازندمای مقدمهٔ مذکوره بعرض رسانیدند حکم جهان مطاع باحقر از آن جماعت نافذ

۱- اصل : اخترو

گردید و نخست خاقان سعید از جناب مخدومی پرسید که تواز کجا میگفتی که ما بدین جانب نخواهیم آمد و این بی سعادت یعنی شاهزاده نادان را بمخالفت ما اغوا میکردی ؟

حضرت مولانا جواب داد که من این سخن‌را ازروی دلایل نجومی نمیگفتم بلکه بقیاس عقلی عرضه میداشتم ، زیرا که شاهزاده نهالیست خجسته ظلال ، بر جویباردولت و اقبال رسته . وآفتابیست‌فرخنده پرتو، ازافق‌حشمت واستقلال‌طالع گردیده . ظاهرچنان بود که ازصرصر غضب خسروعالی گهر ازپای درنیاید و در برج عاطفت خاقان بحر و بر از وصمت زوال‌و عقدهٔ کسوف ایمن ماند .

مرزا عبداللطیف که خاطر متوجه مخاص جناب‌مولوی‌داشت بنابرمصلحت وقت معارض آن‌جناب شد و حضرت خاقان سعید خدمت‌اشرف‌الفضلا را بشاهزاده سپرد و شاهزاده [۱۳۷a] جناب مشارالیه را خفیه در کمال احترام بدارالسلطنهٔ هرات گسیل فرمود .

بعد ازآن حضرت خاقان مغفور بصلب مرتضی اعظم‌شاه علاءالدین و مولانا امام‌الدین قاضی و جناب غفران پناهی خواجه افضل‌الدین ترکه امرفرمود .

درآن حین خواجه افضل‌الدین روی بشاه علاءالدین[1] آورده گفت الهاشمی اولی و بموجب فرمان موکلان آن سه بزرگ دین‌را بیاسا رسانیدندواین‌حرکت برمرزا شاهرخ مبارك نیامده درهمان‌زودی‌ابویحیی بخدمتش‌شتافته مرغ‌روحش‌را بجانب عقبی پرانید .

چنانچه تفصیل شرح آن عنقریب سمت گزارش[2] خواهد یافت .

بالجمله بعد ازواقعهٔ مزبوره[3] خاقان سعید ازآن منزل کوچ کرده‌به‌جولگهٔ ری شتافت و برخی از امرا را نزد مرزا سلطان محمد فرستاد که اگرشاهزاده بقدم اعتذار و استغفار بدرگاه جد بزرگوار نیاید بزجر تکلیف نمایند. اما درآن اثنا صورتی دست‌داد که هر کس دراردوی همایون بود روی بطرف‌دیگر نهاد .

۱- اصل : علاوالدین ۲- اصل : گذارش ۳- اصل : مذبوره

ذکر انتقال خاقان سعید بخلد برین و بیان بعضی ازوقایع اردوی ظفر قرین

حکم نافذ «کل من‌علیها فان» قضائیست مبرم و قضیهٔ کلیهٔ «کل‌نفس‌ذائقة الموت» حکمیست محکم جمشید خورشید که سپهرچهارم مسندجاه‌وجلال‌اوست .

نظم

خورشید که هست خسرو چرخ برین
دارد همهٔ روی زمین زیر نگین
[۱۳۷b] هرروز کمالش‌به‌زوالست قرین
پیوسته چنین بوده جهان را آیین

تقریب آن‌تشبیب آنکه درآن‌ولا که بیمن دولت و حسن‌معدلت خاقان‌سعید مظفر لوا اکثر معمورهٔ ربع مسکون غیرت کارگاه گردون بود ناگاه بتقدیر ایزد متعال صورت عین‌الکمال جمال نموده خدنگ‌بلا ازشست[1] جفا بگشود .

تبیین واقعهٔ جانسوز و تفصیل حادثهٔ محنت اندوز آنکه در آن اوان که مملکت ری محل اقامت خاقان صاحب حشمت بود در روز یکشنبه بیست و پنجم ذی حجهٔ سنهٔ خمسین و ثمانمائه موافق اول روز نوروزعزیمت‌زیارت مراقدمشایخ نموده عنان یکران بدان طرف انعطاف داد . بعد ازمراجعت بر طبق آیهٔ کریمهٔ «اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون» پادشاه ربع مسکون قبل ازوصول بارگاه فلك اشتباه عازم سفرآخرت گردید و طایر روح شریفش رفیق مسافران آن جهان شده‌درحظایر قدس و ریاض مأوی گزید .

بیت

دلا نیست دایم بقای حیات — که عالم ندارد قرار و ثبات
رسدتختو بخت ار باوج کمال — چوخورشید تابنده یابد زوال
بیا تا بگویم بآواز نی — که‌جمشید کی بودو کاووس کی

۱ــ اصل : شصت

یکی ازشعرا تاریخ وفات حضرت خاقان سعیدرا چنین گفته :

خاقان زمان که بود شه رخ سلطان
در جرگهٔ ری بحکم حی سبحان
یکشنبه کرد روز نوروز وفات
[۱۳۸a] تاریخ‌وفات‌اوست «خاقان‌زمان»

مهد علیا گوهرشاد آغا جهت ملاحظهٔ خاطر فرزند ارجمند مرزا الغ بیك معتمدی نزد مرزا عبداللطیف که نبیرهٔ مهد علیا و ولد ارجمند مرزا الغ بیك بود و در اردوی همایون تشریف داشت فرستاد و پیغام داد که فرمان‌فرمای بلاد و عبادازمیان رفت، مناسب آنکه توخلایق را دستگیری نموده نگذاری که پریشانی بحال اردوی ظفر مآل رسد .

مرزا عبداللطیف ملتمس مبذول‌داشته بقیهٔ آن‌روز و آن‌شب‌پرتعب‌محافظت اردو نمود . صباح روز دیگر که ازهول آن واقعهٔ محنت اثرخسروخاور گریبان افق‌چاك‌زد و جهت‌سو کواری حضرت‌شهریاری لباس نیلگون گردون دربرافکنده، مصراع : افغان زجهانیان بر آمد

صیحهٔ صبح محشر و فزع[1] اکبر در عالم اصغر ظـاهر گشت . ماه‌رویان پلاس شب‌رنگ پوشیدند و جای آن بود، وسلسله‌مویان‌رخسار خورشیدآثارخراشیدندو مناسب‌چنان‌می‌نمود. درزمان‌اکثرشاهزادگان‌وامرابافوجی ازاصحاب [وباشکوه] وجلال‌رایت عزیمت بصوب خراسان برافراختندوبرخی‌از جاهلان‌دراردوبازاردست بغارت برآوردند و غبار فتنه درهیجان‌آمده غوغای عام‌برخاست‌و مرزا عبداللطیف سوار گشته‌به‌آب تیغ آتش بارگرد آن آشوب‌را تسکین‌داد و دوسه روز در غایت [۱۳۸b] سعی و اهتمام بدارای[2] رعیت و سپاهی‌پرداخت. بعد ازقطع یك‌دومنزل جمعی از مردم شریر جاهل بسمع شاهزاده رسانیدند که مهد علیا گوهرشاد آغا با امرای‌ترکمان‌اتفاق نمودهٔ قصد غدری دارد . چون شاهزاده ازنشاهٔ جنون بهرهٔ

۱ــ اصل : فرع
۲ــشاید : بدارائی (یعنی‌رعیت‌داری‌وسپاهی‌داری)

تمام داشت و وفور محبت جده را نسبت باولاد دیگر میدانست این سخن را باور کرده بمیان‌خوار ری و سمنان جهات و اسباب سترعلیارا بباد غارت و تاراج داد و از هر کس ایمن نبود اورا بند فرمود.

درحبیب‌السیر مسطور است که مرزا عبداللطیف درنهب اسباب حشمت مهد عصمت‌مآب بمرتبه[ای]مبالغه نمود که چون کوچ واقع شد آن‌مخدره‌الاغی‌نیافت که سوار شود. عصائی‌بدست گرفته پیاده‌قدم‌درراه‌نهاد. درآن‌حال‌یکی ازنوکران او بدانجا رسیده اسپ خویش پیش کشید تا مهدعفت‌شعارسوار شد و قاصدی‌همراه شمال و صبابه‌هرات فرستاد و کیفیت حال‌را اعلام داد. مرزا علاءالدین که نبیرهٔ حضرت خاقان سعید و مهد علیا بود و دربلدهٔ هرات بامر خاقان منصورحاکم بود چون آن خبر شنود از فوارهٔ دیده جوی خون بر چهرهٔ لاله‌گون روان ساخت و مرزا صالح ولد مرزاپیر محمد شیرازی راسردار کرده باجمعی‌از امراومشاهیرشجعان بدفع مرزا عبداللطیف‌نامزد فرمود. مرزاصالح بارفقابصوب نیشابور ایلغار کرده صبح روز شنبه سیزدهم [۱۳۹۸] ماه‌صفر بیك‌ناگاه درقیتول‌مرزا عبداللطیف‌تاخته مهد علیارا از میان اعدا بیرون آوردند و درموضعی مناسب صف‌قتال آراسته‌مستعد[1] پیکار گشتند. مرزا عبداللطیف تا آن وقت مانند بخت خود در خواب بود. چون صدای نفیر و کرنا استماع نمود متنبه‌گشته ازبستر استراحت برخاست‌وصف‌قتال بیاراست و بنفس نفیس برصف اعدا تاخته حمله‌های پیاپی کرد وسر گردنکشان‌را چون گوی درپای اسپان انداخته نهایت شجاعت بجاآورد. درآن اثنا شبدیز تیز رفتارش بسردرآمده ازپشت زین برروی زمین افتاده مراد مخالفان‌برآمد. جمعی از سپاهیان خراسان اورا گرفته نزد مرزا صالح بردند و رایت اقتدار بلند کرده قیتول شاهزاده را غارت کردند.

بیت

همی تا بگردانی انگشتری   جهان‌را دگر گون‌شودداوری

بعد ازآن مرزا صالح درملازمت مهد علیا و نعش حضرت غفران پناه عازم

۱ــ اصل : معتمد

هرات گشت و مرزا علاءالدین تا دو منزل باستقبال آمده دیده بدیدار جدهٔ عفت دثار روشن گردانید و برمخلص آن‌جناب و گرفتاری مرزا عبداللطیف لوازم محامد الهی بتقدیم رسانید و برتخت بخت و دوستکامی نشسته و اطراف بارگاه‌را بخوبتر وجهی آراسته باحضار مرزا عبداللطیف فرمان فرمود. فرمانبران شاهزاده را مانند گناه گاران[۱۳۹b] کمر ازمیان گشاده بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آوردند. مرزا علاءالدین اورا مخاطب ساخت و گفت نسبت بوالدهٔ ماجده چرا بی حرمتی کردی؟ مرزا عبداللطیف جواب داد که من بدی کردم جفا دیدم، تو نیکی کن تا وفا بینی. مرزا علاءالدین جریدهٔ جریمهٔ عم‌زاده‌را برقم عفو مرقوم گردانید و چون بدارالسلطنهٔ هرات رسید شاهزاده‌را درقلعهٔ اختیارالدین مقید ساخت و جسد مطهر خاقان عالی گهررا در مدرسهٔ مهدعلیا گوهرشادآغا بخاک سپرد.

ذکر سلطنت مرزا سلطان محمد در عراق و فارس و بیان بعضی واقعات

مرزا سلطان محمد بن بایسنغر خسروی مشهور بود[و] بکمال عقل و کیاست معروف و بو[فو]ر علم و مروت موصوف. ازغایت شجاعت و تهوردرمعارک هولناک بنفس نفیس مباشر امرقتال گردیدی و هرچند لشکر خصم بقوت و شوکت بودی اصلا از آن نیندیشیدی. در جود و سخا بطریق اعتدال سلوک نمودی. نوبتی یکی ازمخصوصان بتقریبی کثرت بخشش مرزا بابررا بعرض رسانیدو پرسید که‌چونست که‌شما درین امر تقلید آن‌جناب نمی‌نمائید! مرزاسلطان محمد درجواب این بیت خواند:

بیت

میان عالم و جاهل همین [یکی] فرق است
که او کشیده عنان باشد این[1] گسسته مهار

مرزاسلطان محمد درزمان حیات خاقان خجسته صفات مدت پنج‌سال درمملکت عراق بدولت و اقبال گذرانید و درآن وقت[۱٤۰a] که آن‌حضرت درولایت ری

۱ـ اصل : او

عازم سفر آخرت گردید آن شاهزادۀ صاحب تأئید از خرم‌آباد لرستان بجانب اصفهان شتافت و لوای سلطنت برافراخت. گردنکشان آفاق سر اطاعت بر خط فرمان او نهادند. مگر مرزا جهانشاه بن قرایوسف ترکمان که اظهارخلاف کرده سلطانیه و قزوین‌را به‌تحت تصرف درآورد.

مرزا سلطان محمد ازطغیان پادشاه ترکمان خبر یافته باستعداد سپاه مشغول گشت و نشان همیون بدستور زمان حضرت خاقان سعید بنام مرزا سلطان جهانشاه در قلم آورد. برین منوال که: «شهریار اعظم امیرجهانشاه بعنایات پادشاهانه مخصوص گشته بداند که چنان استماع افتاد که گماشتگان او بخلاف حکم همیون درسلطانیه و قزوین مدخل نموده‌اند[و] این صورت بی‌قاعده واقع شده، می‌باید که آن ولایت را بنواب دیوان اعلی بازگذارد و بمملکتی که حضرت خاقان سعید مغفور جهت او تعیین فرموده قناعت نماید و الا بمیدان قتال شتابد تا آنچه مقتضای تقدیر ایزد تعالی بوده باشد بظهور آید» و مهر بر روی نشان زده مصحوب قاصدی سخن‌دان ارسال نمود و بنفس نفیس بالشکر بی‌قیاس درعقب ایلچی‌روان شد.

چون امیرجهانشاه را چشم بر آن نشان افتاد و مضمونش [۱٤۰b] معلوم فرموده متعجب گشته گفت این شخص درکمال تهور و شجاعت است یا از نشأه جنون بهرۀ تمام دارد که بمثل من پادشاهی این‌نوع نشان‌می‌نویسد! وباسپاه‌فراوان روی بطرف عراق و فارس آورد.

چون بین‌الفریقین مسافت نزدیك شد رسل و رسایل ازطرفین در میان آمده منازعت و مخالفت‌را بمصالحت و موافقت تبدیل دادند و مرزا سلطان محمد بازگشته امیر جهانشاه عنان بطرف آذربایجان معطوف ساخت و باندك روزگاری بمیامن مالك‌الملك قدیر بر ممالك‌ایران نافذ فرمان گشت، چنانچه‌عنقریب سمت‌تسطیر خواهد یافت و پرتو اهتمام برتفصیل این اجمال خواهد تافت.

گفتار در بیان معاودت شاهزادهٔ عالی گهر مرزا سلطان محمد بجانب دارالسلطنهٔ اصفهان بتقدیر ملك منان

چون امور مهمات برطبق دلخواه ملازمان آستان شاهزادهٔ عالمیان ساخته و پرداخته شد رأی عالم آرای پادشاه کشورگشای برمراجعت قرار گرفت و دراوایل میزان که نسایم خزان بجانب باغ و بستان در اهتزاز آمده اوزان لیل و نهارسمت اعتدال پذیرفت مهر سپهرشهریاری رایت نهضت بصوب خطهٔ اصفهان برافراخت و ازیمن مقدم همیون آن ولایت را رشك فضای گلستان ساخت و روزی چند بساط عشرت و نشاط گسترده درغایت [۱٤۱a] دولت و کامرانی بتجرع اقداح راح ریحانی پرداخت . در آن اثنا جمعی از امرامعروض داشتند که مرزا علاءالدوله درهرات بدون استعداد وقابلیت ملك داری لوای شاهی افراخته همواره بعیش و نشاط مشغول [است] و از دور و نزدیك خبر ندارد . مناسب چنان مینماید که پادشاه ملك ستان کمندهمت بربروج آن ولایت انداخته بدستیاری جنود اقبال مسخر سازد . اما نخست باید که ساکنان عراق و فارس و کرمان مبلغی برسم مدد خرج عساکر نصرت شعار بخزانهٔ عامره رسانند . این سخن چون سکهٔ دراهم برلوح سینهٔ شاهزاده نقش گرفته مبلغی خطیر بر مملکتی که درتحت تصرف و کلای شاهزاده بود مقرر گردید. ازآنجمله مبلغ هفتصد تومان کپکی رسد بدارالسلطنهٔ یزد رسید .

خواجه جلال الدین مرشد دبیر مدبر این امور گشت و ازاصفهان به یزد آمده سرشمار و خانه شمار[ ] و بلوحات[1] کرده مقررشد که هر نفرمبلغ بیست دینار کپکی مهمسازی کنند . محصلان شدید ازخدا بی خبر جلادطبیعت ازاصفهان به یزد آمده بمطالبهٔ آن وجه عجزه و رعایارا درشکنجه کشیدند و درعرض یك ماه اخذ کرده بخزانهٔ عامره رسانیدند .

[1] کذا دراصل، شاید: ما لوجهات

ذکر توجه مهد علیا گوهر شاد آغا بدارالعبادهٔ یزد و رفتن بدارالسلطنهٔ اصفهان

سابقاً خامهٔ مشکین عمامه شمامهٔ این خبر[را] بمشام جان مطالعه کنندگان رسانید که چون مهد علیا بهامداد [۱۴۱b] مرزا علاءالدوله بدارالسلطنهٔ هرات تشریف داد بعد ازاندك زمانی مرزا عبداللطیف بجهت محبت سلطنت پنج‌روزه‌مانند مرزا الغ‌بیك‌پدری[را] که درفضایل‌نفسانی و کمالات‌انسانی نظیرو عدیل نداشت بقتل آورد و روی توجه بدارالسلطنهٔ هرات آورد. مهدعلیا ازشهادت‌فرزند ارجمند اطلاع یافته باجمعی ازشاهزادگان و بعضی ازامرای ترخان وموازی سی هزار از ملازمان روی توجه بدارالعبادهٔ یزد گذاشت .

چون بحوالی «رباطات» رسیدسادات و قضات و اهالی باستقبال شتافته روی مسکنت برخاك نهاده نثار و پیشکش نمودند . جناب عفت پناه درخانهٔ‌غیاث‌الدین علی که اکنون «باغچهٔ‌عباسی» می‌نامند نزول فرمود وشاهزادگان وامرا در«محلهٔ دومدرسه»و «چهارمنار» فرود آمدند . اکابر واهالی هر روزه بردر دولتخانه[2] آمده انواع خدمات بتقدیم میرسانیدند و جناب مهدعلیا گوهرشادآغا تمامی را بخلاع فاخر و انعام وافر معزز و سرفراز فرمود و چندین مبلغ بعجزه و مستحقان ایثار کرد .

مرزا سلطان محمد که دراصفهان برتخت سلطنت نشسته بود برتوجه مهدعلیا بدارالعباده اطلاع یافت . جمعی ازامرای عالیشان‌را بطلب آن‌جناب فرستاد. امرا با تحف و هدایا بخدمت مهد علیا رسیده بعد از روزی چند در ملازمت عفت دثار روانهٔ اصفهان شدند . شاهزادهٔ[۱۴۲a] عالی گهر یك دومنزل استقبال کرده‌چون بحوالی هودج مهدعلیا رسید ازمرکب فرود آمده بشرف دستبوس مشرف گردیدو پیاده در رکاب مهد علیا روان شد . جناب عفت مآب بفرمود تا جنیبت خواص[3]

۱– اصل : علاوالدوله ۲– اصل : دولتخوانه ۳– ظاهراً : خاص

کشیدند و شاهزاده سوار شده داخل دارالسلطنهٔ اصفهان گردیدند و بدولت‌واقبال برمسند اجلال تکیه زدند .

در آن حین فصل زمستان بپایان رسید و سلطان ربیع فضای بساتین‌را بانواع ازهار و ریاحین آراسته گردانید . هزاردستان بصدهزار زبان صدای عیش‌وعشرت درداد و گل جلوه کنان براورنگ فیروزه‌رنگ نشسته[و]نرگس قدح‌زرین بر کف نهاد و شاهزادهٔ عالیجاه بجهت جلوس براورنگ سلطنت اشاره نمود که‌فراشان چابك دست در باغات اصفهان که باعتدال هوا و نزاهت فضا و طراوت گلزار[1]و نضارت[2]اشجارازباغات سایربلاد امتیاز دارندقبهٔ‌خرگاه باوج مهروماه برافراختندو مهندسان شیرین کار چهار طاقهای سپهر آثار مزین بتکلفات بسیار مهیا ساختند. پیشه‌وران‌هنرمند هریك‌مناسب حرفهٔ خویش تعبیه‌ها[ئی] درغایت غرابت برروی کارآوردند و حکم عالی صدور یافت که صغیر و کبیر و برنا و پیربساط عیش گسترده‌درباغات حاضر گردند. ومرزاسلطان‌محمد[142b]درایوان‌سلطنت. به‌مجلس بزم و عشرت تکیه زده ازدست ساقیان زهر[ه] جبین‌شر[ا]بی صافی‌تر ازماءمعین در کشیده نقش غم ازلوح دل بسترد و ازتاب آفتاب شراب گلزار[3] عارض ساقی پر ازلالهٔ سیراب مینمود . مغنیان نغمه‌ساز و سازندگان خوش‌آوازبنغمات‌دلگشا[ی] فرح‌افزا آسودگان‌عرصهٔ زمین‌رابرقص آوردند و خوانسالاران[4]بارگاه‌سلطنت آشیان انواع اطعمهٔ گوناگون ازهرچه درحوصلهٔ خیال گنجد افزون‌مهیاو آماده کردند.

در آن اثنا روزگار ناسازگار عادت دیرینهٔ خویش بظهور رسانید و صرصر فتنه دراهتزاز آمده آن جشن‌را بماتم و عیش‌را بغم مبدل گردانید .

تبیین این‌بیان آنکه منهیان بسان برق و باد ازجوانب ممالك رسیده خبر دادند که‌مرزا علاءالدوله ازجانب خراسان‌عنان یکران بجانب‌دارالعبادهٔ‌یزدانعطاف داده و والی یزد سپر ممانعت برروی کشیده بعد ازکشش و کوشش بیشمارمرزا علاءالدوله برآن خطه استیلا یافته لوای سلطنت بر افراخته است و ماهچهٔ لوای

۱ـاصل: گلذار ۲ـاصل: نظارت ۳ـاصل: گلذار ٤ـاصل:خوانسالاران

جهانگشای مرزا مظفرالدین جهانشاه ببرج شرف رسیده و تمامی ممالك آذربایجان و سواحل دریای عمان و ارمن و گرجستان آن پادشاه نافذ فرمان را مسخر گردیده و جمیع سرداران اطراف و گردنکشان اکناف اطاعت حکم و نشان او نموده اند و شرایط فرمان [۱٤۳a] برداری و لوازم خراج گزاری بجاآورده بالتفات و عنایتش مفتخر و سرفراز گشته اند و باچند تومان ازسپاه جرار بعزم تسخیر عراق بحوالی قم نزول اجلال فرموده و مرزا ابوالقاسم بابر بافوجی کثیر ازبی باکان فتنه انگیز باندیشهٔ رزم آن شیر بیشهٔ ستیز ازمازندران بیرون آمده بحوالی دامغان رسیده است.

مرزا سلطان محمد از استماع این اخبار مانند ماهی درشبکهٔ اضطراب افتادو در دفع دشمنان بامقربان بساط مشورت گسترده رای همگی بر آن قراریافت که نخست بدفع برادر نامهربان مرزا ابوالقاسم بابر که دشمن خانگی است[۱] پردازند. بنابر صلاح دید امرا مرزا سلطان محمد بافوجی از سپاه ظفر پناه متوجه رزم برادر گشته درموضع چناران[۲] آن دوسپاه شوکت دستگاه مانند ابر بهاران جوشان و خروشان بهم رسیدند و بصرصر حمله نیران مصاف تیز گردانیدند.

مرزا سلطان محمد در آن روز تیغ جلادت آخته و بنفس نفیس بر سپاه خراسان تاخته.

بیت

بهرسو که تیغ و سنان برفراخت سر و سینهٔ خصم را خوردساخت

و مرزا ابوالقاسم بابرنیزصدای گیرو دار درمعرکهٔ کارزار انداخت.

بیت

بتیر و سنان و بشمشیر تیز برآورد از دشمنان رستخیز

مقارن آن حال شهریارشجاعت آثارمرزا سلطان[۱٤۳b] محمد برقلب لشکر خراسان حمله آورد. عساکر نصرت نشان خراسان آن جناب را درمیان گرفتندو نگذاشتند که عراقیان بموکب همایون پیوند[ند].

۱- اصل: دشمس خانکیت ۲- اصل: ضاران

لاجرم نسیم فتح و نصرت از جانب مرزا بابردر اهتزاز آمد و جنود عراق روی بانهزام آورده مرزا سلطان محمد درپنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت و هنوز فرمانفرمای خراسان سواره درمعرکه استاده بود که‌اورا پیش بردند.

مرزا ابوالقاسم بابرباغوای بعضی ازمردم کوته اندیش بقتل‌برادری‌چنان که درشجاعت و مودت و انسانیت مانند او فرزندی ازمادر گیتی در وجود نیامده بود اشارت نمود. موکلان آن‌جناب‌را سوار ساخته بطرفی روان شدند تافرمان‌بتقدیم رسانند.

در اثناء راه مرزا سلطان محمد رویمـالی طلب داشت که زخمی که بدستش رسیده بود ببندد. موکلان گفتند که مهم ازین گذشته است. آن‌جناب فرمود که بابرمروت نکرد؟ جواب دادند که نی! پس گفت مرا کجا می‌برید و همانجا فرودآمده سرتسلیم‌درپیش انداخت. یکی ازسرهنگان‌مرزا بابربیك ضرب‌شمشیر کار آن شهریار شیرگیررا آخر ساخت.

بیت

دردا که اساس‌چرخ‌را نیست قرار کز تیغ ستم کسی نیابد زنهار
از دایرهٔ زمانه دور است نشاط زنهار امان ز دهر امید مدار[1]

ذکر نهضت مرزا ابوالقاسم بابر بدارالعبادهٔ یزد و رفتن بجانب[۱۴۴a]شیراز و وقایعی که در آن ایام بتقدیر ملك منان روی نمود

از مطالع آثار سلاطین فارس و عراق سر ایر[2]اخبار عرصهٔ آفاق‌رامنوردارد که چون آفتاب اقبال مرزا محمد بن‌بایسنغر از اوج کمال بحضیض وبال انتقال کرد و تندباد اجل دوحهٔ زندگانی آن ثمرهٔ گلشن کامرانی‌را ازپا درآورد دست تقدیرایزدی‌بساط فراغت‌وامنیت[را]ازعراق و فارس خصوصاً ازخطهٔ‌یزددرنوشت. تفصیل این اجمال را طوطی کلك شیرین مقال برین منوال رقم میزنند که مرزا

۱ـ دراصل مصراع سوم بجای دوم ومصراع دوم‌بجای چهارم‌نوشته شده است
۲ـاصل: سراین

ابوالقاسم بابر بعد ازشهادت مرزا سلطان محمد خیال وصال‌عروس ولایت‌یزددرنظرش جلوه‌گر گشته با عساکر خراسان عنان یکران بصوب یزد بجولان درآورد. چون بحوالی یزد رسید منهیان بعرض رسانیدند که ماهچهٔ لوای جهانگشای‌مرزا جهانشاه ببرج شرف رسیده و عنقریب در خطهٔ یزد درخشان خواهد شد. وهم و هراس برو مستولی گشته بیك ناگاه درقلعهٔ مبارکه نزول نمود.

ملازمان‌اودست تعدی بمال‌مسلمانان‌دراز کرده‌قریهٔ کثنویه[و]محمودآبادو ابرندآباد و اکثرمحلات‌بیرون شهررا غارت و تاراج نمودند و سه روزبرین‌منوال گذشته روز چهارم مرزا بابر امیرزاده خلیل را بامرحکومت تعیین نموده عنان مراجعت بصوب خراسان منعطف فرمود. امیرزاده خلیل اساس جهانبانی انداخته انواع ظلم و تعدی برروی [۱٤٤b] کافهٔ خلایق گشود و مبلغی خطیر ازمنعمان کبیر و درویشان صغیر، از شهر و بلوکات بعنف و تعدی گرفت و بخیال تسخیر فارس در رمضان المبارك سنهٔ ست و خمسین و ثمانمائه امیرك احمدنبیرهٔامیراعظم امیر جلال الدین چقماق‌را بایالت یزد گذاشته بالشکر بسیار متوجه شیرازشد. امیرزاده که در آن ملك دم از استقلال میزد تاب مقاومت برخود ندیده بصوب کرمان گریخت. اکابر و اهالی شیراز بقدم انقیاد پیش آمده شاهزاده پای بر مسند جلالت نهاده برتخت کیانی قرار گرفت.

درهمان هفته اخبار متواتر، بلکه بصحت پیوست که رایات نصرت‌آیات‌مرزا پیر بوداق خلف ارشدمرزا جهانشاه علی‌اسرع‌الحال پرتوالتفات برین‌دیارانداخته درهشت فرسخی شیراز رسیده. امیرزاده خلیل بودن‌رامصلحت ندید. بامعدودی‌از سپاه برجناح استعجال عنان یکران بصوب کرمان انعطاف داد. بعدازقطع‌منازل‌و مراحل پرتو وصول بالکای کرمان انداخت.

سیدشروانی که‌درآن‌ملك‌لوای‌اقتدارافراخته‌بود[چون]ازقرب‌وصول‌امیرزاده خلیل وقوف یافت خاطر برتحصن قرارداده بروج و باره‌را مضبوط‌ساخت.امیرزاده خلیل چند روزی‌بجد و جهددرمحاصره کوشید. چون‌دانست که دست‌تمنی‌بگردن

مقصودحمایل نخواهد[۱۴۵a] شدبخیال وصال عروس یزدعلم عزیمت بصوب دارالعباده برافراخت .

چون خبر توجه امیرزاده خلیل بسادات و قضات و اکابر یزد رسید مانند ماهی درشبکهٔ اضطراب افتادند وَ بسر کردگی امیرك احمد نبیرهٔ امیر اعظم امیر جلال‌الدین چقماق برج و باره‌را مضبوط گردانیدند و مرتضی ممالك‌اسلام‌مقتدای طوایف انام مخدوم‌زادهٔ جهانیان امیر نورالدین نعمت‌الله و عالیجناب مرحوم سعید مولانا شرف‌الدین علی مخدوم که درقریهٔ تفت می بودند باخدام و موالیان به‌یزد تشریف آوردند و ازبلوکات و قصبات عجزه و رعایا ازصغیر و کبیر و برنا و پیر بجبال وقلاع پناه‌بردند . امیرزاده خلیل در «باغ ساباط» نزول کرده عساکر[را] بتسخیرشهرامر[1] فرمود . مردم اندرون حصار درباب‌دفع‌و منع لشکر مخالف کمال جلادت و پهلوانی بظهور رسانیدند و امیرزاده‌خلیل‌هرروز ازصباح‌تارواح بمحاربه‌و پیکار اشتغال مینمود و از درون و بیرون تیر و سنگ مانند اقطار امطار و ادعیهٔ مردم پرهیزگارهابط و صاعد بود و ازپانزدهم دیماه جلالی سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه تا آخر بهمن ماه سنهٔ مزبوره[2] برین منوال بود .

عاقبت صورت عافیت ازیزدبه‌آن‌روی روی برتافت و قحط عظیم روی نموده بلای‌جوع شیوع یافت. جمعی که گوشت بره بی‌تره نمیخوردند پوست پوسیده‌را جوشانیده بکار[۱۴۵b] میبردند و طایفه[ای] که ازروی‌تکلف دست‌بحلوای‌نبات دراز نمیکردند جهت سد رمق درکشتن سگ و گربه‌شرط اهتمام بجامی‌آوردندو مردم امیرزاده خلیل کمال سعی و کوشش بتقدیم رسانیده از خندق بگذشتند و برخنه کردن[در] برج‌و باره مشغول گشتند و نزدیك بآن رسید که بر شهر استیلا یابند . علما و صلحا،عورات‌و اطفال، پیر و جوان دست بدعا برداشته‌آوازهٔ آه‌وناله ببارگاه پادشاه پادشاهان‌رسانیدند . پادشاه‌علی‌الاطلاق‌تیردعای درماندگان[را] در همان روز برهدف‌اجابت‌رسانیده ازجانب شیرازخبررسید که شاهزادهٔ کشورگشای

۱ـ اصل: ام ۲ـ اصل : مذبوره

مرزا پیربوداق فرزند ارشد مرزا جهانشاه بعزم دفع امیر زادهٔ خلیل بولایت یزد رسید .

امیرزادهٔ نادان ازاستماع آن[خبر]درزمان[1]عنان‌یکران بجانب‌خراسان‌انعطاف داد . مخالفان ، اکثر محلات بیرون شهر و قرا و قصبات را بباد غارت و تاراج دادند. شاهزاده‌پیر بوداق[چون] خبرفرارمخالفان[را]شنیدبسرعت هرچه‌تمامتر طی‌مسافت کرده چند منزل ازعقب ایشان شتافته باغنایم موفور مراجعت نموده‌در قلعهٔ‌مبارکه نزول‌نمود و دربارهٔ جمعی که در دفع‌اعدا شرایط مردانگی بجاآورده بودند اصناف الطاف بتقدیم رسانید و دو روز در یزد توقف نموده آن‌گاه بمستقر عز و جلال خویش[۱٤٦a] شتافت و امیرمحمود کر کراق‌را بحکومت یزدتعیین فرمود . هنوز ماهچهٔ لوای کشور گشائی شاهزاده پیربوداق بدارالسعادهٔ ابرقوه نرسیده بود که زمانهٔ فتنه ساز انواع بلایا برروی روزگارساکنان این‌دیار گشادو جان و مال چندین هزار مسلمان[را] بباد فنا و تاراج‌داد .

مفصل این مجمل آنکه امیر خواجگی که مدتی قبل ازین سر ازاطاعت مرزا ابوالقاسم بابر پیچیده بود و سرحد اناررا درتحت تصرف‌در آورده‌دم‌ازاستقلال میزد درین‌وقت که‌خبر نهضت شاهزادهٔ عالیقدر[را]بجانب فارس‌استماع نمود کمند همت بر کنگرهٔ تسخیر بلدهٔ[2]یزدافکنده بافوجی ازلشکرقیامت اثرهمعنان برق‌و باد متوجه گردید و بیك ناگاه در باغستان یزد رسیده قبهٔ بارگاه بمهر و ماه رسانید و باهتمام تمام بامر محاصره و محاربه پرداخت . امیرمحمود والی‌واکابرو اهالی که برقرب وصول لشکر بیگانه اطلاع‌یافتندبرج و باره‌را مضبوط‌ساختندو بمتانت حصار و قلعه خاطررا اطمینان داده دل برمحاربه نهادند .

والحق حصار یزد حصاریست که از رفعت و حصانت شبیه قلعهٔ خیبرو سد سکندر و خندق عمیقش بسان عرصهٔ همت اصحاب کرم عریض و پهناور .

شعر

قضا کنگرش‌را زبرج زحل　　به‌بالا برآورده چندین‌محل

۱ـ اصل : ضمان　　۲ـ اصل : بمده

ته‌خندقش از زمین درمغاك دوچندانکه‌ازچرخ‌تاروی‌خاك

القصه سپاه مخالف آن قلعهٔ [١٤٦b] رفعت دستگاه را مرکزوار در میان گرفتند و اسباب حصار گیری ترتیب‌داده عراده و منجنیق نصب کردندو ازجانبین دست بانداختن تیر و سنگ گشادند و لواز[م]محاصره و محاربه بجا آوردند. کمانهای رعد (کذا)درغرش آمده آتش‌درخرمن‌جمعیت دلیران انداخت وعقاب‌تیر ازآشیانهٔ کمان پرواز نموده درکاخ دماغ پهلوانان نشیمن ساخت.

چون چند روز حال برین منوال بگذشت و از هر طرف طایفه[ای] کشته گشته عاقبت امیر خواجگی چون دید که چهرهٔ مقصود رخ نمینماید ودست‌مراد بگردن مطلوب نمیرسد و ازلشکر شاهزاده نیز متوهم بود ترك‌محاربه‌و محاصره نموده در«باغ‌ساباط»نزول نمودو«محلهٔ درمدرسهٔ عبدالقادریه»و«محلهٔ‌مصلی»[ ]و «محلهٔ‌چهارمنار» و«اهرستان» را غارت و تاراج نمود و هرچه نام شیء بر آن‌اطلاق میشد بتصرف درآورد و سادات عظام و اکابر نیك انجام که دربیرون شهرمیبودندو در وقت نزول لشکر بیگانه مجال داخل شدن بشهرنیافتند مثل‌امیرجلال‌الدین و برادر وزارت پناه خواجه معین‌الدین‌علی و خواجه قطب‌الدین‌و خواجه‌جلال‌الدین ...[1] را مقید ساخته روانهٔ سرحد انار گردید.

ذکر وقوع‌بلیهٔ قحط و غلا در ولایت یزدبتقدیر مالك‌الملك ازل و ابد

بسبب وفور عبور عساکر و حدوث نوایب متواتر و قلت [١٤٧a]زراعت‌و تفرقهٔ رعیت و عدم فیضان غمام عنایت الهی دراوایل سنهٔ ثمان و خمسین‌وثمانمائه دربلدهٔ طیبهٔ یزدصانهاالله‌عن النکبات‌قحطی[ای] در غایت شدت و عسرتی درنهایت صعوبت روی نمود و آتش جوع در کانون درون وضیع و شریف و صغیر و کبیر اشتعال یافته روز بروز شیوع آن بلیه می‌افزود ، و ازصبح تاشام غیر آه دردآلود گرسنگان در هیچ دودمان دودی مرئی نمیشد ، و ازشام تا بام فغان‌آه‌وناله‌و‌نفیر

١– یك کلمه بعلت تیرگی‌عکس خوانده نشد.

برنا وپیر ازدژه[1] چرخ اثیر میگذشت . طایر وهم درطلب طعمه هرچندبلندمی‌پرید در غیر سنبله دانه نمی‌دید ، و برید خیال چندانکه آهو مثال در گرد دشت‌وصحرا میدوید بجز سبزهٔ خط جوانان‌ازسبزی‌خبری نمی‌شنید . ازنان‌جوو گندم‌هیچکس از طبقات مردم نشان نمیداد و بخوردن گوشت سگ و گربه‌هر کس‌را میسرمیشد دهان میگشاد .

بعضی ازاهل تنعم انبان پوسیده‌را جوشانیده‌می‌نوشیدند و زمره[ای] به‌مغز سیه[2] دانه‌و نان ارزن، و ذرت اوقات میگذرانیدند . اکثر درویشان و محتاجان‌این اغذیهٔ لطیفه‌را نیز بگدائی [نمی‌یافتند] .

هر روز جمعی کثیردرسواد یزد فوت شده بعالم عدم می‌شتافتند . گدایان‌را ازفقدان‌قوت قوّت مفقود گشته از پای در می‌افتادند ، و توانگران را از گرانی مطعومات وجه معاش باتمام رسیده درمقام گدائی می[۱٤۷b] ایستادند .

مثنوی

فشرد آنچنان قحط پای ثبات — که نایاب شد نان‌چوآب حیات
دوصدمنزل ازدیگ شدآش‌دور — فراموش شد نام نان بر تنور
زقحط آتش دیگدانها بمرد — چه‌قحطی که‌آتش‌ازآن‌جان‌نبرد

القصه خلقی کثیر از گرسنگی هلاك گردیدند و رنود و اوباش از گوشت بنی‌نوع تغذی، نموده در کوچه‌های خلوت کمین میکردند وچون بیچاره[ای]تنها بدانجا میرسید بیکبار درو آویخته درخانه یا ویرانه میکشدند و بقتل رسانیده و جوشانیده‌روغنش‌را ذخیره[3] می‌ساختند و گوشت راخورده‌رایت عشرت می‌افراختند.

وبجهت امتداد بلای قحط و غلا ویرانی یزد و توابع و مضافات‌بآن مرتبه انجامید که در اکثر اسواق و محلات‌اجساد اموات افتاده‌بود و فقرا و مساکین‌را توفیق‌تجهیز و تکفین اولاد و اقربا مساعدت نمی‌نمود .

شعر

فغان از جور گردون ستمکار — که جز آزار مردم نیستش کار

کذادراصل، شاید : ذروه   ۲ـ اصل : سه   ۳ـ اصل : زخیره

بجز رسم جفا اورا هنر نیست زآیین وفا اورا خبر نیست

گفتار دربیان توجه شاهزاده پیربوداق بدارالعبادهٔ یزد

چون بمقتضای حکمت بالغهٔ ربوبیت ساکنان ولایت یزد چندگاه درمحنت قحط و غلا و وبا گذرانیدندبمیامن لطف الهی زمان ابتلا انتها یافت ، دراول‌فصل بهارسنهٔ تسع‌وخمسین وثمانمائه که نسیم اعتدال‌آثار ازشکفتن‌ریاحین [۱٤۸a]و ازهار ساحت عالم خاك را رشك مرغزار[1] افلاك ساخت و خسرو ثوابت و سیار در بیت‌الشرف خویش برسریر سرفرازی نشسته رایت عشرت و کامرانی برافراخت خلف دودمان جهانشاه شاهزاده عالم پناه مرزا پیربوداق بر ابرش گردون خرام نشسته روی توجه بصوب یزد آورد .

شعر

روان گشت شه‌زادهٔ ماه چهر چو خورشید بر اوج چارم‌سپهر
ملك گفت درموکبش دورباش زگرد سپاهش فلك عطر پاش

بهر بیابان که‌آن‌خورشید[خو]بان‌عبور نمود از یمن مقدم ظفرقرینش سبزهٔ نشاط ازمسام زمین بردمید و برهرصحرا که ماهچهٔ لوای جهان آرایش پرتو انداخت بجای خس و خاشاك لاله و ریحان رسته مشام‌زمان معطر گردید .

بیت

بهر جا چو باد بهاری گذشت بسان فضای فلك سبز گشت
بهر سرزمین کرد یك‌دم مقام شد از مقدمش رشك دارالسلام

چون موکب عالی شاهزاده بحدود یزد رسید سادات وقضات واکابر و اهالی بلوازم نثارو نیاز پرداختندواز«باغ ساباط» تاقلعهٔ مبارکه پای انداز گسترده آن مسافت‌را رشك‌نگارخانهٔ چین ساختند . حضرت شاهزاده درمستقر حشمت و اقبال نزول اجلال فرموده هریك ازامراء عظام که‌درملازمت‌رکاب میمنت[۱٤۸b]انجام

۱ـ اصل : مرغذار

بودند درمنزلی مناسب رحل‌اقامت‌انداختندو به‌تمهیدبساط عیش و عشرت‌پرداختند. تختگاه آل مظفر از فر وجود فایض‌الجود شاهزادهٔ جوان بخت غیرت افروز بلاد ربع مسکون گشت . صیت‌میمنت مقدم‌همایونش ازملك‌بوقلمون‌در گذشت‌و فروغ مکرمت روز افزونش‌برصفحات روزگارصغار و کبار تافته‌آوازهٔ احسان‌فراوانش شایع گشت .

وقرب یك‌ماه دراین خطه بتدارك احوال رعایا [و] برایا پرداخت و امیر نظام‌الدین شاه ولی بیك‌را بامر حکومت ودارائی تعیین فرموده بصوب شیرازعنان عزیمت برافراخت و امیرجلال الدین مقصودرا بجهت اخذ خراج‌و اموال دیوانی مقرر فرموده دریزد گذاشت.

وچون سنهٔ ستین و ثمانمائه رخ نمود باز بتقدیر قادرمختار اهالی و رعایای این دیار ازصغار و کبار در بحر اندیشه و اضطراب افتاده غریق بحرفنا گشتند .

تبیین‌این بیان‌را کمیت قلم در بحر اندیشه بشناوری‌درآمده برصفحهٔ‌عرض جولان [میدهد] که دراول‌فروردین[1] ماه‌سنهٔ مزبوره[2] ابر بهاری بر احوال ساکنان این خطه نالان وبرمصیبت ایشان گریان گردید تاعصر روز چهارشنبه وسوم ماه مذکور ازطرف کوه دودولوه سیلی عظیم روی بشهر نهاد .

مثنوی

نه‌سیلی که آنرا توان گفت رود   محیطی که آنرا کرانه نبود
چوطوفان و[صدره][۱۴۹a]زطوفان‌بتر   بکشتی نشایست کردن گذر
چو پویه زدی کوه کندی زجای   عمارت نماندی و باغ و سرای
زطوفان زمین هیچ پیدا نبود   همه روی کشور چو دریا نمود
بناهای عالی که بودی بجای   بیك صدمهٔ او فتادی ز پای

اکثر قنوات که ازطرف مهریجرد جاری و دره گذر سیل واقع بود خراب گردیدو باغستان و شانزده محله‌ازمحلات‌خارج‌شهر بازمین هموار گردید[بنوعی]

۱ـ اصل : فروردی   ۲ـ اصل : مذبوره

که سوای عمارات عالیه دیگر عمارتی نماند برین تفصیل :

۱ـ دهوك اعلی ، ۲ـ دهوك سفلی ، ۳ـ کوچهٔ باغ‌صوفیان ، ٤ـ اسکندریه، ٥ـ باغ کمال ، ٦ـ مصلی عتیق ، ۷ـ [ ]ن‌غازیان ۹ـ در مدرسهٔ عبدالقادریه، ۱۰ـ خلف باغ عزآباد ، ۱۱ـ کوچهٔ حظیره ، ۱۲ـ چهار منار ، ۱۳ـ سرریگ ۱٤ـ کوچه نو ، ۱٥ـ کوچهٔ کنج(کذا) ، ۱٦ـسرپلوك .

وبسیاری از مساجد و مدارس و خوانق و حمامات و بیوتات و حوانیت و بساتین[1] و خانات‌را خراب کرده [ ][2] نهاد و ازراه کاریز وپایاب آب درخانه‌های اندرون شهر جوشیده عمارات عالیه خراب گردید و آه و نالهٔ پیر و جوان ازهفت آسمان [درگذشت] . تمامی‌مردمان افتان‌وخیزان روبصحرا آوردند و بر خرابی ساکن[وساکنان]مایعرف‌ازدیده‌سیل‌سرشك‌روان‌ساختندوازباغات‌وبساتین‌یادآورده مانند اشجارمتحیروار سر بهواافراختند و بموافقت [۱٤۹b] سحاب اشك‌حسرت ازعیون روان گردانیدند . **مثنوی**

برآمد ناله و آه از چپ و راست   زمرد و زن فغان و نعره برخاست
ز فریاد و غریو پیر و برنا   امارات قیامت گشت پیدا

تا مدت سه شبانه‌روز حال برین‌منوال بود و درآن ایام اصلا آفتاب‌جهانتاب جمال نمی‌نمود. ازجملهٔ کرامات امامزادهٔواجب‌التعظیم‌والتکریم امامزاده‌ابوجعفر محمد علیه‌التحیة والتسلیم که در آن اوان برهمگنان ظاهر گردید این بود که تمام عمارات مزار متبرك امامزادهٔ معصوم بسبب ورود سیل خراب گردید و چون آب بحوالی قبر رسید بردور گشته از دورمراسم طواف بجاآورده بنزدیك ضریح مبارك نیامد. و درچنین واقعهٔ عبرت بخش یك‌آدمی‌را مضرت جانی نرسید ، اما بغیر از خرقه که پوشیده بودند مالك چیزی نبودند .

بعد از[آنکه] این اخبار بعرض فرمانفرمای آذربایجان و عراق مرزا جهانشاه رسید انوار عاطفت آن جناب مانند لوامع خورشید از مطالع مرحمت [واکرام] طالع گشته حکم همایون شرف نفاذ یافت که بعضی ازسادات‌و[فضلا]

۱ـ اصل: بساطین ۲ـ کلمات کنارهٔ اوراق آخرین نسخه بعلت آبدیدگی ناخواناست ، درین‌موارد کلمات به‌حدس به‌متن الحاق شد .

واکابرواشراف خطهٔ یزدبدرگاه سلطنت پناه آمده آنچه[ویرانی درقراء] وبلوکات مشاهده نموده باشند بعرض اشرف اعلی رسانند تا [ ] عدالت آئین بتدارك احوال ساکنان آن دیار پرداخته ازتکالیف [دیوان][۱۰۰a] ومال‌وجهات مقرری چند سال رعایا و اهالی‌را معاف و مسلم‌دارد .

بنابرآن بزرگان عالیشان بامید فراوان متوجه اردوی‌معلی گردیدند. بعد ازطی یك دو مرحله مخالفت در میان ایشان پیدا شده ازیکدگرمفارقت و دوری نمودند و هریك فرداً و وحیداً بپایهٔ سریر اعلی شتافته بشرف مجالست‌جهانشاهی [معز] گردیدند و بجهت اعتبار واختیار خود ازجانب‌رعایا و برایا و بیچارگان [مبالغ] کرامند برسم پیشکش و نیاز تقبل نمودند .

بعد از رخصت معاودت [ ]قت محصلان شدید الانتقام رو به یزد آورده ابواب ظلم و بیداد[برروی]فرق عباد گشوده گشت و حال‌آنکه درآن‌زمان‌بواسطهٔ غارت و تاراج سیل و خرابی‌بیوت‌و مسکن هیچ یك از ساکنان آنجا مالك[ ] نبودند . تحصیلداران وجوه مذکوره را در عرض اندك روزی ازرعایا [ ] بحصول موصول گردانیدند و بحمدالله و تعالی که بعد از اندك [مدتی] بیمن معدلت سلاطین صفوی نشان آن خطهٔ بهشت منزلت ، **مصراع** : [ ]کارگاه گردون [ ].

اکنون وقت آن رسید که از گلزار[1] اخبار [ ] سپهر منزلت خورشید شوکت قدرقدرت قضا صولت [ ] داراکیاست جنت‌آشیان ابوالبقاشاه‌اسمعیل بهادرخان [۱۰۰b] تازمان دولت‌و خلافت پادشاه‌کامگارو سلطان‌مؤیدذوی‌الاقتدار قطب فلك سلطنت و نامداری آفتاب آسمان عظمت و شهریاری مرکز دایرهٔ شوکت وجهانداری خلاصهٔ ملوك عالم، زبدهٔ سلاطین بنی‌آدم،خسروخورشیدمکان، خاقان کیوان ایوان

شعر

خدیو جهان بخت فرخ لقا معلی سریر مظفر لوا

۱ــ اصل : گلذار

بفرق وقدم زیب تاج[وسریر] زدست ودلش بحر وکان درنغیر

ابوالمنصور سلطان [شاه] سلیمان صفوی موسوی بهادرخان مشام جان‌مستنشقان ریاض فضل و کمال را معطر گرداند و از نسایم آثار بدایع اطوار آن پادشاهان معدلت دثار فضای راحت فزای صفحات لطافت صفات **جلد دوم جامع مفیدی** را درطراوت و صفا بساحت فردوس نضارت اسپهر اعلی‌رساند .

شعر

کند گنجی ازکان ادراك پر چو فیروزه فیروزودری‌چودر

والتوفیق من‌الله‌تعالی وهوالقادر علی مایشاء

تمت

تمام شد

ـ اصل : نظارت

فهرستهای اعلام

اشخاص و اماکن و کتب

۱ - فهرست نام اشخاص و سلسله‌های پادشاهی

۲ - فهرست اعلام جغرافیائی یزد

۳ - فهرست اعلام جغرافیائی

٤ ـ فهرست کتب

۵- فهرست بعضی لغات و اصطلاحات مهجور

بند خانه ۱۱
جلوخانه ۱۸۱
جنگ شیروگاو ۱۳۳
درمه ٤٦
دست مایه ۳٤
ریگ بوم ۱۰
سمسار ۱۷۵
طغار ۳۸، ۱۱۷
کارخانه‌جات ۲۸
کپکی (دینار) ۱٦۷
کشتخوان ۲۵، ۲٦
کشخوانات ۲۹
گاوپهلو ۱۳۲
نقارهٔ مرشدی ۱۸۷ (منسوب به شیخ مرشد کارزونی)

تصحیح اغلاط مهم و استدراکات

ص ۲۱ س ۸ : والان / دالان
ص ۲۷ س ۱۷ : طاووس / طاقدیس (درست است)
ص ۳۲ س ۱۷ : شاید هم «سیمینه» درست باشد
ص ٤۲ س ۲۳ : «کردنیها» درقافیه‌درست‌نیست
ص ٤۳ س ۹ : علاءالدین / علاءالدوله
ص ٤۷ س ۲۲ : صور / صور [و...]
ص ۵۳ س ٦ : درراحة الصدور «نخاسی» است
ص ٦۸ س ۲۰ : عمر / عمر[خیام]
ص ۷۹ س ۱۳ : [ ] / [شاهی]
ص ۹۰ س ۷ : سرسنگ / ظ : سرریگ
ص ۹۲ (حاشیه) : زائد ست
ص ۹٤ س ۸ : نسبت / نسب
ص ۹۹ س ۳ : باده / باد
ص ۱۰۲ س ۲ : روئوس / رئوس
ص ۱۱۸ س ۱ : جوشنی در ص ۹٤ بصورت خوشی طبع شده، درحبیب‌السیرهم جوشنی است
ص ۱۱۹ س ۲۰ : ایلچی / [محلهٔ درب] ایلچی
ص ۱۲۳ س ۲۰ : محمود / محمد
ص ۱۲۵ س ۱۱ : عربی / عربی [را]
ص ۱۳۳ س ۵ : ابوسعدی / ابوسعیدی
ص ۱۳٤ س ۹ : عمارتی / عمارت
ص ۱٦۵ س عنوان : خمس : خمسین
ص ۱۷٤ س ۱۸ : دل دل / دل
ص ۱۷٤ س ۱۸ : ظ : در بردی و به مقام
ص ۱۷۵ س ۱۱ : عمارت / عمارات
ص ۱۹٦ س ۹ : علاءالدوله / علاءالدین
ص ۱۹۷ س ٤ : » » / » »
ص ۱۹۸ س ۲۰ و ۲٤ : » » / » »

جامع مفیدی

تألیف محمد مفید مستوفی بافقی

جلد دوم

(اختصاری ازآن)

بکوشش

ایرج افشار

دفترهای ۱-۴ جلد ۱۱ (۱۳۴۲)

فرهنگ ایران زمین

نشانی : طهران ، صندوق پست ۱۰۲۱

جزئی از جلد دوم جامع مفیدی

ایرج افشار

جامع مفیدی تألیف محمد مفید مستوفی (قرن یازدهم) کتابی است در تاریخ یزد ودر سه جلد که مجلدات اول وسوم* آن بکوشش اینجانب بطبع رسیده است.

موقعی که جلد سوم تاریخ مذکور در سال ۱۳۴۰ بطبع می‌رسید از جلد دوم فقط جزئی مختصر را می‌شناختم که در بریتیش موزیم (لندن) موجودست وبه لطف و کوشش آقای دکتر مهدی محقق عکس آن تهیه شد واینك درین صحایف بطبع می‌رسد (نگاه کنید به مقدمهٔ اینجانب برجلد سوم جامع مفیدی).

۲۳۳ پس از طبع جلد سوم چون عکس جلد اول ازپاریس خواسته شده بود وبه طبع آن اقدام شد. ودرحین طبع جلد مذکور، یکی از ایرانیان مقیم حیدرآباد دکن اطلاع داد که جلد دوم بخط مؤلف در کتابخانهٔ سالار جنگ موجودست و از یك برگ عکس اول آن که ارسال شده بود آن اطلاع درست بنظر آمد واستدعا شد که عکس آن نسخه ارسال شود. اما تاکنون خبری نشده است.

چون قسمتی از جلد دوم که در کتابخانهٔ موزهٔ لندن است متضمن برفهرست کتاب است وتا حدودی می‌تواند مضامین ومطالب قسمتی ازجلد دوم رابشناساند، مفید دانسته شد که به طبع آن مبادرت شود. امیدست که در آینده جلد دوم را تماماً طبع کند ودورهٔ این کتاب مفید را بپایان برساند.

مجلدات کتاب باین شرح است.

مجلد اول تاریخ یزد تا ابتدای سلطنت شاه اسماعیل

مجلد دوم وقایع وحوادث عهد صفوی تا عهد مؤلف

مجلد سوم در جغرافیا ورجال یزد.

---

* نشریهٔ کتابفروشی اسدی، جلداول ۱۳۴۰، جلددوم ۱۳۴۲

رب يسر
بسم الله الرحمن الرحيم
وتمم بالخير

یارب زسخن قدر مرا عالی ساز   از غیر حدیث خود دلم خالی ساز
پیوسته چو از ثبات ملکت گویم   در ملك سخنوری مرا والی ساز

امابعد جامع این روایت و راقم ایـن حکایات المحتاج بعنایات حضرت باری، محمد مفید مستوفی ابن نجم الدین محمود بن حبیب الله بافقی الاصل یزدی المسکن معروض خاطر خطیر و مرقوع ضمیر آفتاب تأثیر عارفان براعت سخن و واقفان اخبار نوو کهن میگرداند که چون بمحض توفیقات سبحانی سواد مجلد نخستین از کتاب **جامع مفیدی** باتمام رسید و کلك سخنور در ترتیب اجزاو تحریر اوراق آن لوازم اهتمام ظاهر گردانید غایت اخلاص و بندگی وحسن نیت و کمال اعتقاد و صفای طویت مقتضی آن بود که بی توقف و اهمال در **مجلد ثانی** که مصدر است بذکر احوال سعادت منوال پادشاهان صوری و معنوی پیشوایان دین ودنیی نگاشتهٔ کلك بیان گردانم و صفات عظمت و جلالت وقدر ومنزلت سلاطین صفوی نژاد رابی شائبهٔ تکلفات نثر پردازان نظم گستر فراهم آورم تاحق اخلاص و بندگی گزارده باشم وهم حقی برنورسان عالم شهودو آیندگان قوافل وجود ثابت گردانیده باشم و چنانچه رسم پیشنیان هرطایفه ازطوایف عالم است که عنوان کتاب را بعد از سپاس ایزدی و نعت حضرت نبوی و منقبت اوصیای مصطفوی بدعای والا نژادان صاحب حشمت مزین گردانیده اند کمینهٔ بی بضاعت نیز بر آن نمط عمل

نماید و دعای دوام دولت روز افزون اعلی حضرت سپهر منزلت ، گردون بسطت، بدرعالی قدر منزل‌ارجمندی غرهٔ سرنامهٔ شاهنشاهی،ملك گیر عالم آرائی،عدوبند کشور کشائی،صاعداورنگ‌عظمت‌واجلال،رافع آیات‌حشمت و اقبال،طرازندهٔ‌هفت‌اقلیم،برآرندهٔ تخت ودیهیم، خورشید ضیاء بدرسیما ، عطارد حزم ناهیدبزم‌مریخ رزم‌پرویزمکنت،سپهراحتشام،غره‌جبین‌آفرینش روشنی بخش دیدهٔ اهل دانش و بینش قطب فلك کامرانی مـرکز دایـرهٔ جهانبانی وارث ملك کیانی،دوحهٔ چمن مصطفوی،خلاصهٔ دودمان مرتضوی

بیت

نور خورشید ذات ظل‌الله		گوهر تاج وتخت سلیمانشاه

المنظور بانظارالطاف الملك المنان ابوالمظفر سلطان **سلیمانشاه** الموسوی الصفوی بهادر خان‌خلدالله ملکه‌وسلطانه .

نظم

در ایام عدل تو ای شهریار		ندارد شکایت کس از روزگار ۲۳۵
گراز فتنه‌آید کسی درپناه		نیابد جزاین کشور آرامگاه
به‌عهد تومی‌بینم آرام خلق		پس ازتو ندانم سر انجام خلق
زهی‌بحر‌بخشایش‌وکان‌جود[۱]		که‌مستظهرند ازوجودت‌وجود

بعبارتی که دل خواهد ادانماید وصحایف این اجزا را از شرح جلالت‌قدرونکرمناقب‌ومفاخرآن‌حضرت بیاراید امابواسطهٔ‌فقدان‌جمعیت اسباب وجدائی تفرقه ازهرباب که‌بحسب سرنوشت قضا وتقدیر قدردربلاد هند افتاده بـود روزی چند فارس قلم‌از پشت جوادتأمل دورافتاد وطوطی ناطقه مهر سکوت برلب‌نهاد و زبان سخن گذاری‌نگشاد. مشاطهٔ ذهن‌سحر آثار از آرایش رخساراَبکار افکار دست بازکشید و عذار آفتاب کردار

۱ - در اصل : زهی‌بحرو بخشایش وکان وجود .

این اوراق از زیور خط وخال عاری گردید .

قطعه

بود ظاهر به نزدیك خردمند   که نگشاید گره ازدست بسته
شکسته دست شاید کار کردن   نیاید کار لیك از دل شکسته

تادر شهورسنهٔ ثمان وثمانین والف من هجرة النبویة که این ضعیف در شاهجهان آباد رحل اقامت گسترده بود و بمحض موهبت ایزد متعال فی الجمله اطمینان حاصل گردید ناگاه هاتف غیبی ندای این معانی بگوش جانم رساند که ای سرگشتهٔ وادی سرگردانی ندانسته[ای] که برکافهٔ ارباب فطنت و ذکاء و عامهٔ اصحاب بصیرت و اعتلا ظاهر و هویداست که ادای شکر نعمت سلسلهٔ علیهٔ صفیهٔ صفویه که به برکات تائیدات اجداد طاهرین ایشان صلوات‌الله علیهم اجمعین اساس دین مبین استوار و قوانین شریعت منورهٔ ملت مطهرهٔ نبوی صلی‌الله علیه و آله بسعی جمیل ایشان پایدار
۲۳۶ است برکافهٔ مؤمنان متحتم ودعای خلود این دولت ابدپیوند برعامهٔ فرقهٔ ناجیه لازم است و چون بی‌شائبهٔ تکلف و سخنوری وغایلهٔ تصلف ومدح‌گستری ازمشاهدهٔ صادرات افعال وملاحظهٔ واردات اعمال این پادشاه گیتی پناه سلیمان بارگاه واضح ولایح میگردد که درهیچ عصری ازاعصار همای همایون بال جاه وجلال برسرهیچ تاجداری مانند بزرگوارش سایهٔ سعادت و اقبال نفکنده و بازبلند پرواز تائید ایزدمتعال بردست اقتدار هیچ دولتمندی کامکاربسان وجود فایض الجودش ننشسته بنابرین بزدمهٔ هریك از منشیان [ ] زیبای بلاغت وناسخان اوراق حسنای فصاحت واجب ولازم می نماید که درجمع وقایع وبدایع مآثرخدام سپهر احتشام شرایط اجتهاد ولوازم اهتمام بتقدیم رساند تاغایت لطف وقهرو کمال عدل واحسان وآئین جهانداری و کشور گشائی وقانون دین پروری و فلك آرائی ورسوم رزم سازی ومخالف

گدازی وعادات دشمن سوزی‌ودولت‌نوازی‌آن مهرسپهر سرفرازی تادامن روزگار وانقراض ادواردرمیان عالمیان باقی وپایدارماند. بناعلی‌هذاچون خامه‌انگشت قبول بریدهٔ اخلاص بین گذاشته طوطی واسطی‌نژاد قلم‌باز آغـاز سخن گذاری کرده و تحریرعنایت بیغایت الهی ونهایت موهبت شاهنشاه حقیقی را که شامل‌حال‌این‌دولت نامتناهی است پیش‌نهاد همت گردانید امیدبکرم کمال‌جاویدآنکه‌ازرشحات‌خامهٔ عنبرین‌شمامهٔدرربار ریاض اخبار شاه‌فلك اقتداربروجهی نضارت یابد که طاووسان‌حظایرقدس راهوای‌تماشای‌آن‌ازفضای‌دماغ سمت‌انتفانگیردوازلمعات‌طبع‌سحر کردار گلزار آثار پادشاه رفیع مقدار بصورتی طراوت پذیرد که بلبلان بوستان انس‌را آتش تمنای آن‌ازساحت‌خاطرصفت‌انتفا نپذیرد.

نظم

نگنجد این‌سخن درطی نامه نباشد این تمنا حد خامه

ولی‌چون بازهمت کرد پرواز زغیب‌آمد بگوش هوش آواز ۲۳۷

که کلکت گر چه باشد بی‌بضاعت زفیض شاه یابد استطاعت

بظاهر گرقلم افتد درین راه سخن گوید بمعنی دولت شاه

ازآن‌روطایر طبع سخن ساز سوی‌این‌بوستان آید به‌پرواز

چودرذکرشهنشاهی گهرسفت نخست‌از حال‌آبایش‌سخن گفت

۱ـ اصل: گلذار

فهرست

۲۳۸

۱-اصل: پرچیم

ذکر فتح فیروز کوه وحصار
استاو وصول بعضی از حکام ولایت
بپایهٔ سریراعلی

گفتار در بیان طغیان و عصیان
رئیس محمد کره حاکم ابرقوه در
خطهٔ یزدو توجه پادشاه فلک‌جاه‌بآن
ولایت بجهت دفع شرّ آن بد عاقبت

گفتار در ذکر فتح‌قلعهٔ مبارك
یزد به نیروی دولت و اقبال پادشاه
جمشید حشمت سکندراجلال

ذکر وقایع ونزول رایت جاه و
جلال درخطهٔ یزد

گفتار دربیان‌نهضت‌رایت گیتی ۲۴۰
فروز بولایت طبس‌و معاودت نمودن
بعد از رفتن باندك روز

ذکر نضارت‌ولایت‌همدان‌ازپرتو
ماهیچهٔ کشورگشا و ارتفاع منازل
روح‌افزا به یمن توجه معمار همت
پادشاه

گفتار در بیان دفع شر چهارم
کرد و مطیع‌شدن حاکم گیلان‌بعد
ز مشاهدهٔ دست‌برد

گفتار در توجه پادشاه هفت
کشور جهت دفع شر علاءالدوله
نوالقدر بمساعدت بخت فیروز

ذکرطغیان علاءالدوله نوالقدر
کرّت دیگر و کشته شدن اولاداو
بضرب تیغ نصرت پیکر

ذکر شمه‌ای‌از حال نجم‌الدین
مسعود جیلانی و رسیدن کوکب
طالع او بدرجهٔ شرف وکامرانی

ذکر وقایع بغداد و در آمدن
آن مملکت به تحت تصرف پادشاه
والا نژاد

گفتار در بیان وصول پادشاه
فلك احتشام بدارالسلام و مشرف
گشتن بطواف مراقد ائمهٔ کرام
سلام‌الله علیهم الی یوم القیام

ذکر اضاءت ولایت حویزه و
شبستراز شعشعهٔ ماهیچهٔ رایت پادشاه
عدل‌پرورو بیان‌وصول‌حاکم لرستان
به‌آستان خلافت آشیان

ذکر نهضت رایت نصرت طراز
کرّت‌ثانی به‌مملکت شیراز و وقوع
بعضی‌از امور بمقتضای مشیت پادشاه
بی‌مانند

گفتار در ذکر بعضی از واقعات در مملکت خراسان که بعد از فوت عبیدخان روی‌داد و برخی ازقضایای آن‌زمان باراده‌وتقدیر آفریدگار جهان

ذکر یورش پادشاه جهان به‌دار الخلافهٔ بغداد و خوزستان و دفع‌شر سرکشان بعون عنایت پروردگار عالمیان

گفتار در بیان وحصول حضرت سپهر منزلت کیوان رفعت زبده و خلاصهٔ اولادامجاد صاحبقران‌کامکار ابوالمنصور محمد همایون پادشاه
بایران و ذکر مراجعت آن‌حضرت ۲۴۲
بولایت هندوستان بسبب توجه و التفات خاقان

صورت کتابت حضرت سلطنت پناهی محمد همایون پادشاه که بخدمت اعلی حضرت خاقان جنت مکان نوشته

کتابت محمد همایون.

در بیان شکار فرمودن پادشاه فریدن رونق در قرای نشاط‌افزای

ذکر وقوع جشن سلطانی‌وتوجه حضرت‌پادشاهی‌محمدهمایون‌پادشاه بصوب دیارهندوستان واستیلایافتن برمخالفان‌بیمن‌التفات‌شاهنشاه ایران

شرح آمدن سلطان بایزید سلیمان فرمان فرمای‌روم بدرگاه خسرو ایران وبیان بعضی ازحوادث آن‌زمان

ذکر وصول سلاطین ترکستان بدرگاه پادشاه جهان‌وبیان بعضی از وقایع وحالات ایشان

گفتار در بیان خروج محمد صالح بتکچی در ولایت استراباد و ذکر جرأت وجسارت ابای‌اوخلودر آن ولایت بمعاونت او زبکیهٔ خوارزم

ذکر بعضی از وقایع ولایت گیلان‌وبیان‌مخالفت‌خان‌احمدخان

ذکر نهضت رایت نصرت مآب شاهی بصوب میمنه و فاریاب

ذکر فوت آقارستم‌روزافزون و رسیدن امیر عبدالکریم وآقامحمد ولدآقارستم باردوی‌همایون

بیان بعضی از وقایع که درعین

۱ـ اصل: دلاوری

حاکم دارالملك سلیمان علیه‌التحیة والغفران

ذکر تفویض سلطنت ولایت خراسان بشاهزادهٔ عالم و عالمیان ابوالفتح طهماسب میرزا و پدید آمدن رفاهیت‌وسعت‌معیشت درمیان فرق برایا

گفتار در بیان اطاعت وانقیاد شیخ شاه شیروانی و رفتن میرزا شاه حسین وامیرجمال‌الدین محمد نزد آن ناظم مناظم جهانبانی

۲۴۴ گفتار دربیان اطاعت‌والی رشت بعد از اظهار خلاف و ذکر بعضی از صادرات زمان

ذکر توجه موکب همایون بقشلاق نخجوان و رفتن دیوسلطان روملو به‌گرجستان و قرار مهمات مازندران و رسیدن اخبار خراسان وآمدن والی‌شروان به‌آستان پادشاه کامران

ذکر رسیدن والی شروان به آستان پادشاه کامران

گفتار دربیان‌شمه‌ای از احوال امیر سلطان که مدبرامور ممالك خراسان بود و ذکر بعضی از وقایع که در ایام دولت [او] روی‌نمود

ذکرلشکر کشیدن عبدالله خان بدارالسلطنهٔ هرات و محفوظ ماندن آن بلده ار انواع آفات ومخافات و شهادت امیر غیاث الدین محمد بفرمان امیرخان

عرض بعضی دیگر از وقایع روزگارعلی‌سبیل الایجاز والاختصار

گفتار در بیان تفویض ایالت ممالك خراسان‌به شاهزادهٔ عالمیان ابوالنصرسام میرزا و معمور شدن آن ولایت بیمن معدلت انیس‌الدوله دورمیش خان

ذکر بعضی از وقایع آن ایام و رفتن شاهزادهٔ جهان سام میرزا بجانب خراسان

ذکر ارتحال خاقان بلندمکان ابوالبقاشاه‌اسمعیل بهادرخان‌بروضهٔ رضوان و نعیم جاویدان

گفتاردرذکرصادرات‌افعال‌وواردات احوال اعلی حضرت قضا قدرت

[1] ۱ـ اصل: خواقین

عجم

گفتار در ذکر طغیان اجامرهٔ گیلان و ایراد بعضی از وقایع و حوادث آن‌زمان

ذکر انتقال عالی‌حضرت پادشاه جنت مکان ابوالفتح سلطان شاه طهماسب بهادر خان از جهان گذران بجنان جاودان و ایرادبعضی از وقایع عظیمهٔ آن اوان

تعداد شاهزادگان والانژاد که درحین ارتحال پادشاه جنت مکان در قیدحیات بودند

اسامی پسران و پسرزادگان ۲۴۶
اینست،اول

اعلی‌حضرت خاقان گیتی ستان ابوالمظفرسلطان‌شاه عباس‌بهادرخان

گفتاردربیان شهادت‌پادشاهزادهٔ مغفورسرور سلطان حیدر میرزا و قضایائی که بعد از ارتحال پادشاه جنت مکان به‌تقدیرملک‌منان روی نمود

ذکروقایع عبرت بخش که‌قبل از جلوس‌اسمعیل‌میرزادر میان‌فرق برایا صادر گشته

گفتار در بیان وصول کوکب طالع اسمعیل میرزا بدرجهٔ شرف و اقبال وذکرشمه‌ای ازصادرات افعال او قبل از جلوس برسریر سلطنت و استقلال

ذکر جلوس اسمعیل میرزا برسریر سلطنت ایران‌و بیان بعضی از وقایع و حوادث‌آن‌زمان

ذکرشهادت شاهزادگان‌نامدار وازپای در آمدن نهال زندگانی ایشان از صرصر زمانهٔ غدار ناپایدار

ذکر بعضی از سوانح که درایام سلطنت اسمعیل‌میرزادراردوی معلی روی نمود

ذکر انتقال اسمعیل میرزا از جهان گذران وبیان‌برخی از احوال آن زمان

ذکر بعضی از وقایع که بعداز فوت اسمعیل میرزا در اردوی معلی روی داد

تزئین این صحیفهٔ بلاغت آئین

رایات فیروزی قرین
صورت نشان مزین بخط ومهر شاهزادهٔ سکندرشان معزالسلطنة والدین بهرام میرزا
گفتار در ذکر شمه‌ای ازصفات در دریای عظمت و اقبال مهر سپهر سلطنت و اجلال شاهزادهٔ عالم و عالمیان ظهیر سلطنت وانجلالـه سلطان ابراهیم میرزا
گفتار انتقال‌خاقان‌جنت مکان ازمنزل‌فانی‌به‌سرای‌جاودانی‌وجلوس شاهزاده اسمعیل میرزا بـرسریر سلطنت ایران و وقایع آن‌زمان ۲۴۸
ذکر از پای‌درآمدن‌نهال‌ریاض سلطنت واقبال سلطان‌ابراهیم‌میرزا بصرصرظلم اسمعیل میرزا
ذکرشمه‌ای از احوال شاهزاده بدیع الزمان میرزا
ذکرمجملی ازاوصاف واحوال آفتاب برج سلطنت و کامکاری و گوهر دریای عظمت و شهریاری ابوالغازی سلطان حسین میرزا
ذکربرخی‌ازاحوال‌سابقه‌وفتح‌و تسخیرولایت زمین‌داورو گرمسیرات[۱] وقندهاربقوت بازوی‌جلادت‌شاهزادهٔ مظفرلوا سلطان حسین میرزا
ذکر تفویض سلطنت قندهار و زمین داوربشاهزادهٔ مظفرلواعنایتی السلطنة والدین سلطان‌حسین‌میرزا
گفتار در بیان لشکر کشیدن عبیدالله خان‌بن‌سکندر خان بجانب قندهارو زمین‌داور وانهدام او بقوت بازوی جلادت شاهزادهٔ نامور
ذکرشمه‌ای‌ازتتمهٔ‌احوال‌خورشید سپهر عظمت‌و اقبال سلطان حسین میرزاو انتقال‌روح پرفتوحش‌بجوار مغفرت ملك متعال
گفتار در بیان احوال نواب قدسی القاب فلك جنـاب سلطان مظفر حسین میرزا و ذکر بعضی از وقایع ایام‌اقبال‌سلطان ستوده خصال سلطان رستم میرزا برسبیل ایجاز و اجمال
ذکر نهضت‌بانی مبانی‌جهانبانی سلطان مظفر حسین میرزا بجانب سیستان و مراجعت کردن بمستقر

۱ ــ اصل: ذکرمیرات

حکومت و وقایعی که درآن یورش اتفاق افتاد

ذکر نهضت موکب نصرت آثار شاهزادهٔ کامکار سلطان رستم میرزا ونامدار بجانب دیارقندهارومراجعت بمقرسلطنت به‌تقدیرحضرت آفرید - گاروبیان بعضی ازوقایع روزگار

عرض بعضی از احوال برسبیل اجمال و حکومت نواب سلطان رستم میرزا درولایت قندهارو ذکر برخی از وقایع روزگار

گفتار در بیان نهضت نواب مظفر حسین میرزا بولایت نیمروز ومراجعت به‌دارالسرورقندهار وذکر برخی از وقایع روزگار

گفتار دربیان محاربهٔ شاهزادهٔ بهرام صولت سلطان رستم میرزا با جنود نکبت توأمان عبدالله خان وانهزام سپاه ترکستان به‌محض عنایت قادر کن فیکون

ذکر وصول بعضی ازفرقهٔ جلیلهٔ قزلباشیهٔ رفیع‌الشان وامراوخوانین خراسان بدرگاه شاهزادهٔ کامران و طلوع ماهیچهٔ رایت فیروزی نشان از افق بلدهٔفراه و اطراف جهان

گفتار در بیان کیفیت تفرقه و پریشانی ملك محمود والی‌سیستان و وصول رایت نصرت نشان شاهزادهٔ عالیشان بجانب زابلستان و شمه‌ای ازحوادث آن‌زمان

گفتار در بیان محاربهٔ سلطان سعادت قرین باملك جلال‌الدین و رفتن ملك جلال‌الدین کنار آب هیرمند ووصول رایات‌نصرت‌آیات‌با منزل پر خوف و کین و ذکر توجه ۲۴۹
شاهزادهٔ ظفرقرین بطرف قلعهٔ قلات [و] کیفیت‌بعضی‌ازواقعات‌ومحاربات که درآن اوان اتفاق افتاد

گفتار در بیان رفتن شاهزادهٔ مظفرلوا ابوالمظفر سلطان رستم میرزا از ولایت ایران بدیار هندوستان

گفتار در بیان توجه شاهزادهٔ مظفرلوا ابوالغازی سلطان مظفر حسین میرزا بجانب هندوستان و خاتمهٔ احوال آن شاهزادهٔ عالمیان

ذکر جلوس نواب فریدون حشمت سکندر شان ابوالمنصور سلطان محمدپادشاه برسریرسلطنت ایران‌وبیان‌برخی‌ازقضایای آن‌اوان

ذکر آمدن جلال خان اوزبك بخراسان و بسعی مرتضی قلیخان پرناك مقتول شدن

ذکر عصیان اهالی سیستان و محاربه نمودن باجعفر سلطان

ذکر سوانح آذربایجان و شیروان و لشکر فرستادن روم بآن مرزوبوم

گفتار در ذکر یورش شاهزادهٔ ۲۵۰
مظفرلوا سلطان حمزه میرزا بجانب قراباغ و شیروان و بیان برخی از صادرات آن اوان

ذکر رفتن امرای عظام بجانب مازندران و گرفتاری‌میرزاخان‌والی آنجا بر حسب اراده و تقدیر ملك منان

گفتار در قضایائی که در بلاد خراسان سمت وقوع یافت

ذکر واقعهٔ شهادت نواب خورشیداحتجاب‌ناموس‌العالمین‌مهد علیابه‌افسادمفسدان طوایف‌قزلباش

ذکر توجه موکب پادشاه سکندرشان بجانب آذربایجان و قضایای آن‌زمان

گفتار در بیان وقایعی که در خراسان سمت ظهور یافته

ذکرقضایائی که در دارالسلطنهٔ تبریز روی‌داد بارادهٔ تقدیرخالق‌عباد

ذکر توجه موکب همایون به بیلاق‌اشکیزو کلیپرومراسلات‌سنان پاشا[1] وزیر اعظم روم و حوادثی که در آن ایام ظهور یافت

ذکر بعضی قضایا که در یورت قشلاق‌سلطان‌بود و قراباغ (؟)وبیان رفتن ابراهیم خان ترکمان بجانب روم برسم رسالت

گفتار در بیان بعضی از وقایع گیلان و کشته شدن جمشدخان و بیان برخی از صادرات آن ایام

گفتار در قضایای آذربایجان و

---

۱ ــ اصل : شان پادشاه

شیروان و گرفتار شدن غازی گرای خان تاتار بدست غازیان ظفر نشان

ذکر خروج قلندر در کوه کیلویه ومآل حال آن بد اختر بتقدیر ملك دادگر و بیان بعضی وقایع دیگر

ذکر بعضی از وقایع بلاد خراسان و بیان نزاع و محاربهٔ امرا در آن اوان

گفتار دربیان شمه‌ای از علو نسب پادشاه ربع مسکون و ذکر توجه نواب سکندرشان بجانب دارالملك خراسان

ذکر طلوع اختر طلعت اعلی حضرت خاقان گیتی ستان زبده و خلاصهٔ پادشاهان جهان از مطلع مراد و بیان بعضی از وقایع که در آن ایام اتفاق افتاد

گفتار در بیان جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت جمشید حشمت فریدون کیاست نوشیروان عدالت باسط مهدامن و امان رافع لوای عدل و احسان سلطان سلطان نشان و خاقان گیتی ستان ابوالمنصور سلطان شاه عباس موسوی صفوی بهادرخان برمسند ممالك خراسان مقرون بحصول اصناف الطاف حضرت سلیمان

گفتار در بیان وصلت نواب جهانبانی حمزه میرزا رکن السلطنة العلیة العالیه میرزا سلیمانشاه اعتماد الدوله وانبساط یافتن بساط نشاط بر وجه دولتخواه

ذکر توجه موکب همایون سکندرشان سلطان محمد پادشاه و بیان واقعهٔ آن سفر خیر انجام

گفتار دربیان محاربهٔ جلودظفر [نشان] و خاقان سکندر مکان با عساکر خراسان وانهزام علی قلیخان بتقدیر خالق کن فیکون ۲۵۱

گفتار درذکر انهدام بنای عمر و زندگانی میرزا سلیمان اعتماد- الدوله و قرار یافتن مصالحه با علی قلیخان و معاودت اردوی ظفر نشان [به] مستقر سلطنت ابدبنیان

ذکر قضایائی که بعداز معاودت

موکب شاهی از خراسان در مشهد مقدس‌معلی بظهور پیوست

گفتار در ذکر توجه مرشد قلیخان بدارالسلطنهٔ هرات و مراجعت نمودن بمشهدمقدس‌معلی ومحاربه‌ای که فیمابین او و علی‌قلی‌خان اتفاق افتاد بتقدیر خالق عباد

گفتار دربیان‌سلوك امراوطایفهٔ ترکمان و تکلو در طریق عصیان و آمدن به تبریز و باز گشتن آن قوم فتنه انگیز وآنچه درآن حین روی داداز ستیز وآویز

ذکر توجه شاهزادهٔ عالمیان سلطان حمزه میرزا بجهت دفع فتنهٔ اهل عصیان و طغیان بجانب عراق و محاربه نمودن با ایشان و فیروزی یافتن بعون ملك‌منان ۲۵۲

ذکر شهادت نواب جهانبانی سلطان حمزه میرزا به تیغ‌غدر سر کردهٔ مدبران‌ناپاك خداویری دلاك

گفتاردرذکرولی‌عهد گردانیدن شاهزادهٔ سعادت انتماابوطالب میرزا و بیان احوال امراو وزرا با فضای قضای خالق ارض‌وسما

ذکروصول شاهبازاوج سلطنت و سرفرازی‌اعنی خاقان گیتی‌ستان شاه‌عباس غازی بدارالسلطنهٔ قزوین وجلوس آن‌حضرت برسریر سلطنت ابدبنیان‌و مبسوط ساختن‌جناح‌عدل و احسان برمفارق متوطنان ایران

گفتار دربیان فتنه که دردرگاه معلی میانهٔ امرابوقوع انجامید در سنهٔست وتسعین و تسعمائة موافق تنگوزئیل سال اول جلوس میمنت مأنوس خاقان گیتی ستان شاه‌عباس صفوی موسوی بهادر خان

گفتار در ذکر تسلط و استیلاء عبدالله‌خان‌پادشاه ماوراءالنهر بربلدهٔ فاخرهٔهرات‌و کشته شدن‌علی‌قلیخان وطایفهٔ شاملو به تیغ غدراوزبکیه

ذکرتوجه‌موکب‌همایون‌پادشاه گیتی‌ستان بجانب‌خراسان‌وسوختن خرمن‌حیات‌مرشدقلیخان بشعلهٔ‌تیغ برق فشان فرمان ده زمین وزمان

۱- اصل : موسی

۱ ـ ظ : وقایع

گفتار دربیان نهضت رایات نصرت
نشان بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان و
ذکر سلوك بولی بیك درطریق عصیان
[و] آمال حال آن نادادن
گفتار دربیان سلوك یعقوب خان
در طریق طغیان و عصیان و نهضت
رایت نصرت خاقان گیتی ستان بجانب
دارالملك سلیمان علیه الجنة و
الغفران درشهورسنهٔ تسع وتسعین مائة
وهجریه موافق بارس ئیل سال چهارم
جلوس سعادت مأنوس خسروکامران
ذکر آمدن یعقوب خان بپایهٔ
۲۵۴ سریر خلافت مصیرو بیان احتشام و
احوال او
ذکر نزول فرمان فرمای جهان
اعنی خاقان گیتی ستان شاه عباس
بهادرخان بخطهٔ ارم نشان یزد وتوقف
آن حضرت در آن روضهٔ جنان در
اواسط سنهٔ تسع وتسعین وتسع مائة که
سال چهارم جلوس میمنت مأنوس بود
گفتار در نهضت خاقان گیتی
ستان بجانب عراق
ذکر رفتن فرهادخان بجانب
خراسان وهم در آن روز مراجعت
کردن و آمدن عبدالمؤمن خان به
بلاد خراسان وتسخیر نمودن قلعهٔ
اسفراین و بعضی محال
گفتار در ذکر توجه رایت
جهانگشائی بصوب خطهٔ یزد وبیان
معاودت آفتاب چتر همایون فال
بجانب دارالسلطنهٔ اصفهان
ذکر نهضت رایات ظفرپیکر از
دارالسلطنهٔ اصفهان بجانب دارالارشاد
اردبیل سال ششم جلوس همایون
ذکرفتح گیلان به توفیق پروردگار
عالمیان
ذکرتوجه رایات نصرت آیات
بجانب خراسان و بعضی از حوادث
آن زمان
گفتار در بیان محاربهٔ امراء
افشار و غیره لشکر ایران باامراء
بهادرخان اوزبکیه در حوالی تون و
ظفر یافتن به توفیق ملك منان
ذکر وقایعی که در عرض سنهٔ
احدی والف هجری بمنصهٔ ظهور
آمده

۱ ـ اصل : مامنت

گفتاردر بیان عزیمت شاه نوشیروان حشمت‌بصوب شروان و ذکر فتح‌قلعهٔ منتش

چون مدت دوماه موضع ساروقایه در سایهٔ‌علم ظفرپیرایهٔ سپهرقدر و بلند پایه‌بودشاه دین پناه که هنوز سن شریفش از دوازده سالگی تجاوز ننموده بود پای مبارك دررکاب‌میمنت‌انتساب آورده بطرف آذربایجان‌نهضت فرمود . پس از وصول بدان مکان و اجتماع سپاه فرمان واجب‌الاذعان نفاذ یافت که امراء عالیشان کلانتران جنود ظفرنشان را مجتمع گردانیده مطارحه نمایند که توجه رایت نصرت آیت بصوب کدام ولایت مناسب دولت است و نوئینان حسب الحکم بتقدیم رسانیده در آن انجمن هریك از غازیان دشمن شکن را روی نمود و هیچ‌یك را رای دیگری موافق‌طبع نبود . آخرالامر شاه مظفر لوا برزبان الهام بیان گذرانید که امشب درین استخاره بسرخواهم برد و بموجب اشارتی که از روحانیت ائمهٔ معصومین سلام‌الله علیهم اجمعین وقوع یابد عمل‌خواهم کرد. صباح روزدیگر که از ۲۵۶ باطن سپهر اخضر شعشهٔ انوار هدایت آثار درخشیدن گرفت و بلوامع ضمیرالهام‌تأثیرآفتاب‌منیرعرصهٔ آفاق صفت‌اضاءت پذیرفت آن مؤیدبتائید الهی سالکان طریق دولتخواهی را بپایهٔ سریر پادشاهی طلبید و فرمود که دوش‌از امداد ارواح طیبهٔ دوازده امام علیهم التحیة و السلام مرابه تحقیق پیوست که صلاح دولت‌ابدپیوند منحصردرآن‌است که نخست‌رایت عزیمت بصوب شروان برافرازیم و حسام خون آشام از نیام انتقام برآوریم و مهم شروانشاه برحسب دلخواه بسازیم .

بیت

به‌امداد توفیق پروردگار برآریم ازشاه شروان دمار

امراواعیان سپاه متفق اللفظ والمعنی برزبان آوردند که

بیت

زشه رایت جنگ افراختن   زما بر صف دشمنان تاختن

خاقان منصور بعد از شنیدن این سخنان اعلام فیروزی بصوب دیار ارباب ظلم‌وظلام برافراخت ورای اصابت آئین چنان اقتضا فرمود که خلفا بیك بافوجی از عساکر کوه‌تمکین عنان‌یکران بجانب گرجستان منعطف گرداند. خلفابیك برحسب فرمان واجب الاذعان بدان دیار ایلغار کرده مراسم جهاد بجای آورد و جمعی کثیر از اهل ضلال را در میدان قتال به تیغ و تیر بگذرانید و غنیمت بی‌نهایت گرفته برطبق دولتخواه بپایهٔ‌سریر پادشاه عالیجاه رسید. آن‌حضرت او را نوازش‌نموده غنایمی که آورده بود برغازیان قسمت فرمود. هم‌در آن ایام‌الیاس بیك رابفتح‌وتسخیر قلعهٔ‌منتش ارسال داشت وامیرالیاس‌بازمره‌ای‌ازسپاه متوجه‌آن‌حصار سپهراساس گشته بعد از وصول جنود ظفرقرین بحوالی آن حصن‌منتش کرت دیگر رایت هزیمت برافراشت و متعلقان منتش و سکان قلعه باتیغ و کفن به‌اردوی ۲۵۷
الیاس بیك شتافته لطف را شفیع جرایم خویش گردانیدند. آن‌جناب قلعه را متصرف گشته کلانتران آنجارا‌بآستان‌اقبال آشیان پادشاه جهان فرستاد. حضرت اعلی بنظر عاطفت در آن جماعت نگریسته قامت‌هر یك را بخلع فاخره بیاراست وضبط قلعه‌را بدستور سابق بایشان گذاشت و رایت نصرت نشان از آن منزل روان گشتند و پرتو وصول برمنزل احسناباد انداخت. منتش که از الطاف خسرو سلیمان وش‌خبریافت بدرگاه عالم‌پناه شتافت و بعداز ادراك شرف زمین بوس پیشکش کشیده زبان اعتذار بگشاد. پادشاه پوزش پذیر جرایمد جرایم‌او را بآب عفوو اغماض شسته بانعام تاج‌رزنگار وخلعت‌خاص‌و کمرمرصع‌واسبان‌راهوار‌اورا مفتخرو مباهی گردانید. منتش بدست اخلاص میان خدمت بسته‌حسب الفرموده متوجه قلعهٔ خود گردید.

گفتار درذکر نهضت خاقان فریدون نشان به‌جانب دیارخراسان وفرارعبید خان والی‌ترکستان وبیان فتح‌دارالقرارقندهار بتقدیرقادرکن فیکون

فروغ تفصیل‌این‌حکایت از مطالع‌صفات‌آثار سلاطین صفوی‌مانند خورشید تابنده بدین اوراق می‌تابد که چون تسلط عبید خان بر بلاد خراسان‌درآذربایجان بمسامع پادشاه‌کامران رسیدباامرای نامدار وعساکر فیروزی شعار درشهورسنهٔ ثلث واربعین و تسعمائة بجانب‌خراسان نهضت فرمود و درحینی که عبید خان از هرات بیرون آمده ارادهٔ تسخیر مشهد مقدس داشت این خبر باورسید. در همان روز سراسیمه و حیران بجانب هرات بازگشته باخوانین چنگیزی‌نژاد که رفیق‌و معاون او بودند درباب رفتن به‌دیاربخارا یاتوقف کردن‌در بلدهٔ هرات مشورت نموده گفت قزلباش درین‌سفر مشقت بسیار کشیده و ازآذربایجان بایلغار بدین ولایت تاخته‌و مادرعددوشوکت‌ازایشان‌زیاده‌ایم.اگربه‌مقابله‌شتافته برجنگ‌دلیری کنیم ۲۵۸
شاید که درین‌مرتبه غالب گردیم. سلاطین و عظما متفق‌اللفظ گفتند مارا طاقت‌محاربه‌باپادشاه‌ایران‌نیست وعلی‌الفور بجانب دیار خود میرویم. عبید ازاتفاق سلاطین مأیوس گشته درمبادی فصل دی‌و اوایل‌زمستان که بسبب هجوم لشکر بردو سرما دست و پای فرق برایا می‌افسرد ازراه‌بلخ متوجه بخارا شدو ظل خورشید اشراق خسروآفاق‌اعنی اعلیحضرت کیوان‌رفعت پادشاهی برمفارق سکنهٔ هرات گسترده گشت. بیچارگان کشور ملال و پریشانی در سایهٔ لوای معدلت شاهنشاهی آرام گرفته از زحمت ابتلاء اوزبکیه‌آسودگی یافتند وحسب‌الفرمان قضاجریان شاهقلی‌خلیفه مهردار بابعضی ازامرای‌نامداربطبس‌رفته شاهزاده سام میرزا[را] که‌تاآن غایت در قلعهٔ آن بلده‌بود بدرگاه عالم‌پناه‌آوردند. شاهزاده در برابرحضرت اشرف

اعلی سرخجالت پیش افکنده اشك ندامت بررخسار روان ساخت. خاقان بنده‌نواز[با]مکارم‌ملکات‌ملکانه‌صحایف جرایم‌اورارقم‌عفو کشید. اما بعضی از مفسدان که شاهزاده را بمخالفت تحریك کرده بودند به یاسا رسانید و سلطنت خراسان از سمنان ودامغان تا کنارآب آمویه‌را به‌شاهزادهٔ جوان بخت‌کامران سلطان محمود میرزا تفویض فرموده ومحمد خان‌اشرف‌الدین اغلی تکلو امیرالامرای خراسان به‌اتابکی شاهزاده مقررشد ودراوایل‌فصل فروردین که فراش نامیه جهت نزول‌سلطان گل‌در فضای باغ وبستان بساط زمردین مبسوط گردانید از اقتضای هوای‌راحت فزای اردی‌بهشتی اختلاف در الوان ازهار ورياحين ظاهر وهویدا گردید. خاقان حشمت آئین بعداز چند روز که در باغات بهشت بنیاد آنجا برتخت نشسته مجلس انس و بزم نشاط به‌نورجبین خورشید قرین شاهزادگان عظمت آئین و امرای بهرام تمکین آرایش‌داده ارادهٔ تسخیروفتح دارالقرارقندهار بخاطرانورش خطور نموده از راه کنارآب هیرمند پرتواقبال بدان‌جانب انداخت‌و امیرسلطان ۲۵۹
روملو را باجنود معدودپیشترفرستاد. خواجه کلان حاکم قندهار گذاشته بجانب سندرفت وچون آفتاب چترفلك‌سای شاهی‌از افق دیار قندهارطالع گشت گنجی خواجه بجزطریق‌اطاعت ومتابعت چاره نیافته لاعلاج‌بدرگاه جهان پناه شتافت و کلید شهر و قلعه را بخدام سپهر احتشام سپرده مورد توجهات شاهانه گشت و خاقان مظفر لوااپالت آن ولایت را به بوداق‌خان قاجار رجوع فرموده عنان عزیمت بصوب مراجعت منعطف گرداند و چون ماهیچهٔ علم ستاره حشم از آن سفر مراجعت کرده پرتو اقبال برساحت دارالسطنهٔ هرات انداخت واهمهٔ عظیم برعبید خان و سلاطین اوزبکیه و خوانین‌چنگیزی نژاداستیلا یافته‌ایلچیان سخندان‌باتحف فراوان‌بدرگاه سلطنت آشیان فرستاده از جرأت وجلادت سابق عذرخواسته به نهیب فتح

قندهارزبان گشادند.خسرو والامکان رسولان‌رابانواع التفات‌نوازش‌فرموده کامیاب بدیار خود فـرستاد و اوایل سنهٔاربع و اربعین و تسعمائة رایت جاه وجلال از آن سفرمراجعت کرده پرتواقبال برمستقر سریر خلافت مصیرانداخت و عبید خان والی بخارا بعد ازآن پای دردامن ادب پیچیده دست تعرض از گریبان ساکنان بلاد خراسان کوتاه گرداند. تاآنکه در شهور سنهٔست واربعین و تسع‌مائة ازآرزوی هرات و اثرآه مظلومان پهلو بربستر ناتوانی نهاده امراض صعب برومستولی گشته در بخارا بعالم عقبی شتافت وسکنهٔ بلاد وامصار از طغیان آن سفاك‌بی‌باك بی‌ایمان امان یافتند. چون برخی از احوال خراسان درصحیفهٔ [ ]رقم‌زدهٔ کلك بیان گشته اکنون‌عنان بیان بصوب وقایع آذربایجان انعطاف می‌یابد.

تفویض سلطنت قندهار و زمین داوربشاهزادهٔ مظفر لوا غیاث‌السلطنة والدین سلطان حسین میرزا

۲۶۰ شهریاران ممالك سخنوری و شهسواران مسالك هنرپروری رایت این حکایت را بدین عبارت آراسته‌اند که چون خبرفتح ولایت قندهار بمسامع جاه‌وجلال رسیدخاطر خورشید مآثرو ضمیر مهرتنویرضیا گسترد پادشاه هفت‌کشور متوجه آن گشت که زمام ایالت آن ولایت[را]درقبضهٔ درایت و کف کفایت پادشاهزادهٔ صاحب کیاستی نهد که بمتانت‌رای رزینش اساس[و]بنیان سلطنت سمت‌ثبات ودوام گیردوباصابت فکردوربینش‌قاعدهٔ ارکان ملك‌و ملت صفت‌رسوخ و استحکام پذیردواز شمیم مکارم‌اخلاقش مشام جان‌ساکنان اقطارآفاق معطرگردد و از نسیم عدالتش نضارت گلزار تمنای قاطنان اطراف امصاربوقوع پیوندد و نصفت شاملش مظلومان بادیه نامرادی‌راازتاب آفتاب‌حوادث نجات داده بظلال فراغت وآسایش رساند و مرحمت کاملش‌مغمومان زاویهٔ‌بیداری را ازخارآزار سپهرجفاکار خلاص

یافته بریاض نزاهت آثار معدلت فایز گرداند. ابر نیسانی از ایثار دست در نثارش عرق خجلت برجبین راندو کان بدخشانی از بخشش کف گوهر بخشش خون دل از دامن چکاند .

قطعه

خجسته رای او برخلق راه فتنه بربندد
مبارك رای او برملك رای خیر بنماید
سعادت چشم بگشاید که تا رویش کجا بیند
زمانه گوش وادارد که تا رایش چه فرماید

بعد از استشاره و استخاره خلعت بابهجت «والله یوتی ملکه من یشاء» برقامت قابلیت شاهزادهٔ عالم و عالمیان ابوالمظفر سلطان حسین میرزا که فروغ صبح عدالت از جبین مبین او باهر و لمعهٔ نورنصفت از چهرهٔ احوال و ناصیهٔ آمالش ظاهر بود چست آمد. لاجرم در شهور سنهٔ خمس و ستین و
۲۶۱ تسع مائة حکم میمون از مکمن عنایت روز افزون نفادیافت که شاهزادهٔ جوان بخت من حیث الاستقلال متعهد امور ایالت و دارائی قندهار در زمین داورو گرمسیرات بوده جمیع شاهزاده گان کامکار و امراء [و] خوانین عالیمقدار باوقار وارکان دولت و اعیان حضرت که در بلاد خراسان و ولایت نیمروز در مسند حکومت تمکن دارند کمر فرمان برداری او بر میان بسته غاشیهٔ مطاوعت بردوش گیرند. لهذا عتبهٔ علیهٔ شاهزادهٔ حشمت آئین، پناه سلاطین و خواقین گشت و پایهٔ عظمت واقتدارش ازسر کیوان در گذشت .

بیت

پناه سرورانست در گه او سر نام آوران خاك ره او

و چون بعنایت پرودگار ملك بخش مسند سلطنت آن ولایت بفر وجود شاهزادهٔ کامران مزین گردید واساس دین نبوی از مساعی معمار شریعت آثارش

صفت متانت و استحکام یافت وریاض شرع مبین مصطفوی به تازگی از رشحات سحاب همت عالی وارث خلافت مرتضوی سمت خضرت پذیرفت .

بیت

شاه کیوان سریر ماه منیر
مشتری طبع آفتاب ضمیر
چون بدولت نشست براورنگ
جانب عدل و داد کردآهنگ
نصب کرد از نهایت احسان
بر سر بندگان لوای امان
دوستانرا ز دست گوهر بار
ساخت چون بوستان فصل‌بهار

و چون شاهزادهٔ مؤید کامکار درعین جلادت و اقتدار بمستقر سریر
سلطنت قرار یافت از میامن انوارداد و نصفت و آثار مرحمت و معدلت بی ۲۶۲
نهادش عرصهٔ دلگشای روح افزای قندهار که نزهت‌گاه شیرین لبان‌شکر خندانست غیرت فردوس برین ورشك نگارخانهٔ چین گشت و همای عدل مرحمت گسترش درهوای فضای جهان چنان پروبال اقبال گشود و کبوتر که قمری در آشیانهٔ بازو شاهین بفراغت غنود .

بیت

گشاد حشمت‌اودست‌عدل برعالم کشید هیبت اوپای ظلم در زنجیر

مجاری احوال واوضاع سکان‌آن دیار و اهالی‌آن نواحی مصدوقهٔ

بیت

بقومی که اقبال‌خواهد خدای دهد خسرو عادل و نیکرای

بظهور آمد وکافهٔ خلایق در مهاد امن وامان و بساط عدل‌واحسان

فارغ‌البال ومرفه الحال بیاسودند، چه از کران تا کران آن ممالك وولایت از کمال مهابت وعدالت آن مهرسریر سلطنت وجلالت

نظم

نکردی هیچ باد از ابر فریاد   قبای گل نگشتی پاره ازباد
کبوتر را عقاب آموختی پند   بجای میش خوردی گرك سوگند
بجز مطرب کسی رهزن نبودی   برهنه کس بجز سوزن نبودی

ذکر توجه موکب همایون به ییلاق اشکنبر وگلیبر ومراسلات سنان‌پاشا وزیراعظم روم وحوادثی که در آن ایام ظهور یافت

چون ایام نزهت آثار بهارسپری گشته هوای تبریز روی بگرمی نهاد و موکب فیروزی نشان درحرکت آمده در ییلاق اشکنبر و گلیبر نزول نمود مقارن آن سنان‌پاشا وزیر اعظم که از جانب پادشاه روم به تسخیر ولایت شیروان مأمور گردیده بعثمان‌پاشا ملحق گردیده بود کسان بپایهٔ سریر اعلی فرستاده ۲۶۳ کتابتی بمیرزا سلمان اعتمادالدوله ارسال داشت. خلاصهٔ مضمون آنکه چون ولایت شیروان وشکی وبعضی محال آذربایجان و گرجستان بحیطهٔ ضبط منسوبان آل‌عثمان درآمده اگرمن بعد ازجانب قزلباش تعرضی به آن محال نرود وترك مناقشه نمایند و از افعال سابقه استغفار نموده ایلچی معتبر باپیشکش لایقه بخدمت حضرت خواندگار فرستاده نامهٔ دوستانه قلمی نمایند این خیرخواه وسیلهٔ صلح شده چنان می‌نماید که عساکر روم دست از تسخیر ممالك ایران باز دارند. چون فرستاده و نامهٔ او باردوی معلی رسید وامرای کرام برمضامین نامه و پیغام اطلاع یافتند در جواب چنین قلمی نمودند که اگر مصالحه بطریق زمان‌شاه جنت‌مکان میکنند مابندگان قبول داریم و الامستعد رزم و پیکارباشند که اینك درموکب خاقان جهان رسیدم و آن صاحب سعادت

حال خودرا بحال لله پاشا قیاس نکنند که در غیبت عساکر نصرت فرجام قزلباش بعضی محال شیروان‌راضبط نمود ومع‌هذا چند روزی بیش نگاه نتوانست داشت‌والحال سوای‌قلعهٔ دربند محلی دیگر به‌تصرف‌رومیه نیست. چون فرستادهٔ سنان پاشا باز گشته‌برمضمون جواب نامه مطلع شد،عثمان پاشادرارض‌روم‌توقف کرده‌دیگرباره‌حکایت‌صلح بمیان آورد پیغام نمود که عثمان‌پاشابه‌خدمت‌خواند کارعرض کرده که‌مملکت‌شیروان‌رافتح‌نموده‌ایم. اگرچنین‌است‌صلاح دولت‌درآنست که ازجانب‌قزلباش تعرضی بدان‌ولایت نرودومن‌دولتخواه‌تعهدصلح‌طرفین‌میکنم. بعدازآمدو شد رسل‌مقرر گردید که هردولشکردرمقام خودقشلاق‌نموده‌ازطرفین کسان‌معتمد بشیروان‌رفته ملاحظه‌نمایند که‌ازالکاء چه‌درتصرف‌امرای‌رومیه‌است . بعدازرفتن کسان هردوطرف بشیروان سنان‌پاشادر همان‌مکان قشلاق‌نموده‌رایات‌جاه‌وجلال متوجه قراباغ گردید و چون اخبار موحش از جانب خراسان رسیده بود

۲۶۴ حسب الفرمان قضاجریان اسمعیل قلیخان شاملو وقور خمس‌خان بافوجی ازامراو لشکریان روانهٔ خراسان شدند که فتنه وفسادی که فیمابین علی قلیخان و مرتضی قلیخان سانح گردیده تسکین دهند . بعد از رفتن ایشان غازیگرای خان و صفی گرای خان تاتار بالشکر بیشمار بطریق ایلغار بشیروان آمده اطلاع یافتند که سلیمان‌خان و جمعی که بایالت وامارت آن‌ملك مقرر گردیده‌اند هنوز داخل الکاء خود نشده در کنار آب که اقامت دارند خوانین تاتار براهنمائی یاغیان شروان ازآب کرعبور نموده بیخبربرسر اردوی امراریختند.امراء لشکر قزلباش رافرصت‌یراق پوشیدن و مقابله نشده پراکندگی بمیان ایشان‌افتاده پای دروادی هزیمت نهادند. جماعت تاتار با غنایم موفور از همانجا بطرف شیروان مراجعت نمودند و حقیقت این‌حال در قراباغ بارودی معلی رسیده موجب پریشانی خاطرصغار

و کبار کردید وحسب‌الفرمان میرزا سلمان وزیـر وامیرخان وقورچی باشی وشاهرخ‌خان وبرەمحمدخان باقورچیان وعساکر نصرت نشان‌بجانب شیروان بجهت دفع‌مخالفان رفتند خوانین تاتار وجمعی از پادشایان روم در مقام محاربه در آمده بعداز تقارب فریقین چون قوت مقاتله در حیز قدرت خود ندید بطریق‌فرار رومیه بقلعهٔ دربند وجماعت تاتاربدیار خود شتافتند وسلیمان خان وامرای رفیق‌اوچون ازتوجه امرا بطرف شیروان اطلاع یافتند در کمال پریشانی از آب کر گذشت تسخیر قلعه بادکوبه را پیش نهادهمت ساخته بامرمحاصره پرداختند وامیرخان وامرا بامداد ایشان بپای‌قلعهٔ مزبوره آمده مدت هجده روزدرتسخیر اهتمام نموده اثری بدان مرتکب نکشت و بجهت فقدان آذوقه که قیمت یکمن جو بوزن تبریز بمبلغ ششصد دینار تبریزی رسیده سایر اجناس وجودعنقا داشت توقف نتوانستند کردلاعلاج کوچ کرده در قراباغ بارودی معلی ملحق شدند در عرض راەبرەمحمدخان باجل طبعی در گذشته فتورتمام باحوال طایفه جلوراه یافت وامیرخان وامراء ترکمان وتکلو بیشتر از پیشتردر کسراعتبار بلکه‌انعدام ایشان کوشیده بسیاریرا در اطراف وجوانب‌بلاد وامصار بقتل آورند ۲۶۵

ذکر نزول فرمانفرمای جهان‌شاه عباس‌خان بخط ارم نشان یزد وتوقف آن‌حضرت‌دران روضهٔ جنان دراواسط سنه تسع وتسعین وتسعمائه

در روزی که جمشید فیروزه خرگاه خورشید پرتووصول براواسط بروج خریفی افکند آفتاب رایت فتح‌آیت پادشاهی سایهٔ وصول بدان خط فردوس مـانند انداخت وموکب ظفرقرین فریدون آیین در عمارت گلشن نزول اجلال فرموده شعبهٔ دوحهٔعظمت وجلالت وثمره شجرهٔطیبهٔ

نبوت ورسالت شاه خلیل الله خلف نواب مرتضی ممالك اسلام امیرغیاث الدین محمد میرمیران که رایات جلالت ایات قدرش بپراچم وتراجم قل لااسالکم آراسته پیشکشهای لایقه کشید و امراء عظام و خوانین وذوی الاحترام راتواضعات درخورقدر مراعات نمود

بیت

ز هرچیز کان بود شایسته تر از اسب و ز تیغ و کلاه و کمر

عاطفت حضرت گیتی کشا که دل همایونش از صدق نیت وحسن اعتقاد برمودت وولای عترت طاهرهٔ نبوی علیه وعلیهم الصلوة والسلام مجبول بودوصبیهٔ شاه اسمعیل میرزاعم پادشاه جم قدر حرم محرم شاه خلیل الله بود بدین چند جهت، دیگر نسبت قرابت قریبه واقع بود نواب مشارالیه و اولاد و امجاد واقوام اورا بریاض امانی و آمال وبزلال مرحمت و اجلال سرسبزوشاداب فرمود اعیان واکابر واشراف بدولت بساط بوس حضرت اعلی استسعاد یافته زبان بهجت وفرخ باداد تهنیت فتح شیراز آراسته دست استبشار بافشاندن ۲۶۶
نثار برگشادند و چندان جواهر و دینار برسم نثار ریخته شد که تمام ریگ بجوهر و زرآمیخته گشت .

قطعه

زبس گوهر و زر که پاشیده شد شعاع مه و مهر پوشیده شد
تو گفتی که از چرخ کردند پاك فرو ریخت انجم سراسر بخاك

و در همان روز فرهادخان که در ولایت کرمان باقامت وظایف عدل گستری و رعیت پروری نیکو قیام نموده مهمات آنجارا حسب دلخواه صورت داده و یوسف خان را به نصایح دلپذیر بشاهراه اطاعت و با خود بخدمت اشرف آورده بود ملحوظ نظر عنایت گشت و جناب دستور اعظم حاتم بیك وزیر سابق بیکتاش خان باداء خدمتی که در کرمان به تقدیم

رسانیده بود مورد التفات شاهانه گشته بهمنصب رفیع‌القدر استیفاء ممالك محروسه سربلند گردید. روز دیگر که دلبر زیباروی خورشید از تتق افق جمال نمود نگار خاوری در پس پردهٔ نیلوفری عذار رخشان برعالمیان جلوه داد.

بیت

در مهر بگشاد گردان سپهر　　بیاراست روی زمین را بمهر

پادشاه عالم پناه در **باغ عیش آباد** که از نزاهت وصفا چون خاطر اهل حضور پرنور وخرم و ازغایت نضارت و طراوت غیرت فزای روضهٔ ارم

بیت

بساط سبزه چون‌جان‌خردمند　　هوای معتدل‌چون مهر فرزند

پرتوالتفات بربسط بساط مسرت و انبساط انداخت‌و مجلس طرب بیاراست

بیت

۲۶۷ یکی معتبر جشن انداختند　　گلستان عشرت بپیراستند

ساقی زیبا از ساغرسیمین می‌صاف درکام حریفان میریخت و بادهٔ خوشگوار نهال نشاط را از جویبارسینه آب میداد و مطرب خوش آواز باهنگ‌نوای‌هر گونه رودوسازمرغ دل رادرهترازمی‌آوردودختران**زردشتی** نژاد باعذاری چون گل‌شکفته ورخساری مانندماه دو هفته

قطعه

لباس ارغوانی کرده در بر　　تو گوئی بست سروازلاله زیور

دو چشم ترك بردلها کمین ساز　　دو ابرو برجگرها ناوك انداز

نفحات عندلیبانه زنگ از آئینهٔ سینه می زدودند و باشارات دلفریبانه دل حضار[را] بقیدو گرفتاری در می‌آوردند قطعه :

قطعه

مغنی چو زهره برامشگری صراحی درخشنده چون مشتری
بقانون نوای طرب گشته‌راست بنوعی که طبعی‌فریبنده‌خواست

بعد از چند روز که مجلس عیش وسرور برچیده شد همت کیوان رفعت خاقان عدالت آئین بتدارك خللها که در ایام سابق بواسطهٔ ترکتاز حوادث روزگار باحوال اهالی آن‌دیارراه‌یافته‌بود التفات‌نمود ونسیم مرحمت و رأفت از مهب نصفت و عدالت وزیدن گرفت وسحاب انعامش که چون سحاب عام بود بر کشتزار امید همگنان باریدن آغاز نهاده و از هرمراد در خوشهٔ آرزو پرورده گشت و از میامن عدالتش از کجی و ناراستی جز دوابرو وزلف خوبان اثری نماند و از فتنه و آشوب غیر غمزه و طرهٔ ماه‌رویان از جای چیزی نرسید .

گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ وایام‌بر گرفت ره از گردن کمان

۲۶۸ لاجرم باندك مدتی آن خطه از مکرمت و معدلت آن جهاندار دین پرور از غایت آبادانی‌و کثرت‌اهالی وبسیاری امتعه واشربه بمرتبه‌ای رسید که از آوازهٔ آن مصر با منفعت جامهٔ رشك در نیل زد و بغداد هرچند بدارالسلام موسوم است از حسدوغیرت سیل‌سرشك برچهره روان ساخت. ایزد تعالی‌و تقدس‌کافهٔ اهل‌اسلام را از خارتعرض و تغلب اهل‌فساد پیراسته[و] نهال‌آمال خلایق[را] ازرشحات نصفت ومرحمت این دودمان

ع : تاچرخ راهدار بود ارض را قرار

سرسبز وشاداب بدارد ، بحق‌محمدوآله الاطهار .

JĀMI'I MUFĪDĪ

(History of Yazd)

Persian Text of the XIth Century A. H.

by

Mohammad Mufid Mustowfi Bafqi

Edited by

IRAJ AFSHAR

Vol. 1- 2

2007
Tehran